

الأصنام

(بتهای عرب)

هشام بن محمد الكلبي

(شماره‌ی برگه‌های نسخه‌ی دیجیتالی این کتاب مطابق با شماره‌ی برگه‌های کتاب اصلی است)

مشخصات نسخه‌ی اصلی:

الأصنام، ابو المنذر هشام بن محمد الكلبي (م 204)، مترجم: سید محمد رضا جلالی
نایینی، تهران، نشر نو، چ دوم، 1364 ش.

فهرست:

3	پیشگفتار.....
4	انحاء پرستش اعراب جاهلیت.....
4	1- منکران خالق و بعث و اعاده.....
4	2- منکران بعث و اعاده.....
5	3- منکران پیامبران و پرستندگان اصنام.....
5	4- قائلین به جهل دختران خدای.....
6	5- یهود و نصاری و صائبان.....
7	6- قائلین به توحید و معاد.....
8	اخبار قرآن از پرستندگان اصنام.....
9	کتاب الاصنام.....
12	منابع و ماخذ مهم کلی در این تالیف.....
15	محتوای کتاب تنکیس الاصنام.....
17	رجزهای مشرکان هنگام تلبیه و گزاردن حج.....
19	ذوالفقار علی!.....
21	قصه غرانیق.....
22	ناگاهی خاورشناسان.....
24	ترجمه‌های "تنکیس الاصنام".....
25	نسخه‌های موجود "تنکیس الاصنام".....
29	مقدمه: زندگی و آثار هشام کلیبی.....
33	فصل اول.....
62	فصل دوم.....
99	ترجمه کتاب الاصنام.....
101	ریشه بت پرستی در مکه.....
104	بنیان گذار بت پرستی در مکه.....
105	قصه اساف و نائله.....
106	بتهای قبایل عرب.....
106	سواع.....
106	ود.....
106	یغوث.....
107	یعوق.....
107	نسر.....
109	منات.....
112	لات.....
114	عزی.....
123	هیل.....
124	اساف و نائله.....
127	منات.....
130	ذوالخصله.....
132	سعد.....
133	ذوالکفین.....
134	ذوالشری.....
134	اقیصر.....
135	نهم.....
136	عائم.....
136	سعیر.....
139	عمیانس.....
155	فلس.....

تشکر و قدردانی

در کار ترجمه کتاب تنکیس الأصنام دقت و کوشش فراوان به کار برده شد تا متن عربی بی کم و زیاد به زبان فارسی نقل گردد و در این امر توفیق دست داد و اکنون که چاپ دوم این ترجمه انتشار می‌یابد، منجزا می‌توان گفت که ترجمه فارسی کتاب الأصنام صحیح‌ترین ترجمه‌هایی است که تاکنون از این کتاب مهم انجام گرفته و چاپ و انتشار یافته است. امید است این خدمت فرهنگی و تاریخی در محضر ارباب تحقیق و تتبع قبول افتد و بر منطوق و مفهوم و رعایت امانت در ترجمه مهر روا زنند و يك متن مستند فارسی شناخته شود.

متن ترجمه فارسی کتاب الأصنام را از نظر سه تن از شخصیت‌های علمی و ادبی ذیصلاحیت گذرانده‌ام و به حکم «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» وظیفه وجدانی و تکلیف اخلاقی خویش می‌دانم که از استادان ارجمند آقایان سید محمد محیط طباطبائی و دکتر احمد مهدوی دامغانی و علامه سید محمد فرزانه که در چاپ اول و دوم این کتاب به شرح زیر مرا یاری داده‌اند، نام ببرم و تشکر و قدردانی کنم.

چون ترجمه حاضر فراهم شد و از سواد به بیاض در آمد، نخست آن را به نظر صائب استاد علامه سید محمد محیط طباطبائی رسانیدم و او پس از بررسی و اِمعان نظر و نقد، مرا مصرأ به چاپ آن ترغیب و تشویق فرمود و سلسله جنبان طبع آن شد. آنگاه متن فارسی را از

نظر باریک بین و انتقادی علامه سید محمد فرزانه - اعلی الله مقامه - گذرانیدم و با صوابدید معظم له چند اصلاح عبارتی در متن ترجمه روی داد و سپس به زیور طبع آراسته شد. در چاپ دوم، متن آماده به چاپ به حضور دکتر احمد مهدوی دامغانی عرضه شد و نمونه‌های چاپ را کلاً تصحیح فرمود و در سه چهار مورد عبارت این ترجمه نیز اصلاح پذیرفت. از خداوند متعال طول عمر و تندرستی و توفیق و کامیابی برای استاد محیط طباطبائی مد ظله و استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت برکاته دارم و یکبار دیگر از یاری و راهنمایی آن دو بزرگوار تشکر می‌کنم.

و نیز از درگاه باری تعالی درخواست دارم که روح پر فتوح علامه سید محمد فرزانه را غریق رحمت و اسعه خود بفرماید. فرزانه استادی نیک‌اندیش و عالم به متون فارسی و عربی بود و از خودخواهی بیزار و به مقام صوری و عناوین مجازی بی‌اعتنا و عمرش صرف اندوختن و آموختن دانش و ادب شد. روحش شاد و یادش به خیر.

در پایان از آقای محمد رضا جعفری دبیر شرکت «نشر نو» که برای نشر و بسط معارف اسلامی و زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران و جهان با همت بلند مردان روزگار می‌کوشد و چاپ دوم این کتاب را نیز به ثمر رسانیده است و همچنین از کارکنان و کارمندان شرکت «نشر نو» کمال امتنان و تقدیر خود را ابراز می‌دارم.

و السلام علی من اتبع الهدی تهران - به تاریخ 16 مرداد ماه 1364 هجری شمسی مطابق 19 ذی‌قعدة الحرام سنه 1405 هجری قمری و برابر هفتم اوت سال 1985 میلادی سید محمد رضا جلالی نائینی

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین (سعدی) ستایش و حمد بی‌پایان مر خدایی را سزااست که آفریننده جهان و جهانیان است. و درود و سلام فراوان بر حضرت محمد بن عبد الله پیامبر رحمت و کرامت و منادی توحید و ماحی بت‌پرستی به هر صورت و شکل و رنگ. اما بعد:

برای بحث و تحقیق درباره کیفیت پرستش عرب و بتان ایشان در عصر جاهلیت، قدیمترین مأخذ و مرجع معتبر و الهی قرآن کریم است که در تعدادی از آیات و سور با ادله عقلی و نشانه‌های فطری و طبیعی علیه مشرکان و منکران بعث و اعاده و رسل، استدلال شده است. پیش از ظهور اسلام، عرب از حیث نحوه پرستش به دسته‌های مختلف و طوایف پراکنده به شرح زیر تقسیم می‌شدند:

[أنحاء پرستش اعراب جاهلیت]

(1) منکران خالق و بعث و اعاده:

این گروه کسانی بودند که منکر آفریننده و رستاخیز و بازگشت بودند، و می‌گفتند «طبع» زنده کننده، و «دهر» فانی کننده است. و خدای تعالی در قرآن کریم، ازین طایفه خبر می‌دهد، آنجا که فرمود: وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ 45: [1] 24 (و گفتند: نیست مگر زندگانی (این) دنیا، ما می‌میریم و زنده می‌شویم، و هلاک نمی‌کند ما را، مگر «زمانه»). این آیه اشارت دارد بر اینکه آن گروه از عرب جاهلی سبب حیات و موت را بر طبایع محسوسه مقصور می‌داشتند، و به ترکیب طبایع و تحلیل عناصر بقا و فنای عنصری مقصور می‌شمردند پس جامع را «طبع»، و مهلك را «دهر» می‌گفتند.

و خدای تعالی در رد گفتار و پندار آنان فرمود:

وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ. 45: 24 [2] (و نیست مر مشرکان را بدین (گفته و پندار) هیچ دانشی جز آنکه گمان می‌برند.) ازین گذشته در آیات دیگر در سور قرآنی با دلایل و نشانه‌های فطری و طبیعی، گمان و پندار آن گروه رد شده است [3].

(2) منکران بعث و اعاده:

گروه دیگر از عرب، به خالق و ابتدای خلق و ابداع اقرار داشتند، اما بعث و اعاده را انکار می‌کردند. و ایشان کسانی بودند که قرآن از حالشان چنین خبر می‌دهد:

وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ 36: 78 [4]

[1] قرآن 24: 45.

[2] قرآن 24: 45.

[3] قرآن کریم، سوره اعراف- آیه 184، و سوره نحل: آیه 48، و سوره فصلت: آیه 9، و سوره بقره: آیه 21

[4] قرآن کریم، 78: 36.

(و مثلی زد برای ما، و فراموش کرد آفرینش خود را گفت: کیست که زنده می‌گرداند استخوانها را، و حال آنکه پوسیده شده باشند.) پس استدلال کرد بر ایشان به «نشأه اولی»، و چون اعتراف نمودند به «خلق اول»، پس فرمود: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ 36: 79. و گفت: أَلَمْ نَعْبُدِكُمْ بِالْأَوْلَادِ الْأُولَى، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ 50: 15 [5] (آیا عاجز شده بودیم در آفرینش نخستین؟ بلکه ایشان در شبهه‌اند (در اثر وساوس شیطانی) از آفرینش نو (یعنی: بعث و حشر و نشر).

3) منکران پیامبران و پرستندگان اَصْنَام:

سدیگر از گروه عرب، به آفریننده آفرینش، و به ابتدای خلق، و نوعی از اعاده اقرار داشتند، اما پیامبران را انکار می‌کردند، و به پرستش اَصْنَام می‌پرداختند، و می‌پنداشتند که بتان شفیعان ایشان در آخرت خواهند بود، و از اینرو به جانب جایگاههای بتان می‌رفتند و حج می‌گزاردند و به نام بتان خود قربان می‌کردند، و هر چه می‌خواستند از پیش خود حلال، و حرام می‌نمودند. و تنزیل ازین طایفه نیز خبر می‌دهد:

مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى 39: 3 [6] (نمی‌پرستیم ایشان را (یعنی: بتان را) مگر آنکه ما را هر چه بیشتر به خدای نزدیک گردانند).

4) قائلین به جعل دختران خدای:

و از عرب دسته‌ای گمان می‌کردند که فرشتگان دختران خدای‌اند و ازین جهت به عبادت آنها می‌پرداختند تا ایشان را شفاعت کنند، و یاری دهند. و تنزیل

[5] قرآن کریم، 79: 36 و 15: 50.

[6] قرآن کریم، آیه 3: 39.

ازین طایفه بدین گونه خبر می‌دهد:

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ 16: 57 [7] (و می‌سازند یا قرار می‌دهند برای خدای دختران- پاك است او از چنین نسبتی- و ایشان راست آنچه خواهش یا آرزو دارند.) و همین طایفه منکران پیامبران بودند، و قرآن از حالشان حکایت دارد، آنجا که می‌گوید:

وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ 25: 7 تا آنجا که می‌فرماید: إِنَّ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا 25: 8 [8].

منکران رسالت از روی تهکم (- ریشخند) می‌گفتند: چگونه پیامبری است که طعام می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود؟ شما پیروی نمی‌کنید مگر مرد افسون شده‌ای را.

پس قرآن بر ایشان استدلال فرمود که پیامبران سابق را نیز حال بر همین منوال بوده است:

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ 25: 20 [9] و پیش از تو پیامبران را نفرستادیم مگر بر همین صفت که ایشان طعام می‌خوردند، و در بازارها رفت و شد می‌کردند.

و اکثر قبایل عرب از همین دسته بودند و به پرستش بتان اشتغال داشتند.

(5) یهود و نصاری و صابئان:

و در میان عرب جاهلی جماعتی یهودی، و طایفه‌ای مسیحی، و گروهی صابئی بودند، و قرآن کریم

[7] قرآن کریم، آیه 57: 16

[8] قرآن کریم، آیه 8- 7: 25.

[9] قرآن کریم، آیه 20: 25.

نیز در آیات و سوره‌های مختلف از آنها خیر می‌دهد. [10]

(6) قائلین به توحید و معاد:

و در میان قوم عرب عده معدودی به توحید و معاد اقرار داشتند. و از این جماعت قلیل عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف به دین حنیف اعتقاد داشت و منتظر مقدم پیامبری بود. و زید بن عمرو بن نفیل که اسلام را درک نکرد از عبادت بتان اکراه داشت و حضرت محمد (ص) را پیش از بعثت دریافته بود.

و قس بن ساعده آیادی توحید و روز حساب را باور داشت، و عامر بن ظرب بن عمرو بن عیاذ عدوانی حکیم و خطیب دوره جاهلی شراب را بر خود حرام کرد. و دیگر نابغه ذبیانی و زهیر بن ابی سلمه مزنی، و علاف بن شهاب التمیمی‌اند که به روز شمار ایمان داشتند. بنابراین آنچه گفته شد پیش از اسلام، عرب از جهت نحوه عبادات و پرستش به چند دسته تقسیم می‌شدند:

(1) منکران خالق و بعث و اعاده.

[10] سه دسته از پیروان عقاید مختلف را صابئه خوانده‌اند:

ألف: دسته‌ای از اعراب مشرک مکه که پیش از ظهور اسلام در کیفیت عقاید مشرکانه ایشان تحول پیدا شده بود و به توحید نزدیک می‌شدند. ظاهراً این قوم همان کسانی بودند که در قرآن کریم صابئین خوانده شده و در ردیف یهود و نصاری در آمده‌اند.

ب: صابئه حرانی: بقایای مذاهب یونانی و رومی که در شهر «حران» واقع در ساحل رودخانه فرات به جهات متعددی در قبایل کیش عیسوی مقاومت کردند و تا دوره اسلام باقی ماندند، و چون از طرف مأمون عباسی به پیروان آنان تکلیف شد که به یکی از ادیان کتابی بپیوندند، کلمه صابئین را برای خود برگزیدند و این گروه صابئان مذکور در کتاب الملل و النحل شهرستانی‌اند که در آن کتاب بتفصیل از آنان بحث شده است.

ج: صابئین بین النهرین که خود را پیروان مذهب یحیی بن زکریا می‌دانند ولی در حقیقت از بقایای مذاهب کلدانی و بابلی قدیم‌اند که به اقتضای عوامل تاریخی تغییر شکل و اسم پیدا کرده‌اند.

(2) منکران بعث و اعاده.

(3) منکران پیامبران و پرستندگان اَصنام.

(4) قائلین به وجود دختران خدای! (5) قائلین به دین یهود و نصاری و صابئه.

(6) معتقدان به نوعی توحید و معاد [11].

اخبار قرآن از پرستندگان اَصنام

قرآن کریم از پرستندگان اَصنام و بتان ایشان در زمان نوح نبی خبر می‌دهد آنجا که

می‌فرماید:

قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مِنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدَهُ إِلَّا خَسَاراً 71: 21 ... وَ قَالُوا لَا

تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وَدّاً وَ لَا سُوَاعاً وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسراً. وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لَا تَزِدِ

الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالاً. 71: 23-24 [12] گفت نوح: ای پروردگار من! بدرستی که عامه امت

من نافرمانی کردند و پیروی نمودند کسی را که زیاده نکرد مال و فرزند وی مگر زیانکاری،

و گفتند از عبادت خدایان خود دست بردارید و مگذارید بت «ود» و نه «سواع»، و نه

«یغوث» را، و نه «یعوق» را، و نه «نسر» را، و هر آینه گمراه کردند بسیاری را، و خدایا

ستمکاران را جز گمراهی میفرای.

[11] رجوع شود به مروج الذهب و معادن الجواهر، تألیف ابو الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی

در سنه 346 هجری، چاپ مصر، سال 1384 ه / 1964 میلادی، جزء دوم، صفحات 152-126، الملل و

النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، چاپ قاهره، سال 1387 هجری / 1968 م، جزء سوم،

صفحات 76-64 و توضیح الملل ترجمه فارسی الملل و النحل، بتصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی،

چاپ سوم، سال 1361 هجری شمسی / 1982 میلادی، جلد دوم، صفحات 404-379.

[12] قرآن کریم، 24-23 و 21: 71.

در عهد جاهلیت عرب بتانی را به همین نام می‌پرستیدند اما بگفته کلبی این بتان، در قبال اَصنام «لات» و «منات» و «عزی» که قرآن از آنها خبر می‌دهد، بتان درجه دوم بودند و «هبل» مقدم بر همه بتان بوده است. و نخستین کسی که در خانه «کعبه» بت نهاد، «عمرو بن لحي» بود و این واقعه در آغاز پادشاهی «شاپور ذو الأکتاف» روی داد تا اینکه اسلام ظاهر شد، و آنها را بیرون ریخت، و همه را واژگون ساخت و بت‌پرستی را از شبه جزیره عربستان برانداخت، و خدای یگانه مورد پرستش قرار گرفت. [13]

پس از بیان این مقدمات ذیلا به شرح کتاب تنکیس الأَصنام می‌پردازیم:

کتاب الأَصنام

کتاب الأَصنام یا به تعبیر صحیح‌تر کتاب تنکیس الأَصنام [14] که از واژگونی بتان حکایت می‌کند، تاریخ مختصر نحوه پرستش عرب و بتان ایشان در دوره جاهلیت و قدیمترین نوشتار و کتاب مستقلی است که به دست ما رسیده.

این کتاب دست کم در دو قرن اخیر جزو کتب نایاب یا گمشده

[13] الملل و النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، جزء سوم، چاپ قاهره، سال 1368 هجری، صفحه 78 و توضیح الملل ترجمه فارسی الملل و النحل چاپ تهران، سال 1361، صفحه 375.

[14] این کتاب دو نام دارد، یکی کتاب الأَصنام، و دیگر تنکیس الأَصنام. عبد القادر عمر بغدادی در خزانه الأدب، غالبا آنرا تنکیس الأَصنام خوانده، و این اسم با مفاد و محتوای این کتاب مناسبتر می‌باشد.

بشمار می‌رفت. خاورشناسان اروپایی سالها برای یافتن آن کاوش و کوشش بسیار کردند، و نیافتند اما احمد زکی پاشا- محقق مصری- در سال 1912 میلادی آن را یافت، و این افتخار نصیب وی شد، و در همان سال در مجمع بین المللی خاورشناسان منعقد در شهر آتن- پایتخت یونان- نسخه کشف شده کتاب الأصنام را معرفی کرد، و وعده داد بزودی آن را چاپ کند، و در سال 1914 میلادی، این وعده تحقق پذیرفت و به تصحیح و حواشی وی در قاهره طبع شد و در سال 1924 از نو با اصلاحاتی چاپ و انتشار یافت.

پیش از چاپ این کتاب، یاقوت حموی (626- 574 هـ) قسمت اعظم این کتاب را در فرهنگ جغرافیایی مشهور خود، موسوم به معجم البلدان ضبط کرد، و پس از او عبد القادر بن عمر بغدادی (متولد در حدود 1030 و متوفی در سنه 1093 هـ) تقریباً تمام آن کتاب را در خزانه الأدب گنجانید. [15] سپس محمود شکری آلوسی (1342- 1273 هـ) بخشهایی از آنچه در خزانه الأدب ضبط شده بود، در بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب [16] آورد، و علماء و دانشمندان شرق و غرب بیشتر از طریق مراجعه به کتب مذکور از محتویات این کتاب اطلاع یافتند و به اهمیت آن پی بردند.

نخستین کس از مؤلفان اسلامی که درباره عرب جاهلی و نحوه پرستش، و بتان ایشان سخن‌گزار شده ابن إسحاق است که در تضعیف کتاب سیره پیامبر باختصار بدان دست یازیده اما نخستین کسی که درباره اُصنام عرب و چگونگی پرستش تازیان کتاب مستقلی فراهم آورد، همانا هشام کلبی است.

هشام را شاگردان مستقیم و غیر مستقیمی است که پس از وی دنبال

[15] خزانه الأدب، جلد سوم، صفحات 246- 242.

[16] بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب، جلد دوم، صفحات 215- 200.

تحقیقاتش را گرفتند و پیرامون کیفیت پرستش عرب جاهلی به تتبع و پی‌جویی علمی پرداختند.

ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد ازرقی (متوفی در حدود سنه 250) مورخ مکی- یمنی، در کتاب اخبار مکه و ما جاء فیها من الآثار) به مسئله عبادات عرب و بتان و آثار ایشان پرداخته و درین زمینه اطلاعات ذیقیمتی جمع آورده و خوشبختانه این کتاب محفوظ مانده و به زیور طبع نیز آراسته شده است. مقارن تصنیف کتاب اخبار مکه، ابو جعفر محمد بن حبیب البغدادی (متوفی در حدود سنه 245 ه) در موضوع پرستش عرب جاهلی و بتان ایشان کتاب «المحبر» را تدوین نمود. این کتاب موجود و چاپ و انتشار یافته است.

پس از آن، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری معتزلی (متولد 166- و متوفی به سال 250 یا 255 ه) در همین موضوع تألیفی به نام کتاب الأصنام فراهم آورد اما در اثر گذشت زمان و وقایع و حوادثی که بر ما پوشیده است، کتابش از میان رفت و جز نامی از آن باقی نماند.

بعد از آن احمد بن سهل معروف به ابو زید بلخی (322- 235 ه) کتاب الرد علی عبدة الأصنام را تألیف نمود.

پس از آن برخی از صاحبان مقالات و مورخان راجع به عرب جاهلی و نحوه پرستش آنان در کتابهای خود به تحقیق و نقل اخبار عرب پرداختند که غالباً منشأ، بیشترین اطلاعات آنها گفته‌ها و نوشته‌های محمد بن سائب و پسرش هشام کلبی می‌باشد.

منابع و مأخذ مهم کلبی درین تألیف

هشام به منابع و مأخذ مختلف شفاهی و کتبی دست یافته و از راویان حدیث، و نسابه‌های پیش از خود، و معاصرینش اطلاعات ذی‌قیمتی کسب کرده است. مهمترین مأخذ او عبارتند از:

1) قرآن کریم اولین مأخذ آسمانی و معتبر هشام درین تألیف است. او درین اثر به آیاتی چند از قرآن که از حال مشرکین عرب و نحوه پرستش آنها و شریک قرار دادن اُصنام با خدای یگانه ضمن تلبیه و سپس سرنگونی بتان- در روز فتح مکه- حکایت دارد، توسل جسته و آن آیات کریمه را دلیل بر صحت قول خود قرار داده است.

2) مأخذ دیگر هشام روایاتی است که به دو واسطه از عبد الله بن عباس بدو رسیده، و پایه اطلاعات وی بوده است.

ابن عباس سه سال پیش از هجرت در مکه زاده شد و به قول مشهور در سنه 68 هجری در گذشت.

در صحیحین 1660 حدیث از وی نقل گردیده و در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به کثرت نقل شهرت دارد. وی در پنج روز از ایام هفته، یک روز را به تدریس مسائل فقه، و روز دیگر را به تأویل و تفسیر قرآن، و روز سوم را به مناقب و اوصاف غازیان، و روز چهارم را به شعر و ادب، و روز پنجم را به وقایع و ایام عرب اختصاص داده بود.

در حفظ آیتی بود چنانکه گفته‌اند قصیده هشتاد بیتي ابن ابی ربیعہ را به مطلع:

«أ من آل نعم أنت غاد فمبکر»

را يك بار شنید (یا خواند) و از بر شد.

خویشاوندی نزدیکش با پیامبر اسلام و وسعت دامنه دانشش موجب شد که شاگردان بسیار بدو روی آوردند تا هر کدام دانشی را که می‌طلبید، دریابد و از حلقه درس و بحثش مستفید و مستفیض شود.

پس از او شاگردانش، راویان تعلیمات و منقولاتش بودند و در مراکز مختلف اسلامی مطالب بسیاری از قول وی باز گفتند.

هشام آنچه از ابن عباس درین تألیف نقل نموده از پدرش شنیده، و پدر او از ابو صالح سماع کرده است.

بنابر این هشام به دو واسطه راوی ابن عباس می‌باشد.

3) ابو صالح باذام یا باذان، بنده آزاد شده ام هانی دختر ابو طالب و خواهر امام علی است. ابن سعد در طبقات ابو صالح را از زمره محدثین بشمار آورده و او را ثقه دانسته است. محمد بن عبد الکریم شهرستانی در مقدمه تفسیر مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار وی را از شاگردان ابن عباس در علم تفسیر بر می‌شمارد. حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده او را با صفت «مفسر» یاد کرده است. اما برخی از محدثین اهل سنت و جماعت وی را در حدیث ضعیف دانسته‌اند.

4) شرقی بن القطامی (متوفی در حدود 155 هـ) موسوم به ولید بن حصین (ملقب به قطامی) بن حبیب بن جمال کلبی و مکنی به ابو المثنی از راویان اخبار و انساب دیوانهای عرب از جمله راویان هشام است. [17] 5) ابو مسکین حر بن مسکین از موالی قبیله نخع، و از روای نسانی و ابو عبد الله سفیان بن سعید ثوری است. ابن ابو حاتم در الجرح و التعديل او را ثقه شمرده و ابو الفرغ اصفهانی در اغانی

[17] بنگرید به صفحه 63 ترجمه فارسی و صفحه 50 متن عربی این کتاب تاریخ بغداد:
278 /9 نزهة الألباء 42 المعارف: 234، لسان المیزان: 3 / 142 اللباب: 2 / 17 الناج: ماده شرق و قطم
الأعلام زرکلی 9 / 139 اغانی: 2 / 131 و 11 / 53، و 38 / 15 و 312 و 16 / 373 و 354.

یازده مورد قولش را نقل کرده و هشام درین تألیف به گفته وی استناد جسته است.
(6) محمد بن سائب پدر هشام نه تنها از جمله پیشقدمان آشنا و مطلع به تاریخ و ایام عرب و مغازی و نسب قبایل تازی است، بلکه در علم تفسیر و حدیث نیز شهرت دارد. ثعلبی و ابن عساکر در تفسیر و تاریخ خود مطالبی از تفسیر بزرگ او نقل کرده‌اند، و محمد بن عبد الکریم شهرستانی در الملل و النحل قسمتهایی از آنچه درباره آراء و معتقدات عرب در زمان جاهلیت فراهم آورده از محمد بن سائب کلبی گرفته است. هشام درین تألیف به دو گونه از پدرش نقل می‌کند:

- (1) مطالبی که پدرش از ابو صالح، و او از ابن عباس شنیده است.
- (2) مطالبی که صریحا می‌نویسد خیر داد مر پدرم، یا این که می‌گوید:
کلبی گفت.

به گفته هشام، محمد نسب قریش را از ابو صالح، و او از عقیل بن ابی طالب آموخت، و نسب کنده را از کناس کندی که درین دانش از هر کس داناتر بود، و نسب معد بن عدنان را از نجار پسر اوس عدوی که محفوظاتش بیش از هر کس بود، فرا گرفت و نسب ایاد را از عدی پسر زیاد از دی یاد گرفت که به ایاد دانا بود. [18] اطلاعاتی که محمد در اختیار هشام گذارده مایه اصلی این کتاب محسوب می‌شود، بطوری که هر گاه آنها را ازین کتاب برداریم قسمت اعظم کتاب از بین می‌رود.

(7) مردی از قریش که نامش درین تألیف نیامده از ابو عبد الله پسر ابو عبیده پسر عمار پسر یاسر که به تاریخ «اوس» و «خزرج» و کسانی که وابسته و تابع آنان بودند- از اعراب یثرب و غیر یثرب- از همه مردمان آگاتر بوده است چگونگی گزاردن حج قبایل اوس و

[18] الفهرست ابن الندیم، ترجمه فارسی، صفحه 160.

خزرج و وقوف در مواقف را برای زیارت «منات» به هشام باز گفته و قولش مأخذی درین تألیف بشمار می‌رود. [19].

محتوای کتاب تنکیس الأضنام

محتوای این کتاب را می‌توان به دو قسمت متمایز تقسیم کرد:

(1) بت پرستی بطور کلی پس از آدم و نوح.

(2) نحوه پرستش عرب در دوره جاهلیت.

قسمت اول این اثر پس از ذکر سند روایت یا شجره‌نامه کتاب به سکونت اسماعیل بن ابراهیم نبی در مکه و ازدیاد فرزندان وی و پر شدن مکه از ایشان و بیرون راندن «عمالقه» ازین شهر و نواحی آن و کوچ کردن دسته‌ای از فرزندان اسماعیل از مکه در پی امر معاش و زندگی بهتر و پراکنده شدن ایشان در بلاد و نواحی عرب نشین و بر افراشتن بتان به وسیله عمرو بن لحي در مکه و شیوع بت پرستی میان طوایف مختلف در قسمت‌های دیگر عربستان و ظهور اسلام و فتح مکه و نغونساری یا واژگونی بتان در مکه و همه قلمرو عرب نشین اختصاص یافته است.

در قسمت دوم ریشه بت پرستی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته، و از قول محمد، و او از ابو صالح، و ابو صالح از ابن عباس روایت کرده است که پسران شیث به زیارت پیکر (جسد) آدم که در مغاره‌ای نهاده شده بود، می‌آمدند و آن را تکریم می‌کردند و به وی رحمت می‌فرستادند. پس مردی از فرزندان «قابیل»- پسر آدم- به دیگر پسران «قابیل» گفت: پسران «شیث» را گرداگرد جسد آدم طوافی

[19] بنگرید به متن عربی این کتاب.

است که آدم را بدان گرامی می‌دارند و شما را از آن بهره‌ای نیست.
پس برای ایشان بتی تراشید، و او نخستین کسی است که «بت» تراشیده است. آنگاه هشام از پدر روایت می‌کند که گفت:

«ود»، و «سواع»، و «یغوث»، و «یعوق»، و «نسر»، مردمان صالح و شایسته‌ای بودند که همه در يك ماه بمردند. خویشان ایشان بر مرگشان سوگواری کردند و سوز و گدازی داشتند. پس مردی از اولاد «قابیل» به ایشان گفت: آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم که بدرستی نمودار آنها باشد، جز آنکه نمی‌توانم در پیکرهای آنها روح بدمم؟ گفتند: آری! پس پنج پیکره به صورت آن پنج مرد تراشید، و در جایی نمایان برای ایشان نصب کرد. آنگاه برای دیدار پیکره برادر و عموزاده خویش می‌آمدند، و تعظیم می‌کردند و پیرامون هر يك می‌گشتند تا آنکه دوران نسل اول سپری شد.

و این امر در عهد یردی پسر مهلایل، پسر قینان، پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم روی داد. چون نسل دیگر روی کار آمد، این نحوه بزرگداشت بیش از نسل اول عمل می‌شد و چون نوبت به نسل سوم رسید، گفتند پیشینیان ما این پیکره‌ها را گرامی نمی‌داشتند مگر از اینرو که از آنان امید شفاعت و پایمردی نزد پروردگار داشتند، پس به پرستش آنان پرداختند و کار بتان و کفر آنان بالا گرفت. این بود که خدای ادریس را به پیامبری برانگیخت. ادریس آنان را به یکتا پرستی فرا خواند ولی نپذیرفتند و او را تکذیب کردند ...

و بنابر آنچه محمد پسر کلبی از ابو صالح و او از ابن عباس خبر داده کار این مردم (- قوم) همچنان در پرستش بتان بود تا زمان نوح، و خدای او را به پیامبری برانگیخت و ایشان را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد اما نافرمانی کردند و دروغ‌گویی خواندند. پس

به فرمان خدای به ساختن کشتی پرداخت و بر آن بر نشست. طوفان بالا گرفت و زمین را یکسره بپوشانید و آب طوفان این بتان را از کوه «نود» به زمین فرود آورد، و جریان آب از زمینی به زمین دیگر بشدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمین «جده» بینداخت. آنگاه آب فرو نشست و بتان بر کنار دریا بماندند و باد بر آنها وزیدن گرفت تا آنها را به خاک بپوشانید. بعدها پس از طوفان و فرو نشستن آب چون عمرو بن لحي بر مکه چیره شد، قوم «جرهم» را از مکه بیرون راند و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفت. وی یاری از پریان داشت که به او گفت، شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» و برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی، پس آنها را ببر به «تهامه» و باک مدار. پس عرب را به پرستش آنها بخوان ترا آجابت خواهند کرد. عمرو به ساحل «جده» شد، و بتان را از زیر خاک برآورد و برداشت و به «تهامه» برد و موسم حج فرا رسید، و عرب را یکسره به پرستش آنان بخواند و هر يك را به قبیله‌ای داد و در نواحی مختلف به شرح مذکور درین کتاب نصب کردند [20] و بیشترین سکنه سرزمینهای عرب به بت پرستی روی آوردند و به پرستش بتان پرداختند. رجزهای مشرکان هنگام تلبیه و گزاردن حج

هشام در آستانه ورود به بیان تاریخچه بت پرستی عرب جاهلی می‌نویسد:
چون فرزندان اسماعیل از مکه برای فراهم آوردن وسیله معاش

[20] بنگرید به صفحات 132 تا 153 کتاب حاضر و صفحات 51 تا 58 متن عربی این کتاب.

بیرون می‌رفتند و به جای دیگر روی می‌آوردند هیچ کوچ کننده‌ای از مکه کوچ نمی‌کرد مگر به منظور بزرگداشت حرم و دلبستگی به مکه سنگی از سنگهای حرم را با خود همراه می‌برد پس هر جا وارد می‌شدند آن سنگ را می‌نهادند و گرد آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور کعبه طواف می‌کردند، و مکه و کعبه را بزرگ می‌شمردند، و بنابر عادت موروثی که از ابراهیم و اسماعیل به ایشان رسیده بود، حج و عمره به جای می‌آوردند. سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند و می‌پرستیدند، کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین ابراهیم و اسماعیل را دیگر گونه ساختند، و بتان را پرستیدند و باز گشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند.

با وجود این، در میان ایشان بقایائی از رسوم دوره ابراهیم و اسماعیل - علیهما السلام - باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند از قبیل: تعظیم، و طواف کعبه، و حج، و عمره، و وقوف بر عرفات و مزدلفه، و قربان کردن شتران و اهلال به هنگام حج و عمره با افزودن چیزهایی که از آن نبود (یعنی در دین ابراهیم نبود) چنانکه قبيلة «نزار» هنگام تلبیه این رجز را می‌خواند:

لبيك اللهم لبيك! لبيك لا شريك لك، الا شريك هو لك تملكه و ما ملك و خدای را در ضمن تلبیه یگانه می‌شمردند، ولی شريك می‌کردند بتان خود را با خدای تعالی، و بتان خویش را ملك خدای یگانه قرار می‌دادند.

و تلبیه قبیله «عك» بدین صورت بود که چون به عنوان حج بیرون می‌رفتند، دو غلام سیاه را از غلامانشان پیش می‌انداختند، و آن دو پیشاپیش سواران ایشان بودند، و می‌گفتند: «نحن غرابا عك».

بعد از آن افراد قبیله عك می‌گفتند:

عك إلیك عانیه عبادك الیمانیة، کیما نحج الثانیة! و قبیله قریش، و عرب همگی «منات» را بزرگ می‌داشتند، و در پیرامونش قربان می‌کردند و این بزرگداشت همچنان بود تا پیامبر در سال هشتم هجری- همان سالی که خدای تعالی مکه را برایش گشود- از مدینه بیرون رفت و چون چهار شب راه پیمود، «علی» را بسوی او (منات) گسیل فرمود تا نگونسارش ساخت. و آنچه به منات تعلق داشت برگرفت، و نزد پیامبر آورد.

ذو الفقار علی!

از جمله آنچه علی به دست آورده بود، دو شمشیر بود که حارث پسر ابی شمر غسانی- پادشاه غسان- آن دو را به منات پیشکش کرده بود، یکی از آن دو: «مخدم»، و دیگر: «رسوب» نامیده می‌شد.

پیامبر اکرم آن دو شمشیر را به علی- علیه السلام- بخشود. گویند که یکی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر علی است. [21]

[21] ببینید صفحه 111 و 112 این کتاب را.

و در جای دیگر در همین کتاب هشام می‌نویسد: قبیله «طی» بتی داشتند «فلس» نام، و آن دماغه‌ای بود سرخ فام مایل به سیاهی در میان کوهی به نام «أجا» از کوهسار «طی» که گویی تمثال آدمی است، و آن را می‌پرستیدند، و به او پیشکش (هدیه) می‌دادند و گوسفند برابرش قربان می‌کردند و هیچ بیمناکی نزدیک او نیامدی مگر آنکه در امان بودی. پرده دار «فلس» پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستین کس بود که او را پرستش کرد، و آخرین کس از پرده‌داران وی مردی بود از ایشان که او را «صیفی» می‌خواندند ... و «مالک» نخستین کس بود که پرده حرمت «فلس» بدرید، ولی همچنان بت «فلس» پرستش می‌شد تا آنکه دعوت پیامبر اسلام آشکار گردید. پس علی بن ابی طالب را پیامبر بفرستاد تا او را نابود ساخت. و دو قبضه شمشیری را که حارث پسر «ابی شمر غسانی»- پادشاه غسان- آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخزم»، و دیگر را «رسوب» می‌گفتند بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خود از آن یاد کرده است).

و علی بن ابی طالب با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (ص) بازگشت، و آن حضرت یکی را به گردن آویخت، و سپس به علی بن ابی طالب بخشود، و همان است شمشیری که علی آن را بر میان می‌بست. [22] آنچه هشام درین کتاب راجع به ذو الفقار علی بن ابی طالب نوشته، قدیمیترین مأخذی است که به دست ما رسیده است.

و بت «عزی» در وادی از «نخله شامیه» بود که «حراض» نامیده می‌شد. و «عزی» نزد قریش، بزرگترین بتها بود، به زیارتش می‌رفتند، و پیشکش برایش می‌بردند، و پیش او قربان می‌کردند.

[22] رجوع شود به صفحات 15-16 و 59-62 متن عربی این کتاب.

و قریش در ضمن طواف کعبه «لات» و «منات» و «عزی» را بزرگ می‌داشتند، و آنها را شفیع خود نزد خدای یگانه تصور می‌کردند.

قصه غرانیق

قریش، «لات»، و «منات»، و «عزی» را «غرانیق [23] عالم بالا» می‌خواندند و آنان را دختران خدا می‌گفتند، و یاری و شفاعت آنان مایه امیدشان بود، و در تلبیه خویش چنین می‌گفتند:

و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری! فاینهن الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ. وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ. تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ. إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ. 53: 19-23 [24].

بنابر آنچه نقل شد قریش در ارجوزه خود لات و منات و عزی را دختران خدای می‌خواندند و آنان را غرانیق عالم بالا می‌پنداشتند و به شفاعت و یاری ایشان امیدوار بودند.

[23] غرانیق جمع غرنوق در لغت نام پرنده آبی سیاه یا سفیدی است که به فارسی کلنگ یا «لك لك» گویند.

[24] قرآن کریم، 53 / 19-23

نا آگاهی خاورشناسان

برخی از نویسندگان و مستشرقین اروپایی که وحی و پیامبر اسلام را باور ندارند دور از تحقیق و نا آگاهانه بر آن شده‌اند تا رجز مشرکان قریش را که قبل از ظهور اسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند و می‌خواندند، و هشام کلبی متن آن را درین کتاب آورده، و در بالا نقل شد، آیه‌ای از قرآن وانمود سازند. و پایه گفتار و استدلال خویش را بر يك روایت نادرست و موهوم محمد بن عمر واقدی (130- 207 ه) قرار داده‌اند- بی آنکه اشاره‌ای به روایت هشام بنمایند.

روایت واقدی را هیچک از علمای اسلام قبل از واقدی و بعد از وی صحیح ندانسته‌اند، مگر محمد بن جریر طبری که در جمع خبر- هر چه باشد- حریص بوده آن را از واقدی گرفته و در تفسیر خود بی آنکه آنرا قبول یا رد کند، آورده است.

واقدی به سرد، و نقل پی در پی اسرائیلیات و خرافات مشهور است.

محمد بن إسحاق بن یسار مطلبی، مدنی (متوفی در سنه 151 ه) مؤلف السیرة النبویة که در حدود نیم قرن پیش از واقدی می‌زیسته است، و محمد بن إسماعیل البخاری، مؤلف صحیح بخاری- معاصر واقدی- هیچک در موارد افسانه غرانیق سخنی نگفته‌اند، و هر گاه روایت واقدی روایت صحیحی شناخته می‌شد، ابن إسحاق و بخاری آن را ضبط می‌کردند.

اما هشام کلبی که دامنه معلوماتش بسیار وسیع و از علماء و نسابه‌ها و مورخان سرشناس سده دوم و اوایل سده سوم هجری است، سند

معتبر و موثقی را درین کتاب ارائه داده که قریش پیش از ظهور اسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند:

و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری فانهن الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترتجى [25].
سابقاً گفتیم که مشرکان «لات» و «منات» و «عزی» را دختران خدای تعالی می‌پنداشتند و از آنها شفاعت و امید یاری می‌طلبیدند، و چون خورشید عالمتاب اسلام طالع شد، خدای در

قرآن کریم در جواب مشرکانی که قائل به دختران خدا بودند، فرمود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَالْمَنَةَ الثَّلَاثَةَ الْآخِرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ، وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ. 53: 19-23 [26] مولوی محمد علی عالم هندوستانی

در تفسیر و ترجمه قرآن شریف به زبان انگلیسی که معمولاً روایات را با متن قرآن انطباق می‌دهد و آنچه مغایر قرآن تشخیص دهد رد می‌کند، درباره روایت واقدی می‌نویسد اقوی دلیل بر فساد روایت واقدی با مراجعه به قرآن

[25] بنگرید به متن عربی صفحه 19 این کتاب.

[26] قرآن کریم، سوره النجم: آیه 23.

در آیات 19-23 سوره نجم ثابت و روشن می‌شود. به نظر مولوی محمد علی، تصور اینکه میان آیات متسلسل، و منتالی سوره نجم آیه‌ای مناقض آیات 19-23 وجود داشته است، اساساً معقول نیست- خاصه که با اصل عقیده اسلامی در توحید، و دعوت پیامبر اسلام تباین و تعارض داشته باشد. بنابر این قصه «غرانیق» ساخته و پرداخته قصاص و افسانه‌گوییان معاند اسلام است، و فساد روایت و اقدی روشن و ثابت می‌نماید. و آنچه در اینجا در باره «غرانیق» از قول هشام نقل شد، اولین بار است که بدان استناد می‌شود و توجه محققان بدان معطوف می‌گردد.

ترجمه‌های «تنکیس الأصنام»

کتاب الأصنام در سالهای 1914 و 1924 به تصحیح و اهتمام احمد زکی در قاهره چاپ شد.

قبل از چاپ متن عربی این کتاب، ولهاوزن- خاورشناس آلمانی- قسمت اعظم آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان، و عبد القادر بغدادی در خزانه الأدب نقل کرده بودند، به زبان آلمانی برگرداند، و در سال 1887 میلادی در برلن طبع شد. [27] و همین ترجمه در سالهای 1897، و 1961 با اصلاحاتی از نو چاپ و انتشار یافت.

در سنه 1926 مرمرجی از روی چاپ اول احمد زکی خلاصه‌ای از کتاب الأصنام را به زبان فرانسه نقل کرد و در مقاله‌ای آن را تحت عنوان «خدایان مشرکان عرب» انتشار داد. [28]

[27]-Lj

.Wcllhausen ,enundVotarbeiten Berlin,1887 ,vol .III

[28] LM .S .Marmardji ,I ,dupaganismearabe ,d ,apreslbnal -Kalbi ,
ReuucBiblique ,XXXV (1926)

آنگاه روزنبرگر در سنه 1941 میلادی ترجمه کامل آلمانی کتاب الأصنام را همراه متن عربی با استفاده از تحقیقات احمد زکی و ولهاوزن فراهم آورد و طبع کرد. [29] پس از آن در سنه 1952 دکتر نبیه امین فارس، استاد السنه و تاریخ شرق در دانشگاه پرینستون که فلسطینی و از مردم شهر «ناصره» است، کتاب تنکیس الأصنام را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و در پرینستون به زیور طبع آراسته شد. [30] سپس در سال 1969 میلادی دکتر وهیب عطاء الله بر اساس چاپ دوم کتاب الأصنام به تصحیح احمد زکی این کتاب را به زبان فرانسه در آورد، و همراه متن عربی در پاریس انتشار داد.

مقارن چاپ و انتشار ترجمه فرانسه در پاریس، در سال 1348 هجری شمسی و 1969 میلادی، به کوشش نگارنده این سطور ترجمه فارسی این کتاب همراه متن عربی در تهران طبع و انتشار یافت، و اینک بار دوم چاپ می‌شود و در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد. مأخذ و مبنای همه ترجمه‌های کامل کتاب الأصنام به زبانهای فرنگی و فارسی همان متن عربی منقح و مصحح عالمانه احمد زکی محقق مصری می‌باشد.

نسخه‌های موجود «تنکیس الأصنام»

از کتاب تنکیس الأصنام فعلا دو نسخه موجود است، یکی در قاهره و دو دیگر در مدینه طیبه. احمد زکی نسخه خطی این کتاب را از یک کتابشناس مغربی الاصل متولد و متوفی در دمشق، موسوم به طاهر

[29]-NadihAminFaris .TheBookofdols ,Prineeton (1925)

[30]-LRosaKlinke -Rosenberger ,DasGotzebuch .Leipzig .1941

جزایری (1920 م / 1338 هـ - 1852 م / 1268 هـ) که کتابخانه «خالدیه» قدس (بیت المقدس) را ترتیب و تنظیم داده بود، و مدتی هم در قاهره اقامت داشت، خریداری کرد. طاهر جزایری مردی محقق و دانشور و صاحب تألیفات عدیده بود که برخی از آنها چاپ و انتشار یافته است نسخه‌ای که احمد زکی تحصیل کرد، آن زمان نسخه منحصر به فرد تصور می‌شد، ولی در حدود پانزده سال قبل نسخه‌ای دیگر از این کتاب در کتابخانه مدینه طیبه پیدا شد.

نسخه موجود در مدینه نقائص و افتادگی و اغلاطی دارد که به خودی خود نمی‌تواند اساس يك چاپ انتقادی قرار بگیرد.

این نسخه به کتابخانه عارف حکمت که ظاهراً مرد ادیب و کتاب دوستی بوده، تعلق داشته است. اکنون این نسخه، تحت شماره 211 در ردیف مجموعه‌ای تاریخی در کتابخانه مدینه مضبوط است.

این نسخه جزء مجموعه‌ای است مشتمل بر 38 رساله در موضوعات مختلف به قطع 10 18 سانتیمتر و هر صفحه دارای 23 سطر.

متن کتاب با خط نسخ شرقی خوانا و مرکب مشکی تحریر یافته ولی آسامی و عناوین بتان به شیوه خط فارسی (نستعلیق) با مرکب قرمز نوشته شده است.

تاریخ نگارش این نسخه دقیقاً روشن نیست، اما در رساله دوم مکتوب درین مجموعه به سال 1181 یا 1187 هجری قمری مطابق 1773 یا 1767 میلادی بر می‌خوریم، و با توجه به اینکه خط کاتب رساله دوم با شیوه خط کاتب کتاب الأصنام شباهت و همانندی دارد، از اینرو به احتمال زیاد تاریخ تحریر کتابت این نسخه نباید چندان از سال 1181 یا 1187 هجری قمری دور باشد.

نام کاتب محمد و نام خانوادگی‌ش محنت زاده مؤذن مسجد نوری داده (یا نوری زاده) است. نام و مشخصات کاتب و شیوه

نگارش او حکایت ازین دارد که نویسنده ایرانی بوده است. محمد محنت زاده هر چند دارای صدای رسا و خط خوش بوده، ولی ظاهراً معلومات کافی نداشته و از اینرو هر جا با اسامی بتان یا اشخاص و یا کلمات و جملاتی خارج از تصور ذهنی خود مواجه شده به حذف یا تغییر آنها پرداخته است. گویا این نسخه از روی یکی از دو نسخه‌ای که جوالیقی به خط خود نوشته، استنساخ شده است، زیرا خاتمه کتاب و ترتیب و تنظیم آن عیناً مشابه نسخه‌ای می‌باشد که نصیب احمد زکی شده است.

با وجود کشف نسخه مدینه، هنوز نسخه بالنسبه کامل کتاب الأصنام همان نسخه احمد زکی می‌باشد که در مصر، و اروپا، و ایران به شرح مذکور در بالا طبع شده است. [31] درینجا مقدمه چاپ دوم به یاری و عنایت خدای بزرگ پایان می‌یابد. در مقدمه چاپ اول در باره حیات و آثار هشام بتفصیل سخن رفته و خوانندگان در همین چاپ آن را نیز از نظر خواهند گذراند.

در خاتمه از کارکنان و کارگران عزیز چاپخانه و «نشر نو» که چاپ دوم این کتاب را به ثمر رسانیده‌اند تشکر می‌نمایم.

و السلام علی من اتبع الهدی تهران، دهم اسفند ماه سال 1361 هجری شمسی برابر پانزدهم جمادی الاول سنه 1403 هجری قمری و مطابق اول مارس 1983 میلادی سید محمد رضا جلالی نائینی

[31] وهیب عطاء الله در ترجمه خود به زبان فرانسه توانسته است چند صفحه از فتوکپی نسخه مدینه را به دست آورد و مشخصات آن را در چاپ پاریس شرح داده است. نگاه کنید به مقدمه ترجمه وهیب عطاء الله صفحات 14-12 چاپ پاریس، سال 1969 میلادی. این مجموعه در مدینه طیبه بنظر من بنده خدا (جلالی نائینی) رسیده است.

مقدمه: زندگی و آثار هشام کلبی

ابو منذر هشام پسر ابو النضر محمد پسر سائب، پسر بشر، پسر عمرو کلبی، منسوب به قبیله «کلب»، مشهور به «ابن کلبی» از مهین نسابه‌های معروف و از بزرگان علمای تاریخ و جغرافیا و ادب در سده دوم و اول قرن سوم هجری است. [1] این دانشمند از اواخر نیمه اول سده دوم هجری تا سال 204 (و به روایت دیگر سنه 206) که سال وفاتش میباشد، در میان ارباب قدرت و علم معروف و شاخص بود- خاصه در علم انساب سرآمد دانایان عصر خویش بشمار می‌رفت. بیشتر افراد خانواده او مردمان دین و اهل علم و ادب بودند.

[1] محمد پسر سعد معروف به کاتب و اقدی در کتاب: «الطبقات الکبری» نسب محمد پسر سائب پدر هشام را از زبان خود هشام شنیده و آنرا چنین ضبط و نقل کرده است:
«محمد بن سائب، الکلبی بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزی بن امرئ القیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبد ود بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفيدة بن ثور ابن کلب.»

خود او علامه‌ای بنام، و حافظی بزرگ و اخباری کم نظیر بود، و در موضوعات مختلف، صاحب تالیف است.
احوال و آثار این دانشمند در دو فصل جداگانه، یکی زندگانی، و دو دیگر آثار او، بنحو اجمال در اینجا مورد بحث و پژوهش واقع می‌شود.

فصل اول

خانواده کلبی زندگانی هشام کلبی

محمد پسر سائب پدر هشام

محمد، پدر هشام، از بزرگان علمای اسلام است و در علم تفسیر قرآن، و انساب تازیان تبحر و شهرتی بسزا داشت.

غالب افراد خانواده کلبی از هواداران خاندان علی، و از دشمنان خانواده «بنی أمیة» بودند، و از اینرو با کسانی که با بنی أمیة پیکار می‌کردند، همداستان و همراه می‌شدند.

بشر پسر عمرو با سه پسرش: سائب، و عبید، و عبد الرحمن، در دو جنگ- «جمل» و «صفین»- جزو سپاهیان امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بودند.

سائب پسر بشر بطرفداری مصعب زبیر برخاست، و در جنگی که میان «مصعب» پسر «زبیر» با «عبد الملك» پسر «مروان» روی داد،

کشته شد. [2] سائب دو پسر داشت، یکی سفیان، و دو دیگر محمد. محمد نوه دختری ابو موسی اشعری است که مدتی حاکم کوفه بود و در قضیه حکمین عمرو عاص عیارانه او را فریب داد. [3] محمد در جنگ «دیر جماجم» که میان «حجاج»، پسر یوسف ثقفی، و عبد الرحمن، پسر محمد، پسر اشعث در سال 82 هجری در گرفت، شرکت جست، و به یاری عبد الرحمن شتافت. [4] محمد در عهد امویان مدت طولی زندگی کرد، و عصر ابو العباس عبد الله سفاح و ابو جعفر عبد الله منصور عباسی را نیز درك کرد: محمد به درخواست سلیمان پسر علی عباسی [5] که از جانب سفاح در بصره و نواحی آن حکومت می‌کرد، از کوفه به بصره آمد و مدتی در بصره بود و سپس به کوفه باز آمد. در بصره، سلیمان او را بگرمی پذیره شد و در خانه خویش نشانید و محمد حلقه درسی ترتیب داد و به إملاء تفسیر قرآن پرداخت، تا به آیتی از سوره براءة رسید و آن آیت را بر خلاف آنچه مشهور بود تفسیر کرد، (شاگردان) گفتند ما

[2] پسر و رقاء نخعی، از مخالفان خاندان کلبی، درباره کشته شدن سائب چنین سروده است:

من مبلغ عنی عبیدا بآنتی
فان كنت تبغی العلم عنه فانه
و عمدا علوت الراس منه بصارم
فانکلته سفیان بعد محمد

[3] فتوح البلدان، 431.

[4] بنگرید: تاریخ طبری 14 / 2 و 281 بن A. Muller, derIslam, 351 بن J. Wellhausen. J. dasArab. Reich

[5] سلیمان پسر علی پسر عبد الله پسر عباس، متولد سال 82 و متوفی به سال 142 هجری، در سال 133 از جانب سفاح به حکومت بصره و نواحی آن منصوب شد و تا سال 139 که منصور او را برکنار ساخت در بصره حکومت و امارت داشت و پس از برکناری از امارت هم در آن شهر بود تا در سال 142 در گذشت. بنابر این عزیمت محمد از کوفه به بصره بین سالهای 133 و 139 می‌تواند باشد. مدت اقامت محمد در بصره روشن نیست.

این تفسیر را ننویسیم، محمد گفت: «به خدا سوگند يك کلمه دیگر تفسیر نخواهم کرد مگر آن تفسیر را همچنان که خدا نازل فرموده است، بنویسید.» ماجرا را به سلیمان پسر علی گفتند، وی گفت:

«هر آنچه او گوید، بنویسید، و جز آن را رها کنید. [6] کتاب تفسیر قرآن او معروف و مشهور بوده و بعضی از علمای علم تفسیر و مورخین مطالبی از آن اقتباس کرده‌اند، از آن میانه «ثعلبی» متوفی به سال 427 هجری در تفسیر خود از تفسیر محمد پسر سائب استفاده کرده است. [7] همچنین ابن عساکر در تاریخ خود قصه ابراهیم خلیل را از آن تفسیر گرفته است. [8] صفدی به نقل از پسر عدی می‌نویسد در میان کسانی که در سده دوم قرآن را تفسیر کرده‌اند هیچکس را تفسیری بزرگتر از تفسیر محمد بن سائب نبوده است. [9] هر چند این دانشمند از مفسران نامی قرآن بشمار می‌رود، و ابن ندیم و دیگر مصنفان تراجم رجال علم و ادب اثر مدون او را همان تفسیر قرآن ذکر کرده‌اند، اما بیشتر شهرتش در اثر توجه خاص او به جمع اخبار مربوط به انساب عرب جاهلی و تاریخ ایشان می‌باشد.

ابن ندیم از قول هشام پسر محمد کلبی چنین روایت می‌کند:
پدرم به من گفت: «نسب قریش را از ابو صالح فرا گرفتم، و او آن را از عقیل پسر ابو طالب آموخته بود. و نسب کنده را از

[6] الفهرست، 95.

[7، 8] مراجعه شود به فهرست بریتیش میوزیم، 1 / 821، و تاریخ ابن عساکر (تهذیب تاریخ ابن عساکر) 2 / 138.

[9] الوافی بالوفیات، 3 / 83.

ابو کناس کندی آموختم که دانایتر از هر کسی به آن بود، و نسب معد پسر عدنان را از نجار پسر اوس عدوی فرا گرفتم که محفوظاتش بیش از هر کسی بود که من دیده و شنیده بودم، و نسب ایاد را از عدی پسر زیاد از دی یاد گرفتم که به ایاد دانا بود. محمد راهنما و مربی و مشوق هشام پسر خود در آموختن علم تاریخ و جغرافیا و انساب تازیان است. راهی را که محمد در امر دانش و تحقیق در نسب و مثالب و وقایع عرب پیش گرفته بود، هشام دنبال کرد، و در این راه سلسله جنبان نسابه‌ها و مورخان دوره‌های بعد شد.

ابن اثیر در اللباب فی تهذیب الأنساب، و همچنین قاضی «ابن خلکان» در وفیات الأعیان محمد پسر سائب را از اصحاب عبد الله بن سبا بشمار آورده‌اند، ولی در مآخذ نزدیک به عصر او، به چنین مطلبی بر نمی‌خوریم و معلوم نیست این نسبت به محمد پسر سائب درست باشد زیرا محمد پسر سعد که معاصر او بوده است به چنین امری اشاره نکرده و از این مقوله سخنی بمیان نیاورده است، و از این گذشته او را در نقل حدیث «ثقه» دانسته و بعلاوه «سفیان ثوری» و محمد پسر اسحق، مؤلف کتاب سیره پیامبر از محمد حدیث نقل می‌کنند بنابر این محمد بن سائب را نمی‌توان از فرقه «سبئیه» که از غلاة شیعه و معتقد به الوهیت حضرت علی بن ابی طالب بودند، محسوب داشت.

علت اینکه غالب محدثین اهل سنت و جماعت محمد را در نقل حدیث ضعیف می‌دانند، ظاهراً یکی این است که او نسابه و راویه بود و محدثین چنانکه خواهد آمد «اخباریون» و «نسابان» را افسانه گو

می‌خواندند، و دیگر اینکه او و غالب افراد خانواده کلبی به علی و فرزندان آن امام همام احترام خاص می‌گذاشتند و به مفهوم آن زمان متشیع بودند و همین تمایل آنها به خاندان علی و اخباری بودن آنان بیشتر موجب شده است که اهل سنت و جماعت متقدم، محمد و هشام را از زمره ثقات محدثین محسوب ندارند.

جمع آوری اخبار و وقایع دوره جاهلیت

پس از آنکه علمای اسلام توجه خود را به جمع اخبار و وقایع و انساب عرب جاهلی معطوف داشتند و کار بحث و پژوهش درباره ایام بنام عرب و سلاطین و چگونگی زندگانی ایشان در زمان باستان نیرو گرفت، گوی فضیلت را در حفظ اینگونه اخبار و آثار محمد پسر سائب و پسرش هشام ربودند و مورخان متقدم و تاریخ نویسان متأخر بزرگ که درباره عرب دوره جاهلیت و وقایع و مثالب و ایام تازیان به بحث و پژوهش پرداخته‌اند، تقریباً بدون استثناء اخبار خود را از محمد بن سائب و هشام کلبی نقل کرده‌اند و کتب تاریخ و سیر و مغازی پر از نوشته‌های منقول از آن دو می‌باشد.

محمد پسر سائب ظاهراً در اواخر نیمه اول یا اوایل نیمه دوم سده اول در کوفه به دنیا آمده است. وی در سال 82 هجری در جنگ «دیر جماجم» شرکت کرده و ظاهراً در این هنگام سنش بین 20 و 30 سال بوده است.

در زمان او هنوز در معابد حیره نقوش و آثاری از عرب پیش از اسلام وجود داشته و او آنها را خوانده و اطلاعات بسیار نفیسی از گوشه و کنار آن به دست آورده که هر چند در انظار معاصرین وی

بیقدر و موهون می‌بود، ولی تحقیقات و کشفیات جدید صحت آن را تأیید کرده است. محمد در سال 146 در زمان خلافت ابو جعفر منصور در کوفه وفات یافت. وی عمری دراز داشته و از معاصرین امام جعفر صادق- علیه السلام- بوده است. او از شعبی و ابی صالح بادام، و اصبع پسر نباته و طائفه دیگر حدیث نقل می‌نماید. صاحب تاریخ یعقوبی (ابن واضح)، محمد بن سائب را جزو فقهاء ایام منصور بشمار آورده است.

سفیان ثوری و محمد پسر إسحاق و هشام و غیر آنها از او حدیث نقل کرده‌اند. تولد و نشو و نماى هشام

هشام پسر محمد در کوفه به دنیا آمد و در همان شهر رشد و نما یافت و نزد پدرش و دیگر دانشمندان مانند خلیفه بن خیاط، و محمد بن ابی سری، و محمد بن حبیب علم و ادب بیاموخت و بعدها به بغداد رفت و مدتی در آنجا سکونت گزید، اما اواخر عمر به زادگاه خویش باز آمد، و همانجا بمرد.

در اواسط ایام حیات هشام، بغداد پایتخت خلافت عباسی اهمیت خاصی پیدا کرد و از حیث بسط علم و دانش بر کوفه و بصره پیشی گرفت.

شاید یکی از جهاتی که هشام اقامت در بغداد را بر کوفه برتری داده است، این باشد که چون مرکز علم و دانش اسلامی از بصره و کوفه بتدریج به بغداد انتقال یافت، هشام بر آن شد که در پایتخت و مرکز

خلافت به بحث و فحص و کسب علم و افاضه و استفاضه اشتغال جوید و با علماء و أدباء و اخباریون و نسابه‌های مقیم بغداد آشنا گردد و ضمناً خود را به خلیفه و رجال دربار خلافت نزدیک کند تا از این نزدیکی فواید مادی و معنوی بیشتری عائد او گردد.

در عصر هشام، توجه مردم- و خاصه اهل علم و ارباب حکم- به تألیف و تدوین کتب مغازی و سیر و احوال عرب جاهلی معطوف شده بود، و دیگر بیم از اینکه تازیان دوباره به عهد جاهلی برگردند و بتان قبیله‌ای خود را مورد پرستش قرار بدهند، از بین رفته بود، از این رو دانشمندان اسلامی در صدد برآمدند درباره دوره جاهلی به تحقیق و تتبع بپردازند و اطلاعاتی را که سینه به سینه از نحوه زندگی اجتماعی و پرستش بتان عرب جاهلی به مردم قرن دوم هجری رسیده بود، و همچنین اشعاری را که هنوز از شعرای عصر جاهلی در أفواه سائر و جاری بود، جمع آورند.

محمد پسر سائب، پدر هشام- چنانکه قبلاً گذشت- از جمله دانایان انساب و وقایع و ایام عرب بود، و در زمان خویش در این باره به دانشجویان و طالبان و محققان اطلاعاتی می‌داد و نسب شناسی و نسب دانی را از نظر علمی و بحث و پژوهش ترویج و تدریس می‌کرد.

هشام با استعداد فراوان و حافظه عجیب خویش هر چه پدر در این باره می‌دانست فرا گرفت بعلاوه، از دانشمندان دیگر زمان خود اطلاعاتی کسب کرد و در نتیجه در علم انساب و تاریخ عرب جاهلی دانشمندی ممتاز و بنام شد.

هشام از ابو مخنف، و عوانة پسر حکم، که آن دو نیز از نسابه‌های معروف زمان خویش، و با محمد پدر هشام نیز همزمان بودند اطلاعاتی کسب کرد و از آنها روایاتی دارد.

هشام، به گفته خود، از پدرش و از خراش پسر اسماعیل عجلای نسب

ربیعہ را آموخت، و در نسب دانی و نسب شناسی و وقایع و مثالب و ایام عرب گام بر گام پدر نهاد و همی خواست آنچه را که پدرش جمع کرده است تکمیل کند، و آنچه را از این راه بدست آورد، تدوین و تصنیف نمود، و مورخان و صاحبان مغازی و سیر متقدم و متأخر نوشته‌ها و تألیفات هشام کلبی را اقتباس کردند. هر چند امروز بیشتر آثار و مؤلفات پسر کلبی از بین رفته است، اما نویسندگان متقدم و متأخر خوشبختانه دسترسی به آنها پیدا کرده‌اند و بسیاری از مطالب و اطلاعاتی را که او جمع آوری کرده بود، نقل نموده‌اند.

هشام در بغداد با غالب رجال علم و ادب زمان خود آشنائی پیدا کرد و از محضر آنها استفاده نموده، به آنها متقابلاً اطلاعات مفید داده است.

از آن میانه در بغداد با ابو عبد الله محمد پسر عمر واقدی متوفی به سال 207 که او نیز «اخباری» و صاحب مغازی و سیر بود، آشنائی و رفت و آمد پیدا کرد و از یکدیگر استفاده و استفاضه می‌کردند.

محمد پسر سعد کاتب واقدی نیز با هشام معاشرت و مجالست داشته و از او خبر گرفته و از گفته‌ها و نوشته‌هایش استفاده کرده است.

هر کس کتاب الطبقات الکبری را مطالعه کند تأثیر هشام را بر محمد بن سعد در می‌یابد. اتخاذ روش بحث و تحقیق درباره عرب جاهلی که چندان مورد پسند محدثین و متشرعین نبود، سبب شد تا معاصرین وی او را هدف تیر تهمت و طعن و طنز قرار دهند و با اینکه طرفدارانی سرشار از حمیت داشت که از او دفاع می‌کردند، مع ذلك دیگران در صدد بر آمدند دامانش را به بدترین تهمتها بیالایند و تألیفاتش را فاقد نقد و دقت کافی جلوه دهند و اخبارش را غیر موثق بشمارند و حتی او را به کذب متهم ساختند. تحقیقات جدید صحت بیشتر اقوالی را که نسابه مذکور در دیر

حیره نموده است و معاصرینش مورد شك و تردید قرار می‌دادند و انتقاد تندی از آنها می‌کردند، تأکید و تأیید می‌نماید.

عقیده دینی هشام

هشام مانند پدر خویش متشیع شناخته می‌شد. وی محضر امام جعفر صادق را درك کرده و از آن حضرت کسب فیض و دانش نموده و ظاهراً صاحب سر و از نزدیکان و مقربان امام بشمار می‌رفته است.

تقی الدین حسن، پسر علی، پسر داود حلّی، در کتاب الرجال از قول هشام می‌نویسد که او گفت: «بیمار شدم و در اثر بیماری هر چه می‌دانستم فراموشم شد. نزد جعفر بن محمد رفتم و نزد حضرتش بنشستم و آن حضرت دانش را در کاسه‌ای به من نوشتانید و علمم باز آمد و فراموشی و نسیان از میان رفت.» [10] سمعانی در انساب و ابن اثیر در تهذیب الأنساب او را متمایل به تشیع می‌دانند. ابی فلاح عبد الحی پسر عماد حنبلی در شذرات الذهب بنقل صاحب العبر او را به رفض و غلو در تشیع متهم ساخته است، و از اینرو وی را متروك الحدیث می‌خواند. أصولاً متقدمین «اهل حدیث» - چنانکه باز نموده شد - غالب اصحاب مغازی و اخباریون و ارباب سیر را شیعه می‌دانستند و بر این حکم بار است قول شاذکانی

[10] عبارت صاحب رجال، ابن داود، چنین است: «هشام بن محمد بن السائب، ابو المنذر، الناسب، الفاضل، قال: مرضت فنسیت علمي، فجلست الی جعفر بن محمد.

فسقانی العلم فی کأس فعد الی علمي. و كان ابو عبد الله علیه السلام یقر به و یدنیه و یبسطه» ظاهراً منظور از عبارت «دانش را در کاسه‌ای به من نوشتانید» این است که آن حضرت او را از جام خود آب خورانیده است.

رجوع کنید به رجال ابن داود، چاپ تهران، چاپخانه دانشگاه، سال 1342 هجری شمسی، صفحات 69-368.

درباره محمد پسر اسحق پسر یسار که او را شیعه و قدری خوانده است. و نیز بر همین گفته بار است قول احمد پسر یونس که گفته است: اصحاب مغازی همه شیعه‌اند، مانند پسر اسحق، و ابی معشر، و یحیی پسر سعید اموی و غیر ایشان، و همچنین اصحاب تفسیر، مانند سدی، و کلبی و غیر آن دو. [11]

داناترین مردم به علم انساب به گفته «ابن خلکان»، هشام داناترین مردم به علم انساب بود. [12] نوشته پسر کلبی در تاریخ عرب جاهلی مرجع و مأخذ مورخان است. دامنه روایت او، و آنچه از او نقل شده، بسیار وسیع می‌باشد و با این همه دانش و اطلاعات عمیق، هیچگاه سخن بگزاف نمی‌راند و آنچه از ثقات روایت نشنیده بود، روایت نمی‌کرد، بلکه آشکارا و صریح می‌گفت: «نمی‌دانم»، و یا: «به من آگاهی نرسیده است.» و به این گونه عبارات در لابلای مصنفات او، بویژه در همین کتاب برمی‌خوریم.

باید دانست در سده دوم و سوم هجری، مردم میان دانشمندی که حدیث نقل می‌کردند با علمائی که صاحب مغازی و سیر بودند فرق می‌گذاشتند.

[11] عبارت یاقوت حموی در معجم الأدباء در این باره چنین است: «سمعت یحیی بن سعید القطان، یقول: کان محمد بن إسحاق و الحسن بن ضمرة، و ابراهیم بن محمد کل هؤلاء ینشیعون و یقدمون علیا علی عثمان و قال الشاذکانی: کان محمد بن إسحاق بن یسار ینشیع، و کان قدریا. و قال احمد بن یونس: اصحاب المغازی ینشیعون کابن إسحاق، و ابی معشر و یحیی بن سعید الأموی و غیرهم. و اصحاب التفسیر السدی، و الکلبی و غیرهما. (رجوع کنید به صفحه هفتم از مجلد 18 کتاب معجم الأدباء.)

[12] مراجعه شود به کتاب وفيات الأعیان و أبناء أبناء الزمان، 131/5.

اصحاب مغازي و سير و حوادث را عموماً «اخباری» می‌گفتند، و دانایان علم حدیث را «محدث» می‌خواندند.

علماء علم حدیث چون بیشتر در نقل احادیث پیامبر دقت می‌کردند، قول صاحبان مغازي و سير را در نقل حکایات پیشینیان قبول نداشتند.

به همین جهت مثلاً بیشتر محدثین واقدی و محمد پسر سائب و محمد پسر اسحق و هشام پسر محمد کلبی و سایر اخباریون را در نقل حدیث ضعیف می‌شمردند، و حتی بعضی از آنها را متروک الحدیث می‌دانستند.

چنانکه مالک بن انس محمد بن اسحق را از زمره دجالها می‌شمارد.

از اینرو پایه محدث نزد مردم آن زمان از مقام «اخباری» والاتر بود زیرا چه بسا اخباریان در نقل اخبار به نقل مطالب ناراست می‌پرداختند و این خود عیبی است که در بیشتر کتب سير و تواریخ، هر خواننده به آن برمی‌خورد، و اعتبار گفته‌های اخباری را متزلزل و مخدوش می‌گرداند. بر خلاف نظر محدثین، ارباب سير و تاریخ نویسان بزرگ قدیم به مؤلفات پسر کلبی اعتماد و توجه خاصی داشتند و بهمین جهت نوشته‌های آنها پر از اخبار و آثار منقول از هشام کلبی است. برای نمونه محمد پسر سعد کاتب واقدی در الطبقات الکبری، و احمد بلاذری در فتوح البلدان و ابو جعفر محمد پسر جریر طبری در تاریخ الأمم و الملوك و مسعودی در مروج الذهب که هر چهار نفر از پیشوایان مورخان و سرآمد مصنفان‌اند، مطالب بسیاری از هشام کلبی نقل می‌کنند و او را ثقه می‌دانند. احمد بن ابی یعقوب یعقوبی (ابن واضح) روایات و گفته‌های هشام را یکی از مأخذ و منابع معتبر تاریخ خود قرار داده

است. همچنین «جاحظ» [13] را می‌بینیم که از پسر کلبی بسیار روایت می‌کند و سخن می‌گذارد. [14] ابن انباری در شرح المفضلیات، و ابن عبد ربه در عقد الفرید نیز هر يك اخبار هشام را نقل و او را تأیید کرده‌اند. «مسعودی» نه تنها پسر کلبی را معتمد می‌داند بلکه وی را در صف مقدم خبرگزاران و مورخان جای می‌دهد.

از آن پس گروه زیادی از بزرگان متأخر، از آن جمله یاقوت حموی، و خطیب بغدادی، و عبد القادر بغدادی را نام می‌بریم که بر همین روش رفته و به نوشته‌های پسر کلبی اعتبار داده و اعتماد داشته‌اند.

با يك نظر اجمالی به کتاب معجم البلدان بخوبی بر خواننده آشکار می‌شود که یکی از مأخذ مهم «یاقوت» در تألیف فرهنگ جغرافیایی خود، کتابهای افتراق العرب و اشتقاق اسماء البلدان و انساب البلاد و انساب المواضع و الأصنام تألیف ابن کلبی است، و یاقوت بکرات، از آنها نام برده و مطالب گوناگونی از کتب مذکور استخراج و نقل و اقتباس کرده است. هشام در علم تاریخ عرب جاهلی و معایب و مثالب آنان و جنگها و پراکندگی تازیان در بلاد گوناگون مرجع بود.

با این همه، دسته‌ای از علمای حدیث- چنانکه در پیش گفته شد- اصولاً از ارباب سیر و تواریخ دلخوش نبودند، و آنها را دروغ پرداز و افسانه‌گو می‌خواندند، و ایشان را جامع شرایطی که مسندنشینان املائی حدیث را در کار است نمی‌دانستند. پس عجب نیست که این دسته از محدثان و علماء را می‌بینیم که هشام و أمثال او را جرح

[13] ابو عثمان عمر و پسر بحر جاحظ بصری، متولد به سال 163 و متوفی در حدود سال 255، از دانشمندان و نویسندگان بنام و سران معتزله است که فرقه جاحظیه به او منسوب می‌باشند.

[14] بنگرید به کتاب الحيوان، 1/ 33 و 36، 3/ 65، 4/ 132، 5/ 163، و 7/ 12 و کتاب البيان و التبيين 1/ 52 و 124 و 126 و 129 و 137 و 182، و 2/ 154.

می‌کنند و از قدر و منزلت ایشان می‌کاهند و می‌گویند اینان آثار و اخبار پیشینیان را آمیخته به افسانه و داستان گرد آورده‌اند و بر دانشجویان و مردم زمانه خوانده‌اند. در این که محدثین در نقل احادیث بیشتر از «اخباریون» در نقل اخبار و وقایع دقت بکار برده‌اند، شکی نیست، و ازین جهت اهل حدیث هر نااهلی را که بخواهد در آن درگاه درآید، می‌رانند تا مبادا حدیثی سست و یا خبری نادرست در حدیث و خبر نبوی راه یابد. و می‌دانیم که با همه این احتیاطها، حدیث سازان و دروغ پردازان دزدانه و عیارانه در آن رخنه کردند و بسی از اخبار ناسره و نادرست در کتب حدیث جای دادند تا آنجا که گاهی حق و یقین را با ظن و تخمین درآمیختند پس احتیاط اهل حدیث بجا است و باریک بینی آنها در توثیق روات موجه می‌باشد تا حتی المقذور از نقل حدیث معلول و یا قول نامقبول جلوگیری شود و اخبار ناروا و نادرست در مآثورات رسول اکرم راه نیابد. با توجه به این جهات و با در نظر گرفتن این امر که پسر کلبی و همراهان و همردیفان او نزد اهل سنت و جماعت زمان خود متهم به رفض و غلو در تشیع بوده‌اند، نسبت به اقوال ابن کلبی تشدد بکار برده‌اند و او را متروک الحدیث دانسته‌اند. آری، بر این پایه بار است قول سمعانی درباره ابن کلبی که گفت: «عجایب و غرائب و اخبار بی‌اصل را روایت می‌کند.» و امام «احمد حنبل» در این باره بر «سمعانی» پیشی بسته است، زیرا نامبرده از وی کراهت داشته و در حق او گفته است: «کیست که از هشام نقل حدیث کند؟ همانا وی افسانه‌گو و آشنا به نسب است، گمان نمی‌کنم هیچکس از او حدیث کند.» خطیب در تاریخ بغداد در باره هشام می‌نویسد:

عتیقی ما را خیر داد از یوسف پسر احمد صیدلانی، از محمد پسر عمرو عقیلی، از عبد الله احمد که گفت پدرم را شنیدم که می‌گفت: «هشام پسر محمد سائب کلبی، کسی است که حدیث از او نقل بشود؟ وی نسب‌دان، و افسانه‌گو است، گمان نمی‌کنم که احدی از او حدیث نقل کند.» [15] و از اینروست که «ذهبی» در طبقات الحفاظ و صاحب شذرات الذهب- فی اخبار من ذهب به نقل از صاحب العبر به نص صریح گفته‌اند که پسر کلبی «متروک الحدیث» است، یعنی به حدیثی که او روایت کرده نباید وقع نهاد، و لیکن این هر دو اعتراف دارند که او حافظی اخباری، و علامه‌ای بنام بوده است. [16] این نکته قبلاً یاد آوری شد که اهل سنت و جماعت محدثین شیعی مذهب را غیر ثقه می‌دانند، همانگونه که بعض علمای شیعه حدیثی را که در سلسله روایت سنن مذهب باشد، ضعیف و علیل می‌شمارند، مگر آنکه از طریق دیگر صحت آن حدیث بر ایشان محرز گردد.

با این همه یحیی پسر معین، بنابر آنچه پسر معتز از حسن پسر علیل عنزی نقل کرده است، هشام را نیک می‌ستود.

در اینجا ما نمی‌خواهیم هشام کلبی را از جهت نقل حدیث مورد نقد قرار دهیم و او را ثقه یا غیر ثقه معرفی کنیم زیرا بحث ما پیرامون کتاب الأصنام می‌باشد نه شخصیت او از نظر نقل حدیث، و محدث بودن، و آنچه خارج از این بحث سخن به میان آمد، و به میان آید،

[15] این گفته مشابه گفته احمد بن حنبل درباره هشام است که شرح آن بیامد.

[16] عبارت صاحب شذرات الذهب درباره هشام اینست: «هشام بن محمد بن سائب الکلبی الاخباری، النسابة، صاحب کتاب الجمهرة النسب، و مصنفاته تزيد على مائة و خمسين تصنیفا فی التاريخ و الاخبار و کان حافظا، علامة الا انه متروک الحدیث فیہ رفض روی عن أبيه و عن مجالدين سعید و غیرهما قاله فی العبر.»

صرفاً برای معرفی او و نقل گفته موافق و مخالف در پیرامون شخصیت علمی این دانشمند بوده و خواهد بود.

آنچه مسلم است هشام کلبی از بزرگان علمای اسلام و مهین دانشمندی است که تمدن اسلامی در گرد آوردن و مدون ساختن بسیاری از اخبار پراکنده و آثار از دست رفته، و در تدوین بسی از معلومات تاریخی و جغرافیایی که اکنون در دسترس ماست، بدو افتخار می‌نماید. و اینجاست که فضل و برتری او در همه آنچه بزحمت بدست آورده و به رنج و کوشش زیاد فراهم نموده است نمودار و نظر گیر می‌شود.

معلوم نیست چگونه اهل حدیث بر جرح هشام اجماع نموده‌اند.

در صورتی که وی در نقل اخبار بسیار کنجکاو و با احتیاط بود و اصلی را که خود در این فن پی‌ریزی کرده و به این عبارت از آن تعبیر می‌کند: «اسناد در خبر بمثابة پیرایه و طراز است در جامه»، گواه بر این مدعا است.

«یاقوت» پس از نقل این عبارت، چنانکه گویی این درجه از احتیاط را ضرور نمی‌بیند، می‌گوید: «و اما من همواره از همه چیز، ساده و بی‌پیرایه آن را دوست دارم!» شادروان احمد زکی پاشا، در مقدمه مبسوط و محققانه خود بر کتاب الأصنام می‌نویسد:

ما پسر کلبی را در روزگاری که تمدن اسلامی به پایان آن میدان فراخ و جولانگاه دور و درازش رسیده، و آن آوازه بلند و نام جاویدانش را بدست آورده بود، از ارکان جنبش خاور زمین، و استوانه‌های استوار علم و دانش، و از سران و سروران فرهنگ و عرفان می‌شماریم. و ناگفته نمی‌گذاریم که مورخ یا

اخباری خیلی کم خالی از لغزش می‌ماند، به ویژه آنگاه که به نقل داستانهای باستانی می‌پردازد.

ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی بر پسر کلبی خرده گرفته است که اخباری که وی از «درید بن الصمة» نقل کرده است، «یکسر ساختگی است، و نوزادی در آن، و نیز در اشعاری که به درید نسبت داده نمودار و آشکار است»، و سپس گفته است: «و این همه از دروغهای ابن کلبی است.» در جای دیگر سخن را از سر گرفته چند خبر از او نقل می‌کند و می‌گوید: «و شاید این هم از دروغهای پسر کلبی باشد.»

قوه حافظه و هوش هشام

پسر کلبی اعجوبه‌ای بود در حفظ و هوش، و شگفتا که همین اعجوبه گاه به گاه در گودال غفلت و ذهول و ناخودآگاهی و فراموشکاری می‌افتاد که همیشه همدوش بزرگان علماء و نوادر روزگار بوده است- بزرگانی که در باریک بینی و دوام فکر و اندیشه از عامه اهل علم ممتازند- چنانکه خود از حال خویش حکایت کرده و گفته است:

«حفظ کردم و از بر کردم آنچه را احدی از بر نکرده و فراموش کردم آنچه را هیچکس فراموش نکرده است!» او می‌گوید:

عموئی داشتم که مرا بر اینکه حافظ قرآن نبودم، نکوهش می‌کرد، پس به درون خانه‌ای شدم و سوگند خوردم که از آن

خانه برون نیایم تا اینکه قرآن را از حفظ کنم، و در سه روز آن را از بر کردم. از سوی دیگر روزی برابر آئینه ریشم را بدست گرفتم تا آنچه را بیش از يك قبضه است از زیر دست بچینم، و از غایت غفلت و ناخودآگاهی از بالای دست چیدم! و این داستان درباره پدر او نیز نقل شده است. [17] احمد زکی در این باره می‌نویسد:

براستی که ذهول و غفلت (- از خود بی‌خبری) بالاتر از این راه ندارد، زیرا او می‌خواست ریش خویش را به اندازه‌ای بلند بدارد که جمله شرایط عدالت شرعی را با آن فراهم سازد، ولی ریش را از ته چید و خود را مورد ریشخند و سخریه قرار داد، و این بود تا رفته رفته از نو ریش بر آورد.

پسر کلبی داهیه و آیتی بود در شناختن نسب تازیان تا آنجا که در این فن یگانه عصر و زبانزد اهل زمان گردید، و در این دانش به جایی رسیده بود که هر آنکه بهره از شهرت می‌یافت در شناختن نسب خود، و یا بستن نسبی به خویش به دامان دانش او می‌آویخت از آن جمله است: «ابو نواس» [18] شاعر مشهور عرب که از او خواست

[17] در الوافی بالوفیات ضمن ترجمه حال محمد بن سائب، این داستان به پدر هشام با اختلافی نسبت داده شده است. صفدی در این باره چنین نقل می‌کند: «کان یقول: حفظت ما لم یحفظه احد و نسبت ما لم ینسه احد، حفظت القرآن فی ستة ایام او سبعة، و قبضت علی لحيته لأخذ منها دون القبضة فأخذت ما فوق القبضة». (الوافی بالوفیات، 3/ 83) و بنگرید به تاریخ بغداد، 14 و 45.

[18] ابو علی حسن پسر هانی مشهور به ابو نواس در آهواز به دنیا آمد. پدرش در آهواز

تا وی را در نسب «بنی مذحج» جای دهد، و هشام را از عدم انجام دادن این خواهش بیم داد و خطاب به او گفت:

أبا منذر! ما بال انساب مذحج
فان تأتني، يأتك ثنائى و مدحتي
مرجمة دوني، و أنت صديقي؟
و ان تأب لا يسدد على طريقي

[19]

[()] با يك دختر اهوازی به نام «گلبن» ازدواج کرد و ابو نواس در همان شهر متولد شد. خصیب، رئیس دیوان خراج مصر، به طعنه از نسب ابو نواس پرسید، وی پاسخ داد «أدب مرا از نسب بی‌نیاز می‌کند.» برخی ابو نواس را «ماجن» (دریده و بی‌پروا) یاد کرده‌اند، زیرا در اشعار و محاورات از مفاهیم زننده و رکیک بی‌پرده و صریح تعبیر می‌کرده است. ابو نواس به زبان فارسی (- پهلوی) و عربی آشنایی کامل داشت و از کودکی شعر می‌سرود. در دیوان ابو نواس به لغات و کلمات فارسی بر می‌خوریم. شارل شفر (Ch. Schefer) و پرفسور بیلی (L.Bailey) و هنینگ (Henning) از دیوان او قصاید و قطعاتی را که در آنها کلمات و لغات فارسی بکار رفته است استخراج نموده‌اند و این قصاید و قطعات «فارسیات ابو نواس» نامیده شده است: استاد مجتبی مینوی در مجله دانشکده ادبیات تهران مقاله‌ای با استفاده از تحقیقات خاورشناسان مذکور در این باره نوشته است. تولد ابو نواس را باختلاف در یکی از سالهای 130، 134، 136، 141، 145 و 146 ثبت کرده‌اند و وفاتش را در بغداد در یکی از سالهای 195، 196 و 198 ه دانسته‌اند.

[19] ترجمه دو بیت بالا چنین است:

«أبا منذر! چه شده است که نسبهای مذحج جملگی از روی ظن و تخمین (پذیرفته شده) است، جز درباره من، و حال آنکه چون تویی هم دوست من است؟» «پس اگر به من توجه کنی (یعنی: نسب مذحج را در باره من همچنان که خود دانی، سرو صورتی بدهی) مدح و ثنای من (- سپاس و ستایش من) رو به تو خواهد آورد، و اگر (از این عنایت) رو برتابی، راه (هجو و کيفر تو) بر من مسدود نیست. (یعنی: آنچه دانم و توانم در هجو و بدنامی تو خواهم گفت).» آری چنین است، زیرا به گفته منسوب به فردوسی:

چو شاعر برنجد بگوید هجا
هجا تا قیامت بماند بجا

ابن خلکان قصه ملاقات محمد را به نقل پسرش هشام با فرزدق شاعر بنام عرب در خانه ضرار پسر عطارد در کوفه نقل می‌کند.

فرزدق در این ملاقات از محمد می‌خواهد که نسبش را بگوید و محمد پدر بر پدر نسب

و نظیر این است، آنچه ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی نقل کرده و گفته است که شخصی (از قبیله خزاعه) نزد پسر کلبی آمد و از وی خواست در برابر مردمان نسب «دعبل» (شاعر بنام) را به خزاعه بی‌اصل شمارد. هشام در پاسخ گفت: «ای نابکار! مانند دعبل کسی را خزاعه از خود نفی می‌کند؟! به خدا سوگند! اگر هم دعبل از قبیله خزاعه نبود، آن قوم دست به دامن او می‌شدند، و او را به خود می‌خواندند (و به خود می‌بستند). به خدا قسم، ای برادر، دعبل همه چیز خزاعه است (یعنی: هر چه خزاعه از سر بلندی و افتخار دارد از دعبل است) [20] بالاتر از این، اگر گفتار صاحب اغانی را راست انگاریم و تصدیق کنیم، خواهیم دید که پسر کلبی خود اعتراف و اقرار دارد بر اینکه گاهی ناگزیر شده است تا بر کوهان دروغ نشیند و بر متن کذب سوار شود زیرا صاحب اغانی چنین از او روایت کند که گفت:

نخستین دروغی را که در نسب بهم بافتم، این بود که «خالد» پسر «عبد الله قسری» [21] مرا از جداهش، «ام کریز» بپرسید (و او کنیزی بود زر خرید و نابکار زینب نام از بنی اسد) پس به او گفتم وی زینب، دختر «عرعرة»، پسر «جذیمه» پسر «نصر» پسر

[] او را بر می‌شمارد و سپس فرزندق از محمد می‌پرسد آیا از شعر من چیزی روایت می‌کنی؟ محمد پاسخ می‌دهد نه، اما از «جریر» صد قصیده می‌دانم، فرزندق که با جریر درباره فضیلت خانوادگی رقابت و مهاجرات داشته است می‌گوید: «از پسر مراغه روایت می‌کنی و از قصاید من روایت نمی‌کنی؟» و او را در صورتی که صد قصیده هم از وی روایت نکند به هجو تهدید می‌کند. (وفیات الأعیان، 3/ 436، شماره 606).

[20] الاغانی، 47/18.

[21] خالد پسر عبد الله پسر یزید، پسر اسد قری، امیر ستمگر و سخت‌دل و متعصب عراق بود. وی از دشمنان خاندان علی است. در سال 105 به امارت عراق برگزیده شد و تا سال 120 حکومت کرد. در سن شصت سالگی در سال 126 هجری هلاک شد.

«قعین» است. خالد از این گفته‌ام بشکفت و مرا صله‌ای بخشود. [22] و اگر این روایت صاحب اغانی درست آید، باید گفت: ترس از فرمانفرمای زورمند، و امید به مال و منال وی، در نفس نسابه نامی ما، از زبان ابو نواس و اشعاری که ممکن بود در هجو وی بسراید، جایگیرتر بوده است.

و نیز «جاحظ» به نقل از بعضی روات گوید: «هشام پسر کلبی مردم گزای بود، و علامه‌ای بود نسب‌شناس، و سخن پردازی عیب جوی و عیب گوی، ولی چون «هیثم» پسر «عدی» را می‌دید، همچون سرب که بر آتش می‌گدازد می‌گداخت.» [23] ابن ندیم و «صفدی» نقل کرده‌اند که «إسحاق موصلی» [24] را عقیده بر خلاف این بوده، زیرا گفته است: سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند، می‌گداختند (یعنی: از خجلت و حقارت ذوب می‌شدند). «هیثم» پسر «عدی» روبروی هشام کلبی، علویه در برابر مخارق (آهنگ ساز) و ابو نواس در برخورد با «ابو العتاهیه».

و آنچه معلوم است پسر کلبی در فن خویش از «هیثم» نامدارتر بود [25] این داستان بنحو دیگر نیز روایت شده، چنانکه یاقوت- در معجم الأدباء- ضمن ترجمه حال هیثم پسر عدی از قول جاحظ به این صورت نقل کرده است:

[22] الاغانی، 58 / 19.

[23] بنگرید: البیان و التبیین، 57 / 1 و الاغانی، 246 / 21.

[24] إسحاق پسر ابراهیم موصلی أصلاً کرد و ایرانی بود. إسحاق در سال یکصد و پنجاه به دنیا آمد و در سال 235 درگذشت. برای فرار از پرداخت مالیاتی که عمال بنی امیه از او مطالبه می‌کردند، از فارس گریخت و به کوفه آمد. او راویه شعر و مآثر عرب، و هم خود شاعر و آوازخوان بود.

[25] البیان و التبیین، 10 / 2.

ابو یعقوب خریمی گفت: «هیچ سه نفری را ندیدم مانند سه تنی که مردم گزای بودند، و چون سه تن دیگر را می‌دیدند، چونان که سرب بر آتش می‌گدازد، آنان نیز می‌گداختند.» [26] هشام کلبی علامه‌ای بود عالم به انساب، و روایه‌ای بود از مثالب و معایب مردمان، و عیب جو و عیب‌گوی. وی چون هیثم پسر عدی را می‌دید، مانند سرب می‌گداخت.

علی پسر هیثم گوینده‌ای بود حراف و بد زبان و در سخن ژرف بین و مسلط بر هر نوع سخنوری، نه اعتنا به خطیبی می‌کرد و نه به شاعری وی چون موسی ضبی را می‌دید، مانند سرب بر آتش می‌گداخت.

و علویه یگانه مردم بود در فن غناء، هم از حیث روایت و حکایت، و هم از لحاظ درایت و صنعت، و در نواختن سازها نیز پنجه (- دستی) ای توانا داشت، و در عین حال دارای خلقی نیکو بود. وی چون مخارق را می‌دید بسان سرب که بر آتش می‌گدازد، می‌گداخت. [27] بنا بر این اگر به روایت جاحظ درباره نقد پسر کلبی اعتماد کنیم،

[26] الإرشاد الأریب (معجم الأدباء)، 304 / 19.

[27] یاقوت در کتاب معجم الادبا، ضمن ترجمه حال هشام پسر کلبی، همین مطلب را از قول همان إسحاق پسر ابراهیم موصلی چنین نقل کرده است:

«رأیت ثلاثة كانوا إذا رأوا ثلاثة يذوبون: علویه: علویه إذا رأى مخارقا، و أبان نواس إذا رأى أبان العتاهية، و الزهري، إذا رأى هشاما.» بنا بر این روایت یاقوت نقل از إسحاق موصلی باید عبارت چنین ترجمه شود: «سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند می‌گداختند: علویه چون مخارق را می‌دید، و ابو نواس چون او العاهية را می‌دید، و زهري، چون هشام را می‌دید.» میان روایت یاقوت با روایت «ابن ندیم» در الفهرست در نقل أسامی اختلاف است ولی نقل صفدی با نقل أسامی در الفهرست انطباق دارد.

خواهیم گفت که آنچه هشام را از هیثم [28] بیم می‌داد با شهرتی که هیثم در وضع اخبار و روایات و ساختن داستانها و داستانها داشت، این بود که هشام می‌ترسید درباره او خبری جعل کند که او را در میان گذشتگان و آیندگان بدنام و رسوا سازد.

قدیمترین مأخذ درباره هشام

قدیمترین مأخذی که درباره پسر کلبی در دست ماست، کتاب الطبقات الکبری [29] می‌باشد. این کتاب انباشته از گفتارهای منقول از پسر کلبی است، مؤلف کتاب مذکور در مجلد ششم، در ذیل ترجمه محمد پسر سائب پدر هشام می‌گوید: «أخبرني بذلك كله ابنه هشام بن محمد بن السائب، و كان عالما بالنسب و أحاديث العرب و أيامهم.»

عباس پسر هشام کلبی

برای ما روشن نیست که هشام کلبی چند فرزند داشته است. هیچیک از ارباب سیر و تواریخ در این باره چیزی ننوشته‌اند، همینقدر می‌دانیم که او را پسری به نام «عباس» بوده که از پدرش حدیث و خبر نقل

[28] ابو عبد الله هیثم پسر عدی ثعلبی از دانیان انساب و اخبار و اشعار و مثالب و مناقب عرب جاهلی است. یاقوت در معجم الأدباء از قول کنیز هیثم می‌نویسد: آقای من همه شب (از شام تا بامداد) نماز می‌گزارد و چون صبح فرا می‌رسد (از بامداد تا شام) دروغ می‌گوید. به گفته ابن ندیم، در نسبش طعنه‌هایی می‌زدند. در سال 207 یا 209 هجری وفات یافت. ابن ندیم تألیفات او را در الفهرست برشمرده است.

[29] الطبقات الکبری، 6/ 59-358.

کرده است، و مورخان بزرگ، از قبیل محمد پسر سعد در طبقات، و احمد بلاذری در فتوح البلدان، بکرات از او مطالبی نقل کرده‌اند.

عباس مانند پدر و جد خویش در شناسایی انساب عرب جاهلی و وقایع و ایام ایشان تبحر و تخصص داشته و «اخباری» به شمار می‌آمده است.

ارتباط هشام با دربار عباسیان

علم تاریخ همواره تحت تأثیر سیاست واقع شده، و از آن جمله در عصر اموی و عباسی این دانش متصل به سیاست و وسیله تبلیغ و دعوت بوده است.

در زمان امویان بعضی از «اخباریون» برای خوشامد بنی أمیة و تقرب به ایشان اخباری در فضیلت عثمان بر «علی» وضع کردند و مقاصد و خواسته‌های امویه را در آنها گنجانیدند.

در عصر عباسیان، مورخان جهت نزدیکی به دستگاه خلافت، اخباری در مثالب و معایب و مظالم بنی أمیة نقل می‌کردند و نظر آنان را به روایات و گفته‌های خود جلب می‌نمودند.

طبری در تاریخ خود از محمد بن عمر بن حفص روایت کرده است که گفت:

«هشام کلبی دوست من بود و با یکدیگر ملاقات و گفتگو می‌کردیم و داستان می‌خواندیم و شعر می‌گفتیم، و او را سخت در حال فلاکت می‌دیدم و با لباسهای کهنه بر استر لاغری سوار می‌شد، و بیچارگی و ناداری در او و استرش آشکار بود. ناگهان يك روز به او برخوردیم، او را دیدم سوار بر استری سرخ قام از

استران دربار خلافت با زین و لگامی از زین و لگامهای دربار خلافت، در جامه‌های نو نیکو با بوی خوش. اظهار مسرت کردم و به او گفتم فراخ بالی و نعمت را بر تو آشکار می‌بینم، گفت:

«بلی داستانش را برایت می‌گویم، ولی کتمان کن. چند روز پیش میان دو نماز ظهر و عصر در خانه بودم که فرستاده مهدی بر من وارد شد (و مرا نزد خلیفه خواند) رفتم، بر او وارد شدم در حالی که تنها نشسته بود و هیچکس نزدش نبود و پیش روی او کتابی بود. گفت: هشام نزدیک بیا. نزدیک شدم و پیش روی او نشستم. گفت: این کتاب را بردار و قرائت کن و هر چه در آن جور و ناجور و تند و زننده یافتی از آن مگذر و بخوان. کتاب را برداشتم و به مطالعه پرداختم. چون قسمتی از آن را خواندم، آن را بسی زننده یافتم کتاب را پرتاب کردم و بر نویسندگان آن لعنت فرستادم. مهدی گفت: به تو گفتم هر چند زننده و رکیک یافتی، پرتابش مکن. به حق خلافتی که بر تو دارم، تا آخرین جمله بر خوان.

هشام گفت: «کتاب را خواندم، نویسنده کتاب طعن و لعنی نبود که نسبت به مهدی بکار نبرده باشد. پس گفتم: یا امیر المؤمنین! این ملعون کذاب کیست؟ گفت: صاحب أندلس.» [30] هشام گوید: «گفتم به خدا سوگند یا امیر المؤمنین این همه طعن و لعن درباره شخص او و پدران و مادران او صادق است.

سپس به ذکر مثالب صاحب أندلس و نیاکانش پرداختم. مهدی بسی خشنود شد و گفت: سوگندت می‌دهم که این همه مثالبی را که برشمردی بر یکی از نویسندگان املا کن (تا آن را بنویسد).

[30] عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان معروف به داخل خلیفه اموی در أندلس، متولد سال 113 و در گذشته به سال 172 هـ.

آنگاه یکی از نویسندگان اسرار خویش را بخواند و بفرمود تا در کناری بنشست و مرا نیز دستور داد تا نزدش نشستم. نویسنده پاسخ نامه را از طرف مهدی آغاز کرد و من مثالب آنان (خلفای اموی أندلس) را بر او املا کردم و بسی از آن را برشمردم و از آن چیزی باقی نگذاشتم تا نامه پایان یافت. سپس آن را بر مهدی عرضه داشتم. وی اظهار مسرت کرد و هنوز در خدمتش بودم که فرمان داد تا نامه را مهر کردند و در کیسه‌ای نهادند و به صاحب برید (پست) سپردند و دستور داد تا هر چه زودتر آن را به أندلس رساند.

آنگاه بچه‌ای را که در آن ده دست لباس از بهترین لباسها بود بعلاوه ده هزار درهم و این استر با این زین و لگام به من عطا فرمود و گفت: آنچه را دیدی و شنیدی پنهان دار. [31]

ظاهراً پس از آنکه هشام در زمان «المهدی» به دربار راه یافت، این ارتباط در عهد هارون الرشید و مأمون قطع نشد و جانشینان «المهدی» نیز از اطلاعات و معلومات وسیعش مستفید می‌شدند.

در زمان «هارون الرشید» هشام کتاب الملوكي فی النسب را به نام جعفر پسر یحیی بر مکی تصنیف کرد، و بی شك جعفر که اصلاً ایرانی و وزیری دانش دوست بود، در بزرگداشت و احترام هشام و کمک و مساعدت به او کوشیده است. تاریخ تألیف این کتاب محققاً قبل از سال 187 است که رشید بر جعفر خشم آورد و به نکبت برامکه منتهی شد. [32]

[31] تاریخ طبری، 13/10.

[32] وقتی تاریخ وقایع و خونریزیهای بنی أمیه و خلفای عباسی را از نظر بگذرانیم قضاوت این امر که رویهمرفته کدامیک از این دو دسته حکمران، ستمگرتر بودند، کار دشوار و مشکلی است. برآستی باید گفت: آن از این، و این از آن ظالمتر بوده است.

هشام کتاب الفرید فی الأنساب را به نام مأمون نوشت، و به او تقدیم داشت ولی از فحوای عبارت منقول از پسر هشام- که ذیلاً نقل می‌شود- چنین بر می‌آید که مأمون به او چندان توجه نکرده است.

خطیب در تاریخ بغداد با سند متصل به ابو النضر فقیه از احمد بن ابراهیم حکایت می‌کند که وی گفت:

پسر کلبی روزی مرا دعوت کرد و در خارخانه‌ای که فرش میسانی در آن گسترده شده بود، نشاند و در روزی گرم مرا فجلیه [33] خورانید، سپس به من گفت: «چون پدرم مرد، مأمون به شدت پشیمان شد.» به او گفتم: «مگر مأمون پدرت را شکنجه داده بود تا مرد؟» گفت: «نه.» گفتم: «مگر او را زندانی کرده بود و در تنگنای زندانش مرده بود؟» گفت: «نه.» گفتم: «پس با مرگ طبیعی مرده است؟» گفت: «چنین است.» گفتم: «پس موجب ندامت مأمون چه بود؟» گفت: «به خدا سوگند که نمی‌دانم، غلام ما سعد اینطور مرا حکایت کرد.» [34] منظور خطیب از «ابن کلبی» در اینجا ظاهرًا عباس پسر هشام کلبی است نه خود هشام، و معلوم است تأثر مأمون از فوت هشام بوده، نه محمد پدر وی زیرا محمد در زمان منصور [35] فوت شده است، نه

[()] مگر آنکه در عصر عباسی نهضت علمی و ادبی اسلامی نضج گرفت، و از این حیث دوره عباسی- خاصه عصر رشید و مأمون- ممتاز و درخشان می‌باشد، و بیشتر این افتخار هم نصیب علماء و دانشمندان و محققین اسلامی است نه خلفای بنی عباس.

[33] فجلیه: نوعی خوراک اعیانی که پیش از نهار و شام برای مزید اشتها مصرف می‌شد.

[34] تاریخ بغداد، 46/14.

[35] عبد الله پسر محمد پسر علی پسر عباس، مکنی به ابو جعفر و ملقب به «المنصور» دومین خلیفه عباسی متولد سال 95 و در گذشته به سال 158. در سال 136، بعد از مرگ برادرش محمد سفاح به خلافت رسید.

مأمون. [36] از آنچه خطیب بغدادی از قول پسر هشام کلبی درباره اندوه و پشیمانی خلیفه عباسی از درگذشت هشام روایت کرده است این نکته استنباط می‌شود که خلیفه از مرگ هشام متأسف شده است.

شاید تأثر خلیفه از فوت هشام کلبی از آن رو بوده که وی به این دانشمند در ایام حیات چندان توجهی نداشته و پس از مرگش افسوس خورده که چرا قدرش را ندانسته و در بزرگداشتش نکوشیده است.

چه بسا اتفاق افتاده که حکام زمان تا دانشمندان و علماء و ادبای معاصرشان زنده بودند، به آنها التفات نداشتند و چون چشم از جهان فرو بستند با آنان آشتی کردند و از درگذشت ایشان متأثر و متأسف شدند. و تأثر و پشیمانی مأمون از جهت درگذشت هشام کلبی و عدم عنایت به او می‌تواند از این قبیل باشد.

مدت عمر هشام

هشام کلبی ظاهراً عمر درازی داشته و احتمالاً در حدود صد یا صد و اند سال زیسته است. باتفاق مورخان محمد پدر هشام در سال 146 وفات یافت، و هشام در این سال مرد جامع و عالمی بود و حدیث و اخبار از پدر و عوانة بن حکم و دیگران که در نیمه اول سده دوم وفات یافته‌اند، نقل می‌کرد. باضافه، وی از مقربان و نزدیکان امام جعفر صادق بود و می‌دانیم رحلت امام جعفر صادق در سال 148 هجری روی داده است. از این گذشته از گفته صاحب اغانی چنین بر می‌آید که هشام

[36] ابو العباس عبد الله ملقب به «مأمون» پسر هارون الرشید پسر محمد مهدی پسر ابو جعفر منصور متولد سال 170 و متوفی به سال 218 هجری. مأمون در سال 198 پس از خلع برادرش امین به خلافت نشست.

با خالد بن عبد الله قسری معاصر بوده و از او صله جهت نسب‌سازی مادر بزرگش دریافت داشته است.

مؤلف عقد الفرید هم حکایتی درباره ملاقات هشام با خالد و بحث و مذاکره او با امیر عراق آورده، و از نقل ابو الفرج اصفهانی، و ابن عبد ربه چنین مستفاد می‌شود که هشام با خالد هم‌زمان بوده است، و می‌دانیم که خالد در سال 105 به امارت عراق برگزیده شد و تا سال 120 فرمانروای عراق بود. بنابر این باید در فاصله بین سالهای 105 و 120 خالد و هشام همدیگر را ملاقات کرده باشند و اگر فرض کنیم که در سال 120 این ملاقات روی داده باشد، در این سال نیز عمر هشام باید لا اقل در حدود سی سال باشد تا بتواند با امیر عراق مباحثه و مذاکره کند و خالد از نظر و دانش او بهره بگیرد. [37].

بنابر این هشام کلبی در اواسط نیمه اول سده دوم هجری یکی از دانایان و علمای کوفه و بغداد بشمار می‌رفته است، چنانکه خالد بن عبد الله قسری دست به دامان دانش او می‌زد، و المهدی برای پاسخ نامه زننده و تند عبد الرحمن داخل، به وی توسل می‌جست و چنین معلوم می‌شود که هشام نزد مهدی داناترین اشخاص بوده که از بین

[37] ترجمه عبارت ابن عبد ربه از قول هشام جنین است: «خالد قسری مرا گفت:

سروری را در چه می‌شماری؟ گفتم: اما در دوره جاهلیت، آقائی در ریاست بود، و اما در اسلام، آقائی در ولایت است، و بهتر از این و آن تقوی می‌باشد.

خالد گفت: راست گفتی، پدرم گفت: پیشینیان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آیندگان نیز بهمین وسیله شرف را درک کرده و خواهند کرد.

خالد گفت: راست گفتی، پدرم گفت: پیشینیان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آیندگان نیز بهمین وسیله شرف را درک کرده و خواهند کرد.

گفتم (هشام گفت): پدرت راست گفته است، همانا احنف پسر قیس آقائی را به علم و بردباری به دست آورد، و مالک پسر سمع با دوستی قبيله و عشیره، قتیبة پسر مسلم با ذکاوت و زیرکی، و مهلب از طریق همه این صفات سرور و آقا شد. «عقد الفرید، 2/ 126.

شاید گفته ابو الفرج اصفهانی و ابن عبد ربه در اصل راجع به محمد کلبی بوده است، نه پسر او هشام و آنها نام پسر را به جای پدر ضبط کرده باشند. از نظر واقعیت تاریخی و هم‌زمانی گفته ابو الفرج و ابن عبد ربه با محمد پدر هشام که نسابه بزرگ و عالم به حدیث و تفسیر و ضمناً سرشناس بوده است، درست‌تر می‌نماید ولی نمی‌توان بکلی آنرا رد کرد.

نسابه‌های مقیم بغداد او را انتخاب کرده است.
با این حساب می‌توان احتمال داد که سن هشام در سال 146 هجری، یعنی سال وفات پدرش، نزدیک پنجاه سال بوده است. بدین ترتیب هر گاه در سنه 146 پنجاه سال داشته در سال 204 عمرش در حدود یکصد و ده سال بوده است.
«ابن ندیم» در الفهرست سال وفات هشام را 206 هجری ثبت کرده است.
مسعودی در مروج الذهب وفات هشام را در سال 204 ضبط کرده است.
خطیب در تاریخ بغداد در این باره می‌نویسد: «بنابر آنچه به من رسیده هشام پسر کلبی در سال 204 و بنابر قولی 206 در گذشته است.» قاضی پسر خلکان در وفیات الأعیان به اختلاف روایت، سال وفات او را در یکی از سالهای 204 یا 206 ضبط کرده، ولی سال 204 را أصح دانسته است.
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده، مانند ابن ندیم، وفات هشام را سال 206 هجری نوشته است.
صاحب شذرات الذهب وفات این دانشمند را در وقایع سال 204 هجری آورده است.
ابن اثیر در اللباب فی تهذیب الأنساب در ماده «الکلبی» در گذشت هشام را در سال 204 یا 206 دانسته است.
باتفاق مورخان تولد و وفات هشام در کوفه روی داده است.

فصل دوم

آثار هشام کلبی

هشام در مدت عمر درازش به غالب منابع تاریخ عرب جاهلی و مأخذ جغرافیایی زمان دست یافته و اطلاعات و اخباری را که تحصیل نموده و درباره آنها تحقیق و تتبع کرده، مدون ساخته است.

پاره‌ای از ارباب تحقیق شماره تألیفاتش را پیرامون موضوعات عدیده در حدود یکصد و پنجاه کتاب و رساله نوشته‌اند.

ابن ندیم که تقریباً یکصد و پنجاه سال پس از وی در گذشته است، نخستین کسی می‌باشد که اسامی مؤلفاتش را در کتاب مشهور الفهرست آورده است. پس از آن یاقوت حموی نام آن کتابها را از الفهرست گرفته، و خود نیز به چند کتاب دیگر این دانشمند دست یافته و اسامی آنها را در ارشاد الأریب، و معجم البلدان نقل و ذکر کرده است.

بعدا صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی در کتاب الوافی بالوفیات، مؤلفات هشام را با دقت ثبت و ضبط نموده و کار ارباب تحقیق را تا حدود زیادی در ضبط صحیح اسامی آنها آسان کرده است.

مجموع نام کتابهایی که «ابن ندیم» از هشام نقل نموده بالغ بر یکصد و چهل کتاب می‌شود ولی در میان آنها، نام سه کتاب تکرار شده و بنابر این ابن ندیم در حدود 137 کتاب از هشام کلبی برشمرده است.

صاحب الفهرست کتب او را بطرز خاصی تقسیم بندی کرده است.

این کتابها که در مباحث مختلف فراهم آمده به پنج دسته تقسیم می‌گردد:

- 1) احادیث تازیان پیش از اسلام.
- 2) آثار بر جسته و خاندانهای بنام عرب و انساب ایشان و موؤدات [1].
- 3) اخبار پیشینیان عرب جاهلی و نزدیک به دوره اسلام.
- 4) اخبار اسلام و جغرافیای شهرها و بلاد مختلف و اشعار و جنگهای بنام عرب.
- 5) داستانها و داستانها (احادیث و اسمار).

اینها و غیر اینها موضوعات عمده‌ایست که پسر کلبی درباره‌شان بحث کرده، و در الفهرست یاد شده است.

این دسته از کتابها- به استثنای آنچه در اینجا ذکر می‌شود- بر دست روزگار یا جهالت و یا تبهکاری آدمی نابود گشته است، و از آن همه آثار پر ارج این نابغه بزرگ اسلامی، جز پاره‌ای از عبارات و روایاتی که برخی از مصنفان در تصنیفات خویش از او نقل کرده‌اند، چیزی بر جای نمانده است.

شادروان «احمد زکی»، مدتی از عمر خود را در گنجینه‌های کتب قسطنطنیه و قاهره و کتابخانه‌های اروپا برای پیدا کردن آثار گمشده پسر کلبی صرف کرده و به کاوش و جستجو پرداخته به آن امید که

[1] موؤدات: دختران نوزادی که بمنظور جلوگیری از فقر و یا نابکاری احتمالی بر دست پدران خود کشته می‌شدند.

بر چیزی از مصنفات هشام دست یابد، و پس از آن همه کوشش و کاوش بر هیچیک از کتب برشمرده شده و سودمند وی، مگر خلاصه‌ای از کتاب جمهرة النسب، و انساب خیل و کتاب الأصنام دست نیافت، و سعی سایر دانشمندان آسیا و اروپا نیز در این باره به جایی نرسید. بدین ترتیب می‌نگریم غالب مصنفات پسر کلبی که حاصل رنج و کوشش قریب یکصد سال تتبع و تحقیق این پدر و پسر (محمد و هشام) می‌باشد از بین رفته، و اکنون از این آثار گرانبها جز نامی بجا نمانده است، مگر آنکه بعدها در زوایای کتابخانه‌های خصوصی و یا در اثر کاوشها و حفاریات علمی چیزی به دست بیاید و به دانش پژوهندگان در روشن ساختن نقاط تاریک عرب جاهلی کمک کند.

آثار پسر کلبی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

ألف: آثار غیر موجود. ب: آثار موجود.

ألف: آثار غیر موجود هشام

آثار غیر موجود پسر کلبی عبارتند از:

1) کتاب حلف عبد المطلب و خزاعة: این کتاب را در موضوع سوگند همپیمانی عبد المطلب و قبیله خزاعة تألیف کرده است.

2) کتاب حلف الفضول و قصة الغزال: اما «قصة الغزال» راجع به دو آهوی زرین بازیافته عبد المطلب در چاه زمزم می‌باشد که شرح آن در کتاب سیر و تاریخ آمده است و اما «حلف الفضول» که یکی از مفاهیم و شاید صحیح‌ترین و صریح‌ترین مفاهیم آن «هم پیمانی بزرگان» است بر این اجمال بوده است:

چنانکه می‌دانیم مکه، حرم و مکان امن و امان خودی و بیگانه بود بالخصوص در ماههای حرام که قتل و غارت و تعرض به آیندگان و روندگان محظور بود. سوداگران عرب بضاعتی که داشتند برای خرید و فروش با اطمینان به اینکه تعرض به مال و جان آنها نخواهد شد به مکه می‌آوردند و عرضه می‌داشتند و غالباً در امان بودند. در عهد جوانی پیامبر اسلام میانی اخلاقی و رسوم و آداب و احترام نسبت به مکه و ماههای حرام سست شده بود. در نتیجه گاهگاهی از ناحیه افراد بی‌مبالات به فروشندگان کالاها تجاوز و تعدی می‌شد و ملجأ و دادگاهی برای رسیدگی به شکایات آنان نبود و این معنی رفته رفته نه تنها حیثیت مکه و ماههای حرام را از بین می‌برد بلکه اقتصاد اهالی مکه را هم که بار بر داد و ستد در داخل و خارج مکه بود متزلزل می‌ساخت تا روزی مردی از قبیله زبید با کالای قیمتی بر مکه ورود نمود و ابو عمرو عاصم وائل سهمی آن کالا را از وی خرید و به خانه برد بی آنکه بهای آن را به صاحبش بپردازد و عاصم از فروشنده رو پنهان می‌کرد تا جایی که مرد زبیدی عاجز از دیدار خریدار و دریافت بهای کالا شد و هر چند به افراد قبیله سهم توسل جست نتیجه نگرفت جز بی‌اعتنایی به وی. فروشنده به مجالس و اجتماعات قریش رو آورد که از پشتیبانان قبیله سهم بودند. از این اقدام نتیجه نگرفت جز خواری و مذلت. بفرجام، صاحب کالا صبحگاهی که قریش عاده در دار الندوه (محل شور و وقت گذرانی بزرگان قریش) جمع شده بودند بر کوه ابو قبیس بر آمد و ندا در داد و این قطعه را سرود:

«یا للرجال! لمظلوم بضاعته ! بطن مکه نائی الحي و النفر!»
«و محرم اشعث لم نقض عمرته یا اهل (فهر) و بین الحجر و الحجر!»

«هل منصف من بنى (سهم) فمر تجع ما غيبوا؟ ام ضلال مال معتمر!» [2]

این دادخواهی از آن ستمدیده با این صورت و صوت نه تنها مجلس قریش را بلکه مکه و مکیان را سخت تکان داد. این بود که زبیر پسر عبد المطلب که خود از اکابر قریش بود قیام کرد و مجلسی از بزرگان بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم در خانه عبد الله پسر جدعان تیمی تشکیل داد که در آن مجلس پیامبر اسلام که هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود حضور داشت. و در آن مجلس این دسته از بزرگان قریش دست بهم دادند و دست یکدیگر را سودند و سوگند یاد کردند که از این تاریخ به دستیاری ستمدیده، هر کس که باشد، برخیزند و داد او را از بیدادگر بستانند «ما بل بحر صوفة» (یعنی: مادامی که در روی زمین دریایی وجود داشته باشد که تکه پشمی را تر تواند کرد).

و نیز سوگند یاد کردند که در امر معاش و تقسیم ثروت نیز با یکدیگر همکاری نمایند و زبیر این حزب و این مجلس را «حلف الفضول» نامید و نخستین نتیجه‌ای که از آن گرفته شد، گرفتن حق زبیدی نامبرده از فرعون بنی سهم بود.

هشام ماجرای این حادثه را درین کتاب نوشته است.

3) کتاب أولاد الخلفاء.

4) کتاب حلف اسلم و قیس: صفدی نام این کتاب را به همین صورت ضبط کرده ولی در الفهرست اسم کتاب حلف اسلم و قریش

[2] «ای جوانمردان به داد ستم رسیده‌ای دور از کس و کار برسید که سرمایه او در درون مکه ربوده شده است.»

و خود در حال احرام ژولیده مو، با عمره ناتمام، ای مردان خاندان «فهر» میان حجر اسماعیل و حجر الأسود بسر می‌پرد! آیا یکنفر با انصاف از فرزندان (سهم) یافت می‌شود تا مال و متاعی را که از آن ستمدیده ربوده و پنهان کرده‌اند بدو باز گرداند؟ یا سرمایه يك فرد معتمر (- عمره گزار) باید تباه گردد؟!»

- ثبت شده است [3].
- (5) کتاب المنافرات: درباره تفاخر تازیان در حسب و نسب.
- (6) کتاب بیوتات قریش: درباره خاندانهای قریش.
- (7) کتاب فضائل قیس عیلان.
- (8) کتاب الموعودات: این کتاب چنانکه از نامش بر می آید درباره دخترانی بوده است که تازیان در زمان جاهلیت آنان را زنده بگور می کردند، و در اسلام این رسم غیر انسانی ممنوع گردید، چنانکه قرآن کریم از آن خبر می دهد آنجا که فرموده است: **وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ؟** 81: 8-9 [4] 9 کتاب الکنی: درباره کنیه های مردان بنام عرب.
- (10) کتاب بیوتات ربیعه: درباره خانواده های بزرگ قبیله ربیعه.
- (11) کتاب اخبار العباس بن عبد المطلب.
- (12) کتاب القاب قریش.
- (13) کتاب حلف کلب و تمیم: درباره سوگند هم پیمانی دو قبیله کلب و تمیم.
- (14) کتاب شرف قصی بن کلاب و ولده فی الجاهلیة و الإسلام: درباره شرف نیای اعلای پیامبر و فرزندان قصی بن کلاب در زمان جاهلی و اسلام.
- (15) کتاب القاب بنی طابخه.
- (16) کتاب القاب قیس عیلان.
- (17) کتاب القاب ربیعة.
- (18) کتاب القاب الیمن.

[3] احمد زکی روایت صفدی را اصح می داند.

[4] قرآن کریم 81/8 و 9.

- 19) کتاب نوافل قریش: در الفهرست نام این کتاب به همین صورتی است که در اینجا ضبط گردیده، ولی یاقوت در معجم الأدباء نام این کتاب را با توصیف چنین ثبت نموده است: «کتاب النوافل، فیه نوافل قریش و کنانة، و اسد، و تمیم، و قیس، و ایاد، و ربیعة».
- ظاهراً این کتاب درباره گروهها و دسته‌هایی از قبائل عرب است که از قبیلہ خود اعراض کرده و به قبیلہ دیگر پیوند می‌کردند و به نقاط دور دست منتقل می‌شدند.
- 20) کتاب نوافل یا نوافل کنانه.
- 21) کتاب نوافل یا نوافل اسد.
- 22) کتاب نوافل یا نوافل تمیم.
- 23) کتاب نوافل یا نوافل قیس.
- 24) کتاب نوافل یا نوافل ایاد.
- 25) کتاب نوافل یا نوافل ربیعه [5].
- 26) کتاب تسمیة من نقل من عاد، و ثمود، و العمالیق، و جرهم، و بنی اسرائیل، و العرب و قصة هجرس، و اسماء قبائلهم.
- یاقوت در ارشاد الأریب (- معجم الأدباء) نام این کتاب را چنین ضبط کرده است: «کتاب تسمیة من نقل من عاد و ثمود و العمالیق و جرهم و بنی اسرائیل من العرب». در ترجمه فارسی الفهرست نام کتاب به این صورت طبع شده است: «کتاب تسمیة من نقل من عاد و ثمود و العمالیق و جرهم و بنی اسرائیل من العرب و قصة الهجرتین و اسماء قبائلهم».
- 27) کتاب نوافل ربیعه و قضاة: درباره دسته‌هایی از این قبیلہ

[5] بطوری که یاد شد یاقوت در معجم الأدباء هفت کتاب مذکور را، يك کتاب شمرده و نام آنها را با توصیف- چنانکه در پیش گفته شد- یاد و ثبت کرده است. ضمناً کلمه «نوافل» هم در الإرشاد الأریب «نوافل» ضبط شده است.

- که به دیگر قبائل ملحق شده‌اند.
- 28) کتاب نوافل الیمن: درباره طوایفی از یمن که از این کشور اعراض نموده و به نقاط دیگر کوچیده‌اند.
- 29) کتاب ادعاء زیاد من معاویة: این کتاب درباره زیاد بن اَبیه است که معاویه او را برادر خویش خواند و بعنوان فرزند ابو سفیان قلمداد شد.
- یاقوت نام این کتاب را «ادعاء معاویة زیادا» و در ترجمه فارسی الفهرست «کتاب ادعاء زیاد معاویه» و صفدی آن را «ادعاء زیاد بن معاویة» ضبط کرده، و بدیهي است ضبط صفدی درست نمی‌تواند باشد و احتمالاً ناسخ کلمه «من» را بغلط «بن» نوشته است.
- 30) کتاب المشاجرات: ضبط ابن ندیم و صفدی به همین صورت است. اما احمد زکی نام صحیح آن را «کتاب المساجرات» می‌داند و می‌گوید: «مساجره» بمعنی مصادقه و مصاحبه و مصافحات است، ولی برای مشاجره در این سیاق معنائی نیست.
- 31) کتاب صنائع قریش: ظاهراً این کتاب درباره کسانی است که قریش آنان را پرورش داده و تربیت کرده‌اند، و یا درباره کارهای درخشان ایشان است.
- 32) کتاب المناقلات: این کتاب نیز درباره نقل و انتقال قبائل عرب بوده است.
- 33) کتاب المعاتبات: ظاهراً این کتاب درباره مخاطبات و مکاتبات گله آمیز میان بزرگان عرب بوده است.
- 34) کتاب المشاغبات: در این کتاب احتمالاً داد و بی‌دادهای خصومت آمیز بین طوائف و اشخاص بنام یاد شده است.
- 35) کتاب ملوک الطوائف.
- 36) کتاب ملوک کنده: در شرح المفضلیات درباره «بوم الکلاب»

- مطالبي از اين كتاب نقل شده است. [6] 37) كتاب ملوك اليمن من التبابعة: يك سلسله از پادشاهان يمن را «تبايعه» (تبعها) مي‌گفتند، زيرا هر يك پس از ديگري به حكومت رسيد.
- 38) كتاب بيوتات اليمن: درباره خاندانهاي يمني.
- 39) كتاب افتراق ولد نزار: درباره اولاد نزار كه به تيره‌هايي چند تقسيم گرديده‌اند.
- 40) كتاب تفرق الازد: درباره پراكندگي قبيله ازد.
- 41) كتاب المعرفات من النساء في قریش. [7] 42) كتاب طسم و جدیس: درباره دو قبيله بآنده عرب.
- 43) كتاب حديث آدم و ولده.
- 44) كتاب عاد الاولى و الاخرى.
- 45) كتاب تفرق عاد.
- 46) كتاب اصحاب الكهف.
- 47) كتاب رفع عيسى - عليه السلام.
- 48) كتاب المسوخ من بنى اسرائيل.
- 49) كتاب اقبال حمير. [8]

[6] بنگريد به المفضليات، 428.

- [7] ابن ندیم نام این کتاب را «المعرفات من النساء في قریش» ضبط کرده است، ولی احمد زکی ضبط متن را از روی نوشته صلاح الدين صفدى أصح دانسته و در اینجا نیز از ضبط صفدى پیروی شده است.
- [8] نام این کتاب در معجم الأدباء و طبقات الحفاظ، کتاب «أمثال حمير» ضبط شده، ولی صفدى آن را «اقبال حمير» ثبت نموده است. به قول احمد زکی مقام اقتضای ذکر أوائل دارد و از آنها ملوك حمير معروف به «اقبال» بوده‌اند، و ظاهراً «أمثال» تحريف نساخ است.

- 50) کتاب خبر الضحاک [9].
- 51) کتاب الأوائل: درباره اخبار پیشینیان.
- 52) کتاب منطق الطیر.
- 53) کتاب غزیه [10].
- 54) کتاب لغات القرآن.
- 55) کتاب المعمرین: در احوال پیران سالخورده.
- 56) کتاب القداح: درباره تیرهایی که با آنها در جاهلیت فال می‌گرفتند و در کتاب الأصنام نیز کلبی درباره «اقداح» شرحی نوشته است.
- 57) کتاب أسنان الجزور.
- 58) کتاب أديان العرب.
- 59) کتاب احکام العرب [11].
- 60) کتاب وصایا العرب.
- 61) کتاب الدفائن.
- 62) کتاب السیوف.
- 63) کتاب الندماء [12].

[9] در معجم الأدباء و متون چاپی عربی الفهرست نام کتاب «حتى الضحاک» است، اما در ترجمه فارسی «کتاب خبر الضحاک» ضبط است. احمد زکی «حي» را تحریف ظاهر از ناسخ دانسته است.

[10] صفدی نام این کتاب را «عریه» ضبط کرده، ولی ظاهراً ضبط ابن ندیم «غزیه» صحیح است و غزیه نام قبیله‌ای می‌باشد.

[11] در معجم الأدباء و متون چاپی الفهرست «حکام العرب» و در نسخه اساس ترجمه فارسی «احکام العرب» ضبط است.

[12] در نسخ چاپی الفهرست و معجم الأدباء «کتاب الفداء» ضبط است، ولی در نسخه اساس طبع ترجمه فارسی «کتاب الندماء» ثبت گردیده است. هر گاه ضبط نسخ چاپی الفهرست، و معجم الأدباء صحیح باشد، کتاب مزبور بنابر استنباطی که از کلمه «الفداء» می‌توان کرد ظاهراً در موضوع سربها بوده است.

- (64) كتاب اللعناء [13].
- (65) كتاب الكهان: درباره غیب گویان و کهنه معابد.
- (66) كتاب الجن.
- (67) كتاب أخذ كسرى رهن العرب: این کتاب ظاهراً درباره گروگانهایی بوده است که کسری (خسرو اول) از تازیان گرفته است.
- (68) كتاب ما كانت الجاهلية تفعله و وافق حكم الإسلام: این کتاب در موضوع عادات و رسومی است که در جاهلیت متداول بوده و اسلام آن را تأیید کرده است.
- (69) كتاب ابی عتاب الی ربیع حین سألہ عن العویص: ظاهراً عبارات کتاب به صورت سؤال و جواب بوده، به این ترتیب که ابی عتاب سؤالاتی از ربیع کرده، و ربیع پرسشهایی را که از مشکلات ادب و لغت و غیر آن از وی شده بود پاسخ داده است.
- (70) كتاب عدی بن زید العبادي [14] [71] كتاب ابی زهر الدوسي [15]: درباره قبیله دوس.
- (72) كتاب حدیث بیہس و اخوتہ.
- (73) كتاب مروان القرظ.
- (74) كتاب السمر.
- (75) كتاب الیمن و امیر سیف بن ذی یزن: درباره قصه یمن و سرگذشت سیف بن ذی یزن پادشاه یمن.
- (76) كتاب مناكح ازواج العرب: درباره نحوه نکاح و زواج در میان عرب جاهلی.
- (77) كتاب الوفود: درباره نمایندگان قبائلی که بر بزرگان

[13] در الفهرست نام این کتاب مذکور نیست.

[14] صفدی «عبادی» را بتشدید باء ضبط کرده است ولی احمد زکی این ضبط را غیر مضبوط دانسته است.

[15] این نام در معجم الأدباء «کتاب الدوس»، و در الفهرست «کتاب الدوسي» ضبط است.

- وارد می‌شدند [16].
- 78) کتاب ازواج النبي- صلى الله عليه و سلم.
- 79) کتاب زيد بن حارثة حب النبي [17]- صلى الله عليه و سلم.
- 80) کتاب تسمية من قال بيتا او قيل فيه: درباره کسی که شعری گفته یا درباره وی شعری گفته شده است.
- 81) کتاب الديباج في اخبار الشعراء: درباره احوال و سرگذشت شاعران.
- 82) کتاب من فخر بأحواله من قریش: این کتاب درباره کسانی بوده است که از وابستگی از طرف مادر به قریش مباحات کرده‌اند.
- 83) کتاب من هاجر و أبوه حي: درباره احوال کسانی که مهاجرت کرده‌اند و پدرانشان زنده بوده‌اند.
- 84) کتاب اخبار الحریین و أشعارهم [18]: درباره سرگذشت حریین و اشعار آن.
- 85) کتاب اخبار عمر بن ابی ربیعة [19].
- 86) کتاب دخول جریر علی الحجاج: درباره قصه جریر شاعر معروف عرب که بر حجاج بن یوسف فرمانروای سخت دل و ستمگر عراق وارد شد.

[16] فلوکل به تبعیت این ندیم، نام این کتاب را «کتاب الوقود» ضبط کرده است و ظاهراً «وفود» صحیح است.

[17] یاقوت نام کتاب را بی اضافه عبارت، «حب النبي» ثبت کرده است.

[18] یاقوت در معجم الأدباء نام کتاب را «اخبار الحریین و اشعارهم» ضبط نموده است، ولی صاحب الفهرست اسم کتاب را «اخبار الحر»، و احمد زکی «اخبار الجن» اختیار کرده‌اند. مصحح معجم الأدباء در معنی و توضیح کلمه «حریین» می‌نویسد (این اسم یا لقب) به جمعیتی اطلاق می‌شده است که هر يك را «حری» می‌نامیده‌اند، از آن جمله‌اند: نهشل شاعر، و نصر بن سيار، و مالك بن حری از تابعین.

[19] در الفهرست نام این کتاب مذکور نیست.

- (87) کتاب اخبار عمرو بن معد یکرِب [20].
- (88) کتاب التاریخ [21].
- (89) کتاب تاریخ الخلفاء [22].
- (90) کتاب تاریخ اجناد الخلفاء [23].
- (91) کتاب صفات الخلفاء.
- (92) کتاب المصلین [24].
- (93) کتاب تسمية من بالحجاز من احياء العرب: در این کتاب مؤلف قبائلی را که در حجاز سکونت داشتند نام برده و اطلاعات مفیدی درباره طوایفی که در حجاز می‌زیسته‌اند جمع آوری کرده است.
- (94) کتاب البلدان الكبير: ظاهرا این کتاب معجم مفصل شهرها یا معجم شهرهای بزرگ بوده است.
- (95) کتاب البلدان الصغير: ظاهرا این کتاب معجم شهرهای کوچک یا کتاب مختصری درباره تاریخ و جغرافیای شهرها بوده است.
- (96) کتاب تسمية الأرضين: این کتاب چنانکه از نامش بر می‌آید درباره اقالیم هفت‌گانه و یا قسمتهایی از شبه جزیره عربستان بوده است.
- (97) کتاب الأنهار: درباره رودخانه‌ها.
- (98) کتاب الحيرة: درباره تاریخ و جغرافیای شهر قدیمی حیره واقع در عراق.

[20] صفدی از این کتاب نام نبرده است، اما یاقوت در معجم الأديباء بنقل از ابن ندیم از کتاب مذکور اسم می‌برد.

[21] فقط در الفهرست نام این کتاب آمده است.

[22] در الفهرست و معجم الأديباء نام این کتاب نیامده است.

[23] در معجم الأديباء این کتاب به نام «تاریخ اخبار الخلفاء» یاد شده است. شاید کلمه «اجناد» تحریف «اخبار» است. صفدی ذکری از این کتاب نمی‌کند.

[24] صفدی نام کتاب را «کتاب المصلب (؟)» ضبط کرده است.

- 99) کتاب منار الیمن: درباره مناره‌های یمن [25].
- 100) کتاب العجائب الاربعة.
- 101) کتاب الأقالیم.
- 102) کتاب اشتقاق اسماء البلدان: یاقوت در فرهنگ جغرافیایی خود معجم البلدان، از این کتاب استفاده کرده است.
- 103) کتاب الحیره و تسمیه البیع و الدیارات و نسب العبادیین [26]: کلبی این کتاب را درباره شهر قدیمی حیره تألیف نموده و در آن معابد و دیرهای نصرانی را که پیش از اسلام در آن شهر احداث شده برشمرده است.
- 104) کتاب تسمیه ما فی شعر امرئ القیس من اسماء الرجال و النساء و أنسابهم و اسماء الأرضین و الجبال و المیاه: در این کتاب نام مردان و زنان و انساب ایشان و کوهها و آبشخورهایی که در اشعار امرئ القیس آمده، جمع آوری شده است.
- 105) کتاب المنذر، ملک العرب [27].
- 106) کتاب داحس و الغبراء: «داحس»، و «غبراء» نام دو اسب است که در مسابقه آن دو اختلاف پیدا شد و منجر به جنگ معروف چهل ساله داحس و غبراء گردید. کلبی در این باره کتابی فراهم آورده است.
- 107) کتاب ایام فزارة و وقائع بنی شیبان: در شرح جنگهای میان دو قبیله «فزارة»، و «بنی شیبان».

[25] مناره عبارت بوده است از علائم مرزی، از قبیل برج و ستون که جهت تفکیک حکومت نشینها و بخشها ساخته می‌شده است. نام این کتاب در الفهرست و معجم الأدباء همانگونه است که در متن مذکور شد، اما به نظر احمد زکی کلمه «منار» بی شک در اثر سهو ناسخ تحریف شده و نام صحیح این کتاب «منازل الیمن» می‌باشد.

[26] در ترجمه فارسی الفهرست، «العباد» ضبط است.

[27] در معجم الأدباء نام این کتاب: «اخبار المنذر ملک العرب» مضبوط است.

- 108) کتاب وقایع الضباب و فزارة: در شرح جنگهای دو قبیله «ضباب»، و «فزارة».
- 109) کتاب یوم سنیق [28]: ظاهرا این کتاب درباره روز مشهور قبیله سنیق فراهم آمده است.
- 110) کتاب یوم السنابس [29]: در سرگذشت روز قبیله سنابس.
- 111) کتاب ایام بنی حنیفة [30].
- 112) کتاب الأيام [31].
- 113) کتاب ایام قیس بن ثعلبة: راجع به سرگذشت قیس بن ثعلبه.
- 114) کتاب مسیلمة الکذاب و سجاح: در اخبار مسیلمه کذاب.
- 115) کتاب الفتیان الاربعة: در شرح حال جوانمردان چهارگانه (?).
- 116) کتاب الأحادیث.
- 117) کتاب المقطعات.
- 118) کتاب حبیب العطار.
- 119) کتاب عجائب البحر: درباره شگفتیهای دریا.
- 120) کتاب الکلاب الاول و الکلاب الثاني [32].

[28] احمد زکی به پیروی از صفدی نام این کتاب را، «کتاب سیف، اسم موضع» ضبط کرده است و می‌گوید: «از چنین روزی اثری پیدا نکردم، و از اینرو به روایت صفدی اعتماد نمودم»، و اضافه می‌کند که یاقوت در سه جا این اسم را ذکر کرده است.

سیف به کسر سین بمعنی ساحل دریا می‌باشد. در الفهرست و معجم الأدباء نام این کتاب «یوم سنیق» چاپ شده است.

[29] احمد زکی به تبعیت از صفدی نام این کتاب را «کتاب الکلاب و هو یوم النسناس» ضبط کرده است.

[30] یاقوت نام این کتاب را «کتاب ایام بنی حنیف» نوشته است.

[31] صفدی نام این کتاب را «کتاب الامام» ثبت کرده است.

[32] در متون چاپ شده الفهرست، نام این کتاب مذکور نیست ولی در نسخه خطی اساس طبع ترجمه (فارسی) آقای رضا تجدد این نام چنین ضبط است: «کتاب الکلاب الأول و الکلاب الثاني و هما یومان من ایام العرب.»

- (121) کتاب أمهات النبي (صلی الله علیه و سلم).
- (122) کتاب العوادل [33].
- (123) کتاب کنی آباء رسول الله (صلی الله علیه و سلم).
- (124) کتاب النوافل و الجیران [34].
- (125) کتاب الفرید فی النسب: این کتاب را- چنانکه در پیش گفته شد- بر نام مأمون عباسی تألیف کرده است. ابن ندیم نام این کتاب را در تألیف خود نیاورده است.
- (126) کتاب الملوک فی النسب: این کتاب بر نام جعفر بر مکی فراهم آمده. ابن ندیم ذکری از آن نکرده است.
- (127) کتاب الموجز فی النسب.
- (128) کتاب جمهرة الجمهرة (به روایت ابن سعد).
- (129) کتاب أسواق العرب: درباره بازارهای مشهور جاهلی عرب.
- (130) کتاب انساب المواضع [35]: یاقوت در معجم الأدباء از این کتاب نام برده و صریحاً در ماده: «دیر جماجم» می‌نویسد: «خواندم در کتاب انساب المواضع لابن کلبی ...» این کتاب درباره تاریخ و جغرافیای «مواضع» فراهم آمده است. مواضع، جاهایی است که عنوان شهر و آبادی نداشته ولی محل توقف موقت قبائل عرب بوده،

[33] در متون عربی مطبوع الفهرست و همچنین در معجم الأدباء، نام این کتاب «عوادل» ضبط شده، ولی در ترجمه فارسی کتاب «العواتک» مذکور است. احمد زکی نیز «عواتک» را در متن آورده و در حاشیه می‌نویسد کلمه «عوادل» که ابن ندیم آورده، غلط است.

[34] در الفهرست نام این کتاب قید نشده است.

[35] معجم البلدان، 652 / 2.

و یا در ادب عرب نام آنها آمده است. نگارنده در اثر غور و بررسی معجم البلدان به نام این کتاب برخوردم. ابن ندیم و صفدی از آن نامی نبرده‌اند و حتی خود یاقوت هم در ارشاد الأریب (- معجم الأدباء) ذکری از این کتاب نکرده است.

131) کتاب انساب البلاد [36]: یاقوت در ماده «الرهاة» از این کتاب نام می‌برد و در تألیف معجم البلدان از آن کتاب استفاده کرده است ولی من در جای دیگر به نام این کتاب برخوردم و حتی خود یاقوت در جایی که تألیفات هشام کلبی را بر می‌شمارد از این کتاب نام نبرده است.

132) کتاب افتراق العرب: این کتاب نیز مورد استفاده یاقوت قرار گرفته و در ماده «حجاز» مطلب از آن نقل شده است.

133) کتاب المغتربات: در الفهرست (چاپ اروپا و بیروت) نام این کتاب «کتاب المعران» طبع شده ولی در ترجمه فارسی همین کتاب «المغیرات»، و در کتاب طبقات الحفاظ «کتاب المغتربات» ضبط گردیده است. احمد زکی روایت صفدی را بعلمت اینکه منقوط و مضبوط الحركة است اصح و أرجح دانسته است، و ما نیز از او پیروی کرده‌ایم. ظاهراً هشام کتاب مذکور را نیز در موضوع احلاف نوشته است.

134) کتاب تفسیر الآی الذي نزل في أقوام بأعیانهم لهشام الكلبی: این کتاب تفسیر آیاتی است که درباره اقوام معینی نازل گردیده است. این کتاب را ابن ندیم از هشام کلبی، ضمن تسمیه کتب مصنفه در تفسیر قرآن نام می‌آورد، ولی در جایی که آثار وی را بر می‌شمارد ذکری از این کتاب نیاورده است.

ب: آثار موجود هشام بطوری که در فصل قبل باز نموده شد، قسمت عمده آثار گرانبهای هشام کلبی- مانند آثار جمعی دیگر از بزرگان علمای اسلام- از بین رفته است، و فقط کتابهای زیر از او به جای مانده است:

135) کتاب مثالب العرب: بنا بر نوشته خیر الدین زرکلی [37] نسخه خطی از این کتاب موجود است، ولی صاحب الأعلام قید نکرده که نسخه خطی موجود در کجاست؟ شاید همان نسخه‌ای باشد که بروکلن از آن نام برده و از روی مجموعه احمد زکی پاشا نسخه‌برداری شده که اصل آن در کتابخانه نجف اشرف است. هشام این کتاب را بطور آشکار از کتاب الموفقیات تألیف زبیر پسر بکار اقتباس کرده است.

136) أسواق العرب: این کتاب را محمد حمید الله در سال 1935 میلادی در پاریس انتشار داده و بروکلن نیز آن را جزو آثار هشام کلبی یاد کرده است. [38]

137) کتاب اخبار بکر و تغلب: حاج آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة می‌نویسد در بغداد، در خزانه (- کتابخانه) آل سید عیسی عطار نسخه خطی قدیمی از کتاب بکر و تغلب را دیدم، اما در جای دیگر از وجود این نسخه ذکری به میان نیامده است. [39]

[37] بنگرید به: الأعلام زرکلی، 87 / 9.

[38] بنگرید به:

alifesorthodoxes ,pParis 5391 .cdupropheletdes

[39] بنگرید به: الذریعة الی تصانیف الشیعة، 323 / 1.

138) *الجمهرة في النسب* یا کتاب النسب الكبير مشتمل بر انساب تازیان. این کتاب نزد دانشمندان و مورخان معروف، و همه تکیه علمای نسب بر آن است، ولی متأسفانه از این کتاب نام و نشانی مگر *يك قطعه كوچك* سیزده برگی که در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود باقی نمانده است. این قطعه به خط کوفی که در اواخر سده دوم هجری رایج بوده، نوشته شده است. [40] کتاب *جمهرة النسب* یگانه مصدر نویسندگان نسب عرب از قبیل ابن حزم ظاهری اندلسی و ابو العباس المفضل پسر محمد الضبی جامع المفضلیات بوده است. در گنجینه‌های کتابخانه لندن نیز پاره مخطوطاتی از آن یافت می‌شود، ولی یکسر سقیم و بی‌ارج می‌باشد، حتی همانچه دانشمندان آن را منقول از نسخه محفوظ و موجود در قصر اسکوریل در نزدیکی مادرید- پایتخت اسپانیا- می‌پندارند. خاورشناسان اهمیت خاصی به این باقیمانده کتاب که در خاک اندلس (اسپانیا) است دادند. چنانکه علامه بکر [41] بقصد اینکه شخصا نسخه‌ای از آن برگیرد و با اهتمام و عنایت مخصوص به طبع و نشر آن پردازد، به اسپانیا سفر کرد، ولی پس از تحمل مشقات سفر تهی دست بازگشت زیرا بر وی محقق شد که این کتاب از پسر کلبی نیست، و از این گذشته جزوهای است ناقص و ناتمام و پر از اغلاطی که ناسخان بیسواد و بی‌مبالات مرتکب شده و آن را مسخ کرده‌اند، و رأی وی بر آن قرار گرفت که بهیچ صورت نمی‌توان این نسخه را برای چاپ و

[40] در مجله المقطم، تاریخ هفتم آوریل 1925، یاد آوری شده است که کشیش بولس سباط، مستشرق کنجاو به نسخه‌یی از این کتاب دست یافته است، اما تاکنون اطلاعاتی در این باره که این خبر را تأیید نماید، انتشار نیافته است.

[41]C .H .Becker

نشر آماده ساخت. این نسخه خلاصه ناچیزی است از کتاب جمهرة النسب که همواره دانشمندان برای بدست آوردن آن می‌کوشیدند، و از آن پی‌جویی می‌کردند. یاقوت حموی کتاب الجمهرة النسب را مختصر نموده، و آن را «المقتضب من کتاب جمهرة النسب» نامیده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه قاهره به شماره 156 / 5 که یاقوت آن را نوشته است موجود می‌باشد، اما مرکب این نسخه در بسیاری از جاها پریده است و رطوبت هم بخش بزرگی از سطور و کلماتش را بویژه در پایین صفحات از میان برده است. [42] احمد زکی- که خدای خاکش را خوشبوی گرداند- مدتی از عمر خود را به زنده ساختن این مرده علمی و تاریخی اختصاص داد و تا حدودی موفق شد این اثر ارزنده را احیاء کند و آن را از نابودی محفوظ دارد. [43]

حرص عرب به حفظ نسب قبیلہیی

چون تازیان طبیعة زندگی قبیلہیی داشتند از اینرو هر قبیلہ، واحدي شمرده می‌شد، مثل واحد خانواده، و شخصیت هر فرد تا اندازه زیادی در برابر شخصیت قبیلہ محو و ناچیز بود. به این معنی که اگر فردي از قبیلہیی کار شایسته و مفیدی انجام می‌داد، فخری برای قبیلہ او به شمار می‌رفت، و اگر به ننگ و عاری می‌گرایید، آن ننگ و عار

[42] مقدمه احمد زکی بر کتاب الأصنام، صفحات 23-25.

[43] بنگرید به فهرست اسکوریال، 1698 / 2، و فهرست کتابخانه ملی پاریس، 2047، و فهرست کتابخانه بریتیش میوزیم 1202. کرنکو این نسخه را تألیف هشام کلبی می‌داند و می‌گوید محمد بن حبیب- مؤلف کتاب المحبر- مطالبی بر آن افزوده است.

دامنگیر قبیله او بود. شاعر قبیله که شعر می‌گفت، به نام قبیله می‌سرود، نه برای شخص خودش. خطیب که خطبه می‌خواند، توجه به قبیله داشت، فرستادگان و نمایندگان که از طرف قبیله نزد بزرگان زمان می‌رفتند، به نام قبیله خویش ورود می‌کردند و به این طریق قبیله فکر و شخصیت تازیان را در بر گرفته بود. هنوز هم در بین قبائل عرب، آداب و سنن قبیله‌یی استوار و پابرجاست و افراد هر قبیله خود را تابع و پیرو آیین قبیله خویش می‌دانند. چون اسلام ظهور کرد، بر آن شد که برادری دینی را جانشین رابطه قبیله‌یی قرار دهد، اما عصبیت قبیله‌یی در عربستان بر خلاف آنچه اسلام می‌خواست، محو نشد و همچنان باقی بود. اسلام بحکم آیت یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى، وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ... 49: 13 [44] بر آن بود که برابری و برادری و صلح و سازش میان آدمیان را- از مرد و زن- با همه اختلافهایی که در رنگ و نژاد و ملیت و تعلقات قبیله‌یی دارند، برقرار سازد و تنها پرهیزکاری جهت رجحان بین آدمیان باشد ولی عملاً برتری خانوادگی و قبیله‌یی و نژاد پرستی ریشه کن نشد. تازیان حتی در مواقع جنگ به دسته‌های قبیله‌یی تقسیم می‌شدند. وقتی عمر، خلیفه دوم، «دیوان خراج» را بنیاد نهاد، از عباس- عموی پیامبر- آغاز کرد، و سپس به سایر بنی هاشم پرداخت و نام آنها را مقدم بر دیگران داشت. و بدین طریق جهت دینی و جهت قبیله‌یی را با هم مراعات و تلفیق کرد. افراد قبائل مختلف عرب در غالب جنگهای بنام و مشهوری که میان

آنان با غیر عرب روی می‌داد، مفاخر قبیله‌یی را شعار خویش قرار می‌دادند. و همچنین در جنگهایی هم که میان خود تازیان اتفاق می‌افتاد، باز مفاخر قبیله‌ای بازگو می‌شد. سه شاعر بزرگ عصر اموی، یعنی جریر و فرزدق و اخطل را می‌نگریم که یکدیگر را با برشمردن مثالب و معایب قبیله‌یی هجو می‌کردند.

جریر افتخار می‌کرد بر «اخطل» به دو قبیله تمیم و قیس بر تغلب، و مفاخر تمیم و قیس را بر می‌شمرد و «اخطل» مفاخر تغلب و برتری آن را بر قبیله تمیم مایه مباحات و سر بلندی خویش قرار می‌داد و همچنین جریر، بر فرزدق به نام اینکه شاخه‌ای (فرعی) از تمیم است مباحات می‌نمود و فرزدق بعنوان اینکه جزو خاندان تمیم است بر جریر سرافرازی می‌کرد، و هر يك از این دو رسواییهای شاخه دیگر را بر می‌شمرد.

بنابر این فرق چندانی میان اینان و شعرای جاهلی که به مفاخر قبیله‌یی و خانوادگی توسل و تشبث می‌جستند دیده نمی‌شود.

امویان بحقیقت زندگی عربی جاهلی را پیش گرفته بودند و عصبیت قبیله را در نظر داشتند، و همین عصبیت را برنده‌ترین سلاح قرار داده بودند، و این رویه موجب حفظ انساب و تفاخر قبیله‌یی می‌شد.

پس از آنکه تازیان بر ایران و روم تسلط یافتند، مردم به دو دسته تقسیم شدند: یکی عرب، و دو دیگر موالی، و این تقسیم مردمان در قلمرو اسلام به دو دسته عرب و موالی بر عصبیت عربی و نژاد پرستی تازیان بیفزود و لذا علم انساب بیش از پیش مورد توجه و عنایت واقع شد.

با سقوط حکومت ستمگر و نژاد پرست اموی و روی کار آمدن

خلفای عباسی، افراد ملتهای غیر عرب به ذکر مثالب و رسواییهای قبائل عرب نیز پرداختند و معایب هر قبیله را بر می‌شمردند، و این امر موجب دیگری شد برای معرفی قبائل عربی و شمردن مفاخر اعراب و شمردن مثالب غیر عرب. و اینها همه موجب بسط دامنه علم انساب و تألیف و تدوین کتاب در این موضوع گردید، و علم انساب در عداد تاریخ سیر و مغازی و تاریخ حوادث اسلامی درآمد.

در صدر اسلام میان هر قبیله‌یی افرادی بودند که نسب افراد قبیله خود را می‌دانستند. چون عصر تدوین و دوره تألیف علوم فرا رسید، برخی از علمای انساب به دیدار آشنایان به نسب قبیله مورد نظر می‌رفتند و از آنها انساب قبیله خودشان را می‌پرسیدند، و این اطلاعات را جمع و تدوین می‌کردند. همانطوری که در علم لغت و شعر و ادب رفتار می‌شد. و مشهورترین دانشمندان مذکور محمد و پسرش هشام کلبی بودند. اینان با دقت و کوشش فراوان، با مراجعه به آشنایان انساب قبائل مختلف معلومات و اطلاعات خود را گسترش و بسط می‌دادند و تتبع و تحقیق خود را بدینوسیله تکمیل می‌کردند. [45] بنابر این توجه مردم زمان کلبی به علم انساب و رغبت علماء به فرا گرفتن آن، این دانشمندان را به تألیف کتب عدیده در این فن برانگیخته و از این حیث به تاریخ جهت شناسایی اعراب جاهلی و آداب و سنن ایشان خدمات ذیقیمتی انجام داده است.

141) کتاب انساب الخیل یا کتاب نسب فحول الخیل، فی الجاهلیة و الإسلام: این کتاب درباره نژاد اسبان در زمان جاهلیت و اسلام تألیف شده است و هر چند در حجم خرد می‌نماید، اما دانشی بس فراوان در بر دارد.

نخستین بار این کتاب باهتمام شادروان احمد زکی- در زمان

[45] بنگرید به کتاب ضحی الإسلام، صفحات 49-345.

عباس خدیو مصر- با مقدمه جامعی در سال 1924 چاپ شده است، و نسخه چاپی آن در غالب کتابخانه‌ها موجود می‌باشد. بعدها از روی نسخه چاپ مصر در حیدرآباد دکن نیز تجدید طبع گردیده است.

متن عربی این کتاب با ترجمه فرانسه آن در سال 1928 در لیدن نیز چاپ شده است. [46] تحقیق درباره بتان دوره جاهلی

اسلام در عربستان ظهور کرد و نخستین مهمی که در پیش داشت پاك ساختن بلاد عرب از لوٹ شرك و محو همه آثار بت پرستی بود تا اینکه پیامبر اکرم- منادی توحید- در امر رسالت آنچه را می‌خواست بدان رسید و عرب را بر آیین نوین گرد آورد و همداستان ساخت، ولی پس از رحلت آن حضرت، جمعی از قوم عرب به کیش جاهلی و پرستش پیشین خود باز گشتند که در اثر مساعی مسلمانان در زمان خلافت ابو بکر، دوباره به حوزه اسلام باز گردانیده شدند.

در صدر اول، مسلمانان از ذکر نام اَصنام و بتان پرهیز داشتند، زیرا هنوز زمانی دراز از بت پرستی عرب نگذشته بود و نمی‌خواستند بقیائی را که از عادات و عبادات زمان جاهلیت در نهاد آنان نهفته بود، و أحياناً دل‌بستگی مقرون به حمیت جاهلی به آن داشتند، همین اندیشه و بیم از باز گشت عرب جاهلی به نوعی بت پرستی،

[46] جوتا 2078، اسکوریال 1705 /2 شماره 2 با یزید 3178 عاطف 2003. و نگاه کنید به 491 بن LMFOV. این کتاب را «لوی دلا ویدا» در سال 1928 در «لیدن» نیز انتشار داده است: ... 1928 بن Leiden ,liuresdesCheuaux ,LLevidellaVida و بنگرید به ترجمه تاریخ ادب عرب تألیف بروکلن.

خلیفه دوم عمر پسر خطاب را بر آن داشت تا درختی را که پیامبر با یارانش در زیر آن «بیعت رضوان» بستند، ببرد زیرا تعظیم و بزرگ داشتنی را که از مسلمانان در برابر آن درخت دید، ترسید با گذشت زمان از آن فتنه‌ای برآید و دامن یگانه پرستی از راه شخص پرستی آلوده گردد.

اما پس از آنکه اسلام در دلها ریشه دوانید و ارکانش استوار و بنیانش پایدار شد و دیگر مجالی برای نگرانی نماند که عرب به شرك باز گردد و علت مرتفع و ماده نگرانی منقطع شد، علماء و دانشمندان اسلام به فراگرفتن روایات و اخبار از این سو و آن سو پرداختند، و آنچه را از باقیمانده معلومات و اطلاعات مربوط به دیانت پیشین عرب و نحوه پرستش آنان پراکنده بود گرد آوردند و همدوش آن به جمع آوری اشعار دوره جاهلی و عادات و رسوم جاهلیت و چگونگی زندگانی فردی و ادبی و اجتماعی آنان همت گماشتند.

محمد پسر اسحق - صاحب مغازی و سیر - در اواسط سده دوم هجری نخستین کسی بود که ضمن تدوین سیره نبوی به امر عبادات قدیمه عرب پرداخت.

هشام کلبی که در حدود نیم قرن بعد از محمد پسر اسحق وفات یافته است اول کسی است که در موضوع پرستش عرب جاهلی کتابی مخصوص تألیف کرد و آن را کتاب الأصنام نام نهاد.

و از آن پس علمای اسلام بر ورود در ژرفنای این موضوع اقدام کردند و کتبی تألیف نمودند که از آن کتب چیزی سواي نامهایی که «ابن ندیم» در کتاب الفهرست و «یاقوت» در کتاب معجم الأدباء نام برده‌اند، به ما نرسیده است.

از آن جمله است کتاب الأصنام که علی پسر حسن پسر فضیل پسر مروان نگاشته و آنچه را که عرب و عجم سواي خدای تعالی

می‌پرستیدند در آن گنجانیده است. جاحظ نیز در این موضوع کتابی به نام کتاب الأصنام تألیف کرده است، و در مقدمه کتاب الحيوان از آن نام برده و موضوعش را به ما شناسانیده است، چنانکه دمیری صاحب حياة الحيوان، در ضمن بیان کلمه «القرش» در حرف قاف از جاحظ نقل نموده است. پس از آن فیلسوف اسلام، ابو زید بلخی آمده و کتابی در رد پرستندگان أصنام تألیف نموده است. [47]

کتاب الأصنام هشام کلبی (142) کتاب الأصنام که آن را تنکیس الأصنام (واژگون کردن بتان) نیز خوانده‌اند، یکی از آثار مهم هشام کلبی است که خوشبختانه از دستبرد زمانه محفوظ مانده است. این کتاب در سال 1332 هجری قمری / 1914 میلادی در قاهره چاپ شد و اینک از نو متن عربی طبع قاهره همراه ترجمه فارسی آن انتشار می‌یابد. هشام این کتاب را در سال دویست و یک هجری تألیف کرد، و قدیمترین نوشته و اثر موجودی می‌باشد که درباره بتان عرب و پرستش تازیان دوره جاهلی فراهم آمده است. کتاب الأصنام در طول تاریخ حظ وافری از توجه علمای محقق را یافته است چنانکه دانشمندان بنام آنرا درس خواندند و درس دادند و بنابر طریق مستقیم پیشینیان در روایت و اسناد مطالبش را نقل کردند و کلماتش را تحریر نمودند و روایاتش را ضبط گرفتند و حواشی و

[47] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 25-27.

شروحي بر آن افزودند. با اين همه آثارش از ميان رفت و خبرش گسيخته شد. [48] ياقوت حموي، نسخهي را از اين كتاب كه به خط امام جواليقي مشهور نوشته شده بود به دست آورد و قسمت عمده آن را در معجم البلدان نقل كرد و قسمتهايي را نيز پراكنده در همان كتاب با ترتيب حروف هجاء ايراد نمود.

بعدها همين نسخه يا نسخهي ديگر از اين كتاب به دست شيخ عبد القادر، پسر عمر بغدادی رسیده است و مطالبی بسيار از آن در كتاب خزانه الأدب تأليف دانشمند مذکور، بی آنکه از آن نسخه و يا از اصل آن نامی ببرد، آمده است.

از آن پس نوبت به محمود شكري آلوسي رسيد كه مطالبی از كتاب الأصنام پسر كلبي را در كتاب بلوغ الارب في احوال العرب نقل كرد و به نظر احمد زكي، علامه مذکور بنقل از صاحب خزانه الأدب با تغيير و زياد يا كم، بر حسب آنچه تأليفش اقتضاء داشته، اکتفا نموده است، و اين زيادتيها غالبا مأخوذ از منابع ديگر از كتاب بغدادی يا از كتاب اغاثة اللهفان ابن قيم جوزي است. و بر هر تقدير نسخه‌ای كه بیشك بغدادی آن را بكار برده، تاکنون به ما نرسیده و از آن بی‌خبر مانده‌ايم.

و اما نسخه منحصر بفردی كه در عالم پيدا شده، همان است كه نصيب احمد زكي پاشا شده و آن را از شيخ طاهر جزائری خريداري کرده است.

اين نسخه در كتابخانه عمومي قاهره (- خزانه زكيه) موجود است

[48] بنگريد به طبقات ابن سعد 6/ 249، و نزهة الألباء تأليف ابن انباری 18- 116، و تاريخ بغداد تأليف خطيب 14/ 45 و 46، و ارشاد الأريب 7/ 250 و 254 تأليف ياقوت، و تذكرة الحفاظ تأليف ذهبي 1/ 314، و التهذيب تأليف ابن حجر عسقلانی 9/ 226.

و احمد زکی پاشا آن را وقف بر اهل علم کرده و همان است که مأخذ و اساس طبع متن عربی این کتاب می‌باشد.

اهمیت کتاب الأصنام

چنانکه در پیش گفته شد، علمای اسلام را به این کتاب عنایتی خاص بود، و آثار آن بر حواشی که محقق متن عربی شادروان استاد احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام نوشته، نمودار است.

این کتاب با سند متصل بر دست يك سلسله از بزرگان علماء که آغاز آن از سال 204 و پایانش سال 495 هجری است از پسر کلبی به ما رسیده و آسامی این دسته از علماء در سندی که در اول کتاب حاضر ثبت است، آمده و درباره آنان بحث و فحص شده و ترجمه عده‌ای از ایشان بدست آمده است و احمد زکی پاشا در این باره تحقیق فرموده و ما در اینجا تحقیقات او را نقل می‌کنیم:

نخستین کسی که کتاب را در سال 201 هجری بر شخص پسر کلبی خوانده، ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب بوده، و اوست که کتاب را به مشایخ بعد از خود که سلسله آنان را به پسر حسین مبارک پسر جبار پسر احمد صیرفی رسانیده است، و از قول او گوینده‌ای که سخن را به عبارت «خبر داد ما را شیخ ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی که خبر خوانده شد و من گوش می‌دادم» آغاز می‌کند، کتاب را برای ما روایت کرده و به ما رسانده است.

حال باید دید این گوینده گمنام که چنین نعمتی به ما ارزانی داشته و چنان منتی بر ذمت ما نهاده است کیست؟

همچنان که احمد زکی نظر داده شکی نیست که این گوینده، همان امام جوالیقی است که انساب الخیل پسر کلبی و علاوه بر آن يك دسته از دواوین ادب را نقل و روایت نموده است. به این بیان که امام جوالیقی را به روایات و مؤلفات پسر کلبی عنایت و اهتمام خاص بوده است، بویژه به همین کتاب الأصنام که آن را با سند متصل به علی پسر صباح پسر فرات از مشایخ خویش فرا گرفته و سپس آن را از روی نسخه‌ای نقل نموده که به خط مردی دیگر از پسران فرات، یعنی ابو الحسن محمد پسر عباس پسر فرات که خود مشهور به علم و ادب و امانت و صداقت و صحت بوده، نوشته شده است، و از آن پس دوباره جوالیقی همان کتاب را از روی همین نسخه‌ای که در دست داشته تحریر نموده است.

اما نسخه نخستین همان است که امام جوالیقی در پایان کتاب به این عبارت به آن اشاره کرده است: «نسخه‌ای که آن را از نوشته محمد پسر عباس فرات نقل کردم» و تاریخ رو نویسی آن را در آنجا یاد ننموده، ولی در هر حال و بر هر تقدیر این رو نویسی قبل از سال 529 هجری بوده است، و به نظر احمد زکی پاشا شکی نیست که این نسخه نخستین همانی است که یاقوت در اثناء تألیف معجم البلدان آن را به دست داشته و بکار برده است، چنانکه خود گوید: «این (مطلب) را در کتاب الأصنام که این جوالیقی از روی نسخه‌ای که به خط پسر فرات نوشته بوده است، استنساخ کرده، و آن را به پسر کلبی اسناد داده است یافتم،» و این توصیف از همه جهت با یکی از نصوصی که از جوالیقی در آخر همین کتاب آمده است، مطابقت می‌نماید.

و اما نسخه دوم همان است که جوالیقی آن را از روی نسخه

نخستین- که ذکر آن گذشت- نقل کرده و صراحة در پایان کتاب این مطلب را یاد نموده و گفته است: «آن را از روی نسخه‌ای نقل کردم که به خط محمد پسر عباس پسر فرات نگارش یافته ...» و تاریخ استتساخ این نسخه دوم را به سال پانصد و بیست و نه هجری معرفی نموده و سپس ما را آگاه کرده است که وی این نسخه دوم را در همان سال با پسرش اسماعیل که از بزرگترین فرزندان او بوده و به سماع پسر دوشم إسحاق مقابله نموده است، و این نسخه همان است که نسخه «خزانه زکیه» (- کتابخانه عمومی قاهره) از آن گرفته شده است زیرا کاتب آن در پایان نسخه می‌گوید که آن را از روی نسخه‌ای به خط جوالیقی نوشته است (یعنی آن نسخه دوم، زیرا چنانکه در پیش گذشت در خود آن اشاره به نسخه نخستین شده است).

با این بیان رواست که بگوئیم راوی این کتاب امام جوالیقی است، ولی احمد زکی به آن اکتفا نکرده دلایل دیگر هم برای تأیید و تأکید آن آورده، بدین تفصیل:

سلسله روایتی که در آغاز کتاب آمده است، در سال 201 (یعنی سه سال پیش از وفات مؤلف) شروع شده و به سال 463 (همان سالی که پسر مسلمة این کتاب را برای شیخ ابن الصیرفی روایت می‌کند، چنانکه در صدر کتاب بدان تصریح شده است) منتهی می‌گردد. و بنابر این چاره نداریم از اینکه بگوئیم: ابن صیرفی کتاب را بعد از آن سال به آن شخصی که از خود به عبارت «خبر داد ما را» حکایت می‌کند، شنوائیده و روایت کرده است. پس برای شناختن این مجهول و استخراج ضمیر (متکلم: ما را) بر وجهی معقول و مقبول، می‌باید به آخر کتاب باز گردیم و نقص

دیگر را که متمم و مکمل گفته بالا است و ما را در این باره به یقین و یا نزدیک به یقین می‌رساند ببینیم و آن این است که جوالیقی در اول کتاب می‌گوید که من آن را در قرائت مردی که بر پسر صیرفی خوانده (و نام آن مرد را در آنجا نبرده است) شنیدم، ولی جوالیقی پس از فراغت از استنساخ کتاب خواسته است إهمالی را که در اول کتاب از حیث معرفی شخص خود و نام بردن از آن مرد قرائت کننده نموده است جبران کند، و از اینرو به خط خود در آخر نسخه دوم عبارتی را نوشته و ناقل نسخه ما، آن عبارت را برای ما نقل کرده است، و عبارت مذکور بطریق جزم و تحقیق حاکی است که پسر جوالیقی این کتاب را از اول تا آخر به قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی شنیده و گوش داده و محمد پسر حسین إسکاف نیز با او گوش می‌داده، و این سماع در محرم سال 494 هجری بوده است.

و از اول سلسله سند کتاب دانستیم که آن شخصی که کتاب مستقیماً بر او خوانده شده، پسر صیرفی بوده است، و همین جاست که به نقطه گشایش گره می‌رسیم، و سال 494 را محک تحقیق و مفتاح بیان می‌بینیم و می‌گوئیم اگر رجال این سند همگی در این سال زنده، و پسر صیرفی از حیث عمر از همگی بزرگتر فرض شود، مطلوب ما حاصل و دلیل ما روشن شده و بیقین قاطع رسیده خواهیم بود.

ألف: اما پسر صیرفی: نام وی در صدر سلسله روات ما چنین آمده است: «شیخ ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی، و این شخص همانی است که «ابن اثیر» در کامل التواریخ از او نام برده و نسبش را چنین گفته است: «ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر سرد معروف به ابن الطیوری الخانوقی الصیرفی البغدادی» و

وفاتش را در سال 500 هجری دانسته است. [49] صاحب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب نیز وفاتش را ضمن وقایع سال 500 هجری ثبت کرده، و وی را چنین معرفی کرده است: «أبو الحسن پسر طیوری مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صیرفی بغدادی» و بر آن افزوده که وی در ماه ذی القعدة سال پانصد در سال 89 سالگی در گذشته است. پس اگر به سلسله روایت باز گردیم، می‌بینیم، پسر صیرفی از پسر مسلمة سماع نموده (- شنیده) است، و بنابر این میان تاریخ سماع او، و تاریخ وفاتش بتقریب هفت سال، و میان تاریخی که وی کتاب را با قرائت ابو الفضل و سماع اسکاف، به جوالیقی شنوانیده است، یعنی سال 494 و تاریخ وفاتش بتقریب شش سال فاصله بوده است. ب: اما جوالیقی: این دانشمند ولادتش در سال 466 و وفاتش در سال 539 ه روی داده است، و بنابر این سن جوالیقی در آن هنگام که این کتاب را به قرائت ابو الفضل بر ابن صیرفی سماع نموده، یعنی در سال 494 سی سال بوده و این خود سن تحصیلی کامل است، بعلاوه در آن دوره درخشان بیشتر مردمان شیفته دانش بودند، و از گهواره تا گور دانش می‌طلبیدند. جوالیقی به این کتاب دل بست و نخستین بار در تاریخی که ناگفته گذشته است، آن را از روی نسخه‌ای که به خط محمد پسر فرات نوشته شده بود، نقل کرد، و سپس آن را از مشایخ خویش شنید که از علی پسر صباح پسر فرات از پسر کلبی روایت کردند. و از آن پس در سال 529، یعنی شش سال پیش از مرگش، از روی نسخه پیشین خود نسخه دومی از این کتاب برداشت. نتیجه آن که عنایت و اهتمام جوالیقی به این کتاب از سال 494 تا سال 529، یعنی نزدیک

[49] مقدمه احمد زکی 34- 27 لسان المیزان 9/5 الرسالة المستطرفة 69

36 سال طول کشید.

ج: اما محمد پسر ناصر: این دانشمند که این کتاب را با سماع جوالیقی بر ابن صیرفی خوانده است در سال 476 متولد شده و در سال 550 در گذشته است، و بنابر این در سال 494، یعنی در تاریخی که جوالیقی قرائت کتاب الأصنام را بر پسر صیرفی به او نسبت می‌دهد، در حال حیات بوده است.

از این تحقیق این مطالب به ثبوت می‌پیوندد:

نخست سلسله روایتی که در صدر این کتاب است، از سنه دویست و یک (201) هجری آغاز شده و تا سال 463 و از آن پس تا سال 494 هجری می‌کشد.

دوم اینکه امام جوالیقی از این کتاب دو نسخه بر گرفته است.

تاریخ نسخه اول تعیین نشده مانده ولی تاریخ تحریر نسخه دوم سال 529 بوده است.

سوم، نسخه‌ای که در «کتابخانه قاهره» موجود است با کمال دقت و عنایت از نسخه دوم جوالیقی نقل شده است.

چهارم، همین امام جوالیقی است که در محرم سال 494 از شخص خود حکایت کرده و می‌گوید: «ما را شیخ ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی خیر داد، در حالی که بر او خوانده می‌شد، و من می‌شنیدم.» پنجم، خواننده‌یی که جوالیقی در عبارت فوق به او اشاره می‌کند، محمد پسر ناصر سلامی است، و قرائت او در حضور محمد پسر حسین اسکاف بوده است، و نتیجه آن که:

می‌توانیم بینگاریم که متن عربی کتاب حاضر مصدر به چنین جمله‌یی است که گذشتگان در این مقام نظایر آن را بکار می‌بردند، یعنی عبارت «موهوب پسر احمد پسر خضر جوالیقی گفت: شیخ

ابو الحسين ... صيرفي به قرائت يحيى پسر ناصر (محمد پسر ناصر) سلامي كه بر او مي‌خواند و من با حضور محمد پسر حسين اسكاف گوش مي‌دادم، ما را خير دادم.» [50] سالها خاورشناسان در گنجينه‌هاي اروپا و شهرهاي مشرق زمين، مي‌كوشيدند و مي‌كاويدند كه شايد بر نسخه كاملی از اين كتاب دست يابند، اما كوششهاي آنها به جايي نرسيد و جستجوهاي ايشان بي نتيجه ماند، و چون از تحصيل و دست يافتن به اين كتاب كه مطلوبشان بود خسته و نوميد شدند به معجم البلدان تصنيف ياقوت حموي، و خزانه الأدب تأليف شيخ عبد القادر عمر بغدادی باز گشتند و آنچه را آندو از روايات و اقوال هشام كلبی در كتب خویش آورده بودند، فرا گرفتند.

شخصی كه اين تكليف را به عهده گرفت و گفتارهاي كلبی را كه در معجم البلدان و خزانه الأدب پراكنده بود گرد آورد، خاورشناس شهير آلمانی «ولهاوزن» [51] بود كه راجع به بت پرستی تازيان كتابي دامنه‌دار و قطور به زبان آلمانی نوشت و در آن مباحث زيادی را كه به اين موضوع بستگی داشت با تكيه بر آنچه دانشمندان بزرگ اسلامي گرد آورده بودند گنجانيد، و چون اين كتاب ارزنده و ممتع از چاپ در آمد، طالبان از هر سو بشتافتند و نسخه‌هاي چاپی آن را يکسره خريدند. و سپس مؤلف اقدام بطبع مصحح و منقح ديگری نمود و از نو با اصلاحاتی چاپ کرد كه آن نیز مانند طبع اول رواجی بکمال يافت. احمد زکی پاشا ترجمه فرانسه پاره‌یي از فصول كتاب مذکور را كه دكتر برونله [52] ترجمه کرده بود مطالعه کرد و در آن به لغزشها و

[50] مقدمه احمد زکی پاشا بر كتاب الأصنام، صفحات 36-34.

[51]Bronnle

[52]Wellhausen

خطاهایی پی برد که بیشتر ناشی از اشتباهات وارد در طبع کتاب معجم البلدان است. ولهاوزن بیشتر آنچه را که یاقوت از کتاب الأَصْنَام در معجم البلدان آورده در تألیف خود آن را به آلمانی ترجمه و نقل کرده است. [53].

«نولدکه» [54] خاورشناس دیگر آلمانی، پس از انتشار تحقیقات و تتبعات «ولهاوزن» باز همچنان در آرزوی پیدا کردن کتاب الأَصْنَام بود و عاشقانه در جستجوی این گمشده تلاش می‌کرد، و پیش دوستان و شاگردان و فرزندانش همی گفت: «نمی‌خواهم بمیرم تا به چشم کتاب الأَصْنَام را نبینم.» نولدکه شخصا نتوانست این کتاب مهم را به دست آورد، اما احمد زکی به این گمشده مطلوب برخورد و این در ثمین را پیدا کرد.

در سال 1912 میلادی کنگره‌یی از خاورشناسان جهان در «آتن»- پایتخت یونان- تشکیل یافت که احمد زکی نیز به سمت ریاست نمایندگان حکومت خدیوی مصر در آن شرکت جست، و فرصت را غنیمت شمرد و به اطلاع اعضای کنگره رسانید که کتاب الأَصْنَام این کلبی را به دست آورده است، و خطاب به خود را به این کتاب اختصاص داد و ضمن آن گفت: «دوست ندارم که کتاب الأَصْنَام انتشار یابد، زیرا استاد «نولدکه» گفته است نمی‌خواهد بمیرد مگر آنگاه که این

[53] بنگرید به:

4. n. بن 51. P. ischenHeidentums 3 eed, J. WELLHAUSEN. J. 133-033. p. بن 4591. (Mohd. AbdulMuidKhan, IslamicCulture, XXVIII)

یاقوت از کتاب الأَصْنَام در معجم البلدان آورده به آلمانی ترجمه کرده است. نگاه کنید به:

66/643 S. بن 1939 بن P. Nilson, M. P. Nyberg, Aparma, LS. بن 1941 بن note 744
P. 141. R. Klinke -Rosenberger, tzenbuchdeslbnal -Kalbi, Leipzig

[54]Noldeke

کتاب را ببیند، و از آن بیم دارم که وی به وعده وفا کند و جهان دانش را از ثمرات کوشش و کاوش علمی خود محروم سازد، از اینرو نولدکه را میان دو امر مخیر می‌کنم، یا آنکه من (- احمد زکی) انتشار کتاب را تا دیر زمانی به تأخیر اندازم و یا او در جستجوی گمشده علمی دیگری بر آید و شرطی را که فرموده است موقوف بر حصول آن مطلوب سازد» و استاد هس [55] از دوستان مشترک آن دو پیام احمد زکی را رساند و نولدکه هر دو امر را وعده داد، یعنی هم به شرط اول که وابسته به این کتاب بود وفا نکند و هم تهی کردن خرقه را موکول به پیدا شدن کتاب نایاب دیگری سازد.

و پس از آن که نولدکه شرط مردن را موکول به پیدا شدن کتاب دیگری مانند سیره ابن إسحاق یا کتاب الإکلیل تألیف همدانی قرار داد، احمد زکی یک صورت فتوگرافی کتاب الأصنام را برای نولدکه که عاشق چشم براه کتاب الأصنام بود فرستاد.

احمد زکی با این مقدمات به طبع و نشر کتاب الأصنام پرداخت، و متنی منقح و مصحح فراهم آورد و روشی را که دانشمندان اسلام پیش از او داشتند دنبال کرد و کلمه به کلمه را تحقیق و تتبع فرمود.

وی تحقیقات لغوی و بیانات تاریخی را که پسر کلبی در کتابش آورده و چندان بستگی هم به اصل موضوع أصنام نداشته است با حروف ریزتر میان دو چنگال [] نوشته و جای داده است، بی‌آنکه در حواشی به آن اشاره کند، ولی در آخر مقدمه خود این موضوع را تذکر داده است و از این گذشته زیادیهایی را که در معجم البلدان

یافته در متن، میان دو کمان قرار داده است، مگر زیادتیه‌های مأخوذ از بغدادی که نظر خوانندگان را در حواشی بدان جلب کرده است. [56] در اینجا سخن پیرامون حیات و آثار هشام کلبی پایان می‌یابد و ترجمه فارسی کتاب الأصنام یا تتکیس الأصنام از نظر خوانندگان می‌گذرد باشد که مورد قبول واقع شود. متن عربی در دنبال ترجمه فارسی برای مزید اطلاع ارباب تحقیق طبع می‌گردد.

نام مأخذ هم که در تحریر و تنظیم مقدمه مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته و در رأس آنها مقدمه احمد زکی می‌باشد ذیل صفحات این کتاب ثبت و ضبط گردیده است. و السلام علی من اتبع الهدی تهران- آذرماه 1348 هجری شمسی سید محمد رضا جلالی نائینی

[ترجمه کتاب الأصنام]

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر داد ما را [1] شیخ «ابو الحسین مبارک» پسر «عبد الجبار» پسر «احمد صیرفی» [2] که خیر بر او خوانده شد، و من گوش می‌دادم، گفت:

خبر داد ما را «ابو جعفر محمد» پسر «احمد» پسر «مسلمة» [3] در سال 463، گفت:
خبر داد ما را «ابو عبید الله محمد» پسر «عمران» پسر «موسی مرزبانی»، بعنوان اجازه، گفت:

[1] در اینجا ظاهراً ابو منصور موهوب، پسر احمد جوالیقی، مشهور به امام جوالیقی، متولد اواخر سال 465 یا اوائل سال 466 و در گذشته به سال 540 هجری، متکلم و سخنور است.

[2] ابو الحسین، پسر طیوری مبارک، پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صیرفی بغدادی از محدثین و علمای سده پنجم، در گذشته در سن 89 سالگی در سنه 500 هجری.

[3] شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت حموی در گذشته به سال 626 هجری در کتاب معجم البلدان، این نام را، «ابن مسلم» ضبط کرده است.

حدیث کرد مرا «ابو بکر احمد» پسر «محمد» پسر «عبد الله جوهری»، گفت:
حدیث کرد ما را «ابو علی حسن» پسر «علیل عَنزِی»، گفت:
حدیث کرد ما را «ابو الحسن علی» پسر «صَبَّاح» پسر «فرات کاتب» [4]، گفت:
خواندم بر «هشام» پسر «محمد کلبی» در سال 201، گفت:

حدیث کرد ما را پدرم- و غیر او [از راویان]- و من حدیث همه آنان را ثبت کردم- که
«إسماعیل» پسر «ابراهیم» (- صلی الله علیهما-) چون در «مکه» ساکن شد، و فرزندان
بسیاری برای او در مکه زاییده شد تا آن اندازه که مکه را پر کردند، و «عمالیق» را که در
آنجا ساکن بودند، بیرون راندند، «مکه» تنگ شد بر ایشان و میان آنان جنگها و دشمنیها در
گرفت و برخی از ایشان برخی دیگر را بیرون کردند (پس آن دسته‌ای که بیرون رانده شد)
در بلاد در پی امر معاش بپراکنند.

و چیزی که باعث شد آنان از دین «ابراهیم» به پرستش بتان و سنگها پردازند، این بود که
کوچ نمی‌کرد از مکه هیچ کوچ کننده‌ای مگر اینکه سنگی از سنگهای «حرم» را با خود
می‌برد- از لحاظ بزرگداشت «حرم» و دل بستگی به «مکه». پس هر جا وارد می‌شدند، آن
سنگ را می‌نهادند و دور آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور «کعبه» طواف
می‌کردند، برای تیمن و تبرک به «کعبه» و دل بستگی و دوستی به «حرم». و در عین حال
هنوز «کعبه» و «مکه» را بزرگ می‌شمردند، و بنا بر عادت موروثی که از «ابراهیم» و
«إسماعیل» (- علیهما السلام-) به ایشان رسیده

[4] ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب یکی از افراد خاندان مشهور فرات می‌باشد، و او غیر از
وزیر شهیر ابو الحسن محمد پسر فرات، و غیر از محمد پسر عباس پسر فرات است که ذکرش در صفحه
64 متن عربی این کتاب آمده.

بود، حج و عمره بجا می‌آوردند. [5] سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند (و می‌پسندیدند) کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین «ابراهیم» و «إسماعیل» را دگرگون ساختند. و بتان را پرستیدند و بازگشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند.

و بتهایی را که قوم «نوح» (- علیه السلام-) آنها را می‌پرستیدند و بنابر یادگارهایی که دهان به دهان از قوم نوح به آنان رسیده بود (از آن آگاهی داشتند) از زیر خاک بر آوردند. و با وجود این در میان ایشان بقایائی از (رسوم) دوره «ابراهیم» و «إسماعیل» باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند، از قبیل:

تعظیم و طواف «کعبه» و حج و عمره و وقوف بر «عرفه»، و «مزدلفه»، و قربانی شتران، و إهلال [به هنگام] حج و عمره- با افزودن چیزهایی در آن که از آن نبود. چنانکه قبیل «نزار» هنگام «تلبیه» می‌گفت:

«لبيك اللهم لبيك! لبيك! لا شريك لك، الا شريك هو لك تملكه و ما ملك!» و خدا را در ضمن «تلبیه»، یگانه می‌شمردند، ولی شريك می‌کردند با او خدایان خود را، و خدایان خویش را ملك خدای (یگانه) قرار می‌دادند.

خدای (- عز و جل-) به پیامبرش (- صلی الله علیه و سلم-)

[5] بغدادی و آلوسی این روایت را چنین ثبت کرده‌اند: «على ارث أبيهم إسماعيل من تعظيم الكعبة و الحج و الأعمار» و ترجمه آن، این است: «بنابر ارثی که در بزرگداشت کعبه و حج و عمره از پدرشان إسماعیل برده بودند.»

می‌فرماید:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ 12: 106 [6] یعنی: حق یگانگی معرفت مرا (در توحید) بجای نیاوردند مگر آنکه از (میان) آفریده‌های من، با من شریک قرار دادند. تلبیه قبیله «عک» به این صورت بود که چون بعنوان حج بیرون می‌رفتند، دو غلام سیاه را از غلامان‌شان جلو می‌انداختند، و آن دو پیشاپیش سواران ایشان بودند، و می‌گفتند: نحن غرابا عك! بعد از آن (افراد قبیله عك) می‌گفتند:

عك إلیك عانیه، عبادك الیمانیة، کیما نَحج الثانیة! [7].
و قبیله «ربیعہ» هنگامی که حج می‌گزارد، و مناسک را به جا می‌آورد، و در «مواقف» ایست می‌کرد، در کوچ نخستین می‌کوچید و تا آخر ایام «تشریق» اقامت نمی‌کرد.

[بنیان گذار بت پرستی در مکه]
پس اولین کسی که دین «إسماعیل»- علیه السلام- را دگرگون ساخت، و بتان را بپا داشت، و «سائبه»، و «وصیله»، و «بحیره»، و «حامیه» را رسم کرد، «عمرو» پسر «ربیعہ» بود، و او «لحی» پسر «حارثه» پسر «عمرو» پسر «عامر ازدی» است که نیای قبیله «خزاعه» بوده است.

و مادر «عمرو» پسر «لحی»، «فهیره» دختر «عمرو» پسر

[6] قرآن کریم، 106 / 12.

[7] معنی عبارت عربی بالا این است: قبیله «عك» به سوی تو با رنج (روی آورده‌اند)، آنان بندگان یمنی تواند، تا دوباره حج بگزاریم.

زاغان عرب، سیاه پوستانشان می‌باشند که در رنگ به زاغان تشبیه شده‌اند. و سیاهی به همه آنان از مادرشان رسیده است. زاغان مشهور عرب در جاهلیت و اسلام اینانند: عنتره، و ابو عمیر، و سلیم، و خفاف، و هشام پسر عقبه، و عبد الله پسر خازم، و عمیر پسر ابی عمیر، و همام، و منتشر پسر وهب، و مطر پسر اوفی، و تأبط شرا، و شنفری، و حاجز.

ترجمه عبارت «نحن غرابا عك» این است: «ما دو غراب قبیله عك هستیم.»

«حارث» است. بعضی گفتند: (مادر وی) «قمعه» دختر «مضاض جرهمی» است. و «حارث» همان است که تولیت امور «کعبه» را بر عهده داشت. پس چون «عمرو» پسر «لحی» به حد بلوغ رسید با «حارث» در امر تولیت خانه به نزاع برخاست، و با کمک «بنی اسماعیل» با قبیله «جرهم» جنگید و بر ایشان پیروز شد و آنان را از کعبه راند و از نواحی مکه دور ساخت و پرده داری خانه را بعد از آنان به دست گرفت. آنگاه «عمرو» پسر «لحی» به بیماری سختی دچار شد، و به او گفتند که در «بلقاء شام» چشمه آب گرمی است که اگر به آنجا روی (و در آن آب شستشو کنی) بهبود خواهی یافت. پس به آنجا رفت و در آن چشمه حمام گرفت و بهبود یافت. (در آنجا) اهالی «بلقاء» را دید که بتانی می‌پرستند، پرسید اینها چیستند؟ گفتند: به شفاعت آنها طلب باران می‌کنیم، و با توسل به آنان بر دشمن چیره می‌شویم. از آنها درخواست که به او نیز بتهایی چند ببخشند، و بخشودند. و آن بتها را وی با خود به «مکه» آورد، و در پیرامون «کعبه» نصب کرد.

[قصه إساف و نائله]

«ابو منذر هشام»، پسر «محمد» گوید:

حدیث کرد «کلبی» از «ابو صالح»، از پسر «عباس» که «إساف» و «نائله» [مرد و زنی بودند] (مردی از قبیله «جرهم» که به او «إساف» پسر «یعلی» می‌گفتند، و «نائله» دختر «زید» از «جرهم»).

«إساف» در سرزمین «یمن» به «نائله» عشق می‌ورزید، پس به «مکه» برای گزاردن حج روی آوردند، و «إساف» و «نائله» درون

خانه رفتند و غفلتی از مردم و خلوتی در «کعبه» یافتند، پس درون خانه «إساف» با «نائله» فسق ورزید پس آن دو مسخ شدند.

مردمان صبحگاه آن دو را مسخ شده یافتند [پس آن دو را از خانه بدر آوردند] و آنها را در جایی که پرستشگاه آنان شد نهادند، و «خزاعة» و قریش و هر که بعدها از عربها حج خانه می‌گزارد آن دو را به پرستش گرفتند.

[بتهای قبایل عرب]

[«سواع»]

نخستین کس (از اولاد «إسماعیل» و غیر آنها از مردم) که پرستش این اَصنام کرد، (و آنها را، بنابر یادگاری که از آنان هنگام مفارقت از دین إسماعیل در خاطر داشت نامگذاری نمود) «هذیل» پسر «مدرکه» بود.

اینان «سواع» را به خدایی گرفتند و در «رهاط» از سرزمین «بنیع» که خود دیهی است از دیه‌های مدینه (آنها) جای دادند.

و پرده‌داران «سواع»، «بنو لحيان» بودند. و من در اشعار قبیله «هذیل» برای سواع نام و نشانی نیافتم، مگر شعر مردی از مردم «یمن».

[«ودّ»]

و قبیله «کلب» در «دومة الجندل»، «ودّ» را به خدایی گرفتند.

[«یغوث»]

و قوم «مذحج» و اهل «جرش»، «یغوث» را به خدایی برگرفتند.

و شاعر ایشان گفت:

حياك ود! فانا لا يحل لنا لهو النساء، و ان الدين قد عرما [8]

[8] ترجمه بیت بالا این است:

«دروود بر تو باد (محبوبه من)، زیرا برای ما بازی با زنان روا نیست، و دین چنین امر کرده است.»

و دیگری گفت:

و سارینا یغوث الی مراد فناجزناهم قبل الصباح [9]

[«یعوق»]

قبیله «خیوان»، «یعوق» را به خدایی گرفت. و در دهکده‌ای به نام «خیوان» که از سوی مکه دو شب به «صنعاء» راه دارد، جای داد.

و نشنیدیم که «همدان» و نه غیر «همدان» از سایر «عرب» به نام «یعوق» نامگذاری کرده باشد، و نیز نه از «همدان» و نه از غیر «همدان» درباره «یعوق» شعری به گوشم نخورده است. و می‌پندارم موجب این بوده است که اینان در نزدیک «صنعاء» بوده‌اند. و با (قبیله) «حمیر» آمیزش داشتند، و از اینرو با قوم «حمیر» در دوره یهودی‌گری «ذو نواس» دین «یهودی» گرفتند.

[«نسر»]

و قبیله «حمیر»، «نسر» را به خدایی گرفت. و در زمینی که «بلخع» نامیده می‌شد، به عبادتش پرداختند. و نشنیده‌ام که «حمیر» هیچکس را به نام او خوانده باشد و [نیز] نشنیدیم که در اشعار شعرای «حمیر»، و نه شاعری از دیگر شعرای تازی یادی از او شده باشد.

و می‌پندارم که علتش بازگشت «حمیر» است از پرستش «أصنام» به یهودی‌گری که در دوران «تبع» روی داده است. [10]

[9] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«ما را یغوث به سوی (قبیله) مراد برد پس پیش از صبح با آنان جنگیدیم.»

[10] یاقوت حموی از پیش خود در اینجا این عبارت را افزوده است: «می‌گویم:

اخطل، نسر را یاد کرده و چنین سروده است:

اما و دماء مائرات تخالها	علی قنة العزی و بالنسر عند ما
و ما سبح الرهبان في كل بيعة	ابيل الابلین، المسيح ابن مرما
لقد ذاق منا عامر يوم لعلع	حاما إذا ما هزّ بالكف صمما!

ترجمه سه بیت مذکور این است:

و نیز برای «حمیر» بتخانه‌ای بود در «صنعاء» که «رئام» نام برده می‌شد، آن را بزرگ می‌داشتند، و در پیشاپیش آن قربانی می‌کردند، و می‌گفتند که از درون آن با ایشان گفت و گو می‌شود. [11] چون «تبع» از سفری که به «عراق» رفت بازگشت، دو «حبر» که با وی از مدینه همسفر شده بودند با او آمدند، و او را به ویران ساختن «رئام» فرمان دادند. وی به آن دو گفت: این شما و این خانه، پس آن را کوبیدند، و تبع و اهل یمن یکسره یهودی شدند.

[()] «هان سوگند به خونهای ریخته شده که بر قلعه عزی و نسر می‌پنداری خون سیاوشان است. «و سوگند به آنچه راهبان در هر کلیسا پارسای پارسایان، مسیح پسر مریم را تنزیه و تسبیح می‌گویند که، «عامر چشیده است از دست ما روز لعل ضرب شمشیری را که چون در دست به حرکت آید، استخوان دشمن را از هم ببرد.» این ابیات از آن عمرو پسر عبد الجن است که از فارسان دوره جاهلی بوده است. [11] جاحظ در این باره چنین می‌گوید:

در پاره‌ای از روایات گفته شده است که در زمان جاهلی از شکم بتان مهمه‌ای می‌شنیدند و خالد پسر ولید هنگامی که عزی را خراب کرد شراره آتش او را فرا گرفت چنانکه بیشتر ران او سوخت تا آنکه پیامبر او را تعویذ فرمود (یعنی: او را به پناه خدا سپرد) و این فتنه‌ای است که خدای تعالی هیچگاه عوام از اعراب را بدان امتحان نفرموده است و تردید ندارم که آن حیل‌های از حیل‌های پرده‌داران بوده است که برای کسب روزی بکار می‌پردهند و اگر شنیدی یا دیدی پاره‌ای از آنچه را که هندوان در پرستشگاههای ایشان از این افسونگری بکار می‌برند خواهی دانست که خدای تعالی منت گذاشته است بر مردمان نادان به علمای علم کلام که در میان ایشان نشو و نما کرده‌اند ...

و تازیان بیابانی و همانند ایشان از دیگر مردمان پروا ندارند از ایمان به «هاتف» بلکه از کسانی که این گونه خرافات را رد می‌کنند، به شگفت می‌آیند و از این قبیل است داستان اعشی پسر ... پسر زراره اسدی که گفت: «هاتفی» را شنیدم که می‌گوید:

لقد هلك الفياض، غيث بنى فهر
و ذو الباع و المجد الرفيع و ذو القدر
(یعنی: بتحقیق که آن رادمرد سخاوتمند، که بمنزله باران برای بنی فهر بود، آن فراخ بال بلند مرتبه و ارزنده مرد و الاقدر هلاک شد و بمرد.) گفت: من در پاسخش گفتم:
من المرء تنعاه لنا من بنى فهر؟
الا ايها الناعي، أذا الجود و الندى!

و از این جهت است که نشنیده‌ام در هیچیک از اشعار آنان یادی از «رئام»، و نیز از «نسر» شده باشد، و نه هم به نام آن دو نامگذاری کرده باشند. و [ناگفته نماند که] عرب از اشعار شعرای خویش جز آنچه اندکی پیش از اسلام سروده شده است، حفظ نکرده و نگاه نداشته است.

ابو منذر هشام گوید: درباره «رئام» بتنهایی شعری نشنیده‌ام، ولی درباره دیگران شنیده‌ام. این است اَصْنَامِ پَنجگانه‌ای که قوم نوح می‌پرستیدند، و خدای (- عز و جل-) در کتاب خویش که بر پیامبر (- علیه السلام-) نازل فرموده، از آنها یاد کرده است:

قَالَ نُوحٌ رَبِّ انَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مِنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَاَلَدُهُ اِلَّا خَسَارًا. وَ مَكَرُوا مَكْرًا كُبْرًا. وَ قَالُوا لَا تَنْزِرَنَّ اِلَهَتَكُمْ وَ لَا تَنْزِرَنَّ وَا وَا لَا سُوَاعًا وَ لَا يَعْوَتُ وَ يَعْوَقُ وَ نَسْرًا وَ قَدْ اَضَلُّوا كَثِيرًا وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ اِلَّا ضَلَالًا [71: 21-24] [12].

«پس چون «عمرو» پسر «لحی» آنچه گفتیم بکرد، عرب بپرستش بتان پرداخت و بتان را سرپا ساخت.

[«منات»]

و قدیمترین بتی را که عرب پرستید، «منات» بود. و عرب به نام وی «عبد منات»، و «زید منات» نامگذاری کرد.

[()] (یعنی: هان، ای کسی که خبر مرگ رادمردی بخشنده را می‌دهی! کیست آن مرد منسوب به دودمان فهر که ما را از مرگش خبر می‌دهی؟) پس گفت:

نعیت ابن جدعان بن عمرو أخوا الندی و ذا الحسب القدموس و المنصب القصر!

جود و بخشش خورده و دارای حسبی دیرینه و منسبی بی مانند می‌باشد. و این در بسی گشاده است (یعنی: مطلب در این باب زیاد است). بنگرید به کتاب الحیوان، جلد ششم، صفحه 61.

[12] قرآن کریم، 24 / 71 - 21.

و «منات» در کنار دریا از ناحیه «مثلل» در «قدید» میان «مدینه» و «مکه» نصب شد. و عرب جملگی به بزرگداشتش می پرداختند، و در پیرامونش قربانی می کردند. و «أوس» و «خزرج»، و هر آنکه در «مدینه»، و «مکه» و یا حوالی آن منزل داشت «منات» را تعظیم می کردند، و به نام او قربانی می نمودند، و به او هدیه می دادند. و فرزندان «معدّ» بر باقیمانده دین «إسماعیل» (- علیه السلام-) بجا ماندند. و «ربیعہ»، و «مضر» نیز بر باقیمانده دین وی همچنان بماندند. و هیچکس در بزرگداشت «منات» از «أوس»، و «خزرج» بیش نبود. ابو منذر هشام پسر محمد گوید:

ما را مردی از قریش از «ابی عبیده» پسر «عبد الله» پسر «ابی عبیده» پسر «عمار» پسر «یاسر» (که به تاریخ «أوس» و «خزرج» از همه مردمان آگاهتر بود) حدیث کرد و گفت: «أوس» و «خزرج» و کسانی که پیرو آنان بودند از اعراب «بئرب» و غیر «بئرب» حج می گزارند و در همه مواقع با دیگر مردمان وقوف می کردند، و سر نمی تراشیدند، و چون می کوچیدند به زیارت «منات» می شتافتند، و پیش او سر می تراشیدند، و نزدش اقامت می کردند، و جشنان را جز بدین گونه تمام نمی پنداشتند و بمناسبت همین بزرگداشت «أوس»، و «خزرج» است که «عبد العزی» پسر «ودیعۀ مزنی» یا دیگری از عرب می گوید:

انی حلفت یمین صدق برة بمناة عند محل آل الخزرج [13]
و تازیان همگی در زمان جاهلی همه «أوس» و «خزرج» را خزرج می‌نامیدند، به این دلیل است که شاعر گفت: «عند محل آل الخزرج».

و همین «منات» است که خدای (- عز و جل-) از او یاد کرده و فرموده است:
«وَمِنَاةُ الثَّلَاثَةَ الْأُخْرَى» 53: 20 [14]، و «منات» از آن «هذیل» و «خزاعة» بود.
و «قریش» و عرب همگی او را بزرگ می‌شمردند، و این بزرگداشت همچنان بود تا پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) در سال هشتم هجرت، همان سالی که خدای تعالی «مکه» را برایش گشود، از «مدینه» بیرون رفت و چون چهار یا پنج شب راه پیمود «علی» را به سوی او (- منات) گسیل داشت تا نگوئسارش ساخت و آنچه به «منات» تعلق داشت، برگرفت و نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آورد.

از جمله آنچه «علی» به دست آورده بود، دو شمشیر بود که «حارث» پسر «ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان» آن دو را به «منات» پیشکش کرده بود یکی از آن دو «مخزم» و دیگر «رسوب» نامیده می‌شد.

و همین دو شمشیر «حارث» است که «علقمه» در شعرش یاد کرده و گفته است:

مظاهر سربالی حدید علیهما عقیلا سیوف مخزم و رسوب [15]

[13] ترجمه این بیت، بر این تقریب است:

«من به منات سوگند یاد کردم، سوگندی راست و استوار در مسکن و مأوی خاندان خزرج.»

[14] قرآن کریم، 53 / 20.

[15] ترجمه بیت بالا چنین است:

پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آن هر دو را به «علی» (- رضی الله عنه-) بخشود. گویند که یکی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر «علی» است. و بعضی گویند که «علی» آن دو شمشیر را در «فلس» که بتی از قبیله «طی» است، هنگامی که پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) او را جهت ویران کردن آن فرستاده بود، بیافت. [«لات»]

سپس «لات» را به پرستش گرفتند. و «لات» در «طائف» بود، و تازه‌تر از «منات» [16]. و «لات» پارچه سنگ چهار گوشه بود که تنی از «یهود» نزد آن سویق (- سبوس) می‌کوبید.

و پرده‌داران لات از قبیله ثقیف «بنو عتاب» پسر «مالک» بودند. و بنائی بر آن سنگ ساخته بودند. و قریش و همه عرب «لات» را بزرگ می‌داشتند. و به نام او «زید اللات»، و «تیم اللات» نام می‌گذاشتند.

و آن را در محل مناره دست چپ مسجد امروزی «طائف» نهاده بودند. و این همان بت است که خدای در «قرآن» یاد کرده و فرموده است: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ**. 53: 19 [17] و «عمر» پسر «جعید» درباره او می‌گوید:

فانی و ترکی وصل کأس لكالذي
تبرأ من لات و کان یدینها [18]
و «متلمس» در قصیده‌ای که در هجای «عمر» پسر «منذر»

[] «پوشنده دو پیراهن آهنین (زره) که بر آنها دو شمشیر جوهردار یکی مخدم، و دیگر رسوب بسته است.»

[16] یعنی: «لات» را مدتی بعد از «منات» به پرستش گرفتند.

[17] قرآن کریم، 19/53.

[18] ترجمه این بیت بر این تقریب است: (مثل) من و ترک وصال کأس مانند مثل آن کسی است که از لات تبری جست با اینکه او را می‌پرستید.»

سروده است، از «لات» یاد می‌کند، و می‌گوید:

اطر دنتی حذر الهجاء، و لا
و اللات و الأَنْصَاب لا تَنَل! [19]
«لات» همچنان نبود تا قبیله «ثقیف»، اسلام آورد، آن هنگام بود که پیامبر خدای (- صلی
الله علیه و سلم-) «مغیره» پسر «شعبه» را گسیل داشت تا آن را ویران کرد، و به آتش
بسوزانید.

و در این باره «شداد» پسر «عارض جشمی» در آن وقت که «لات» ویران شد و بسوخت،
قبیله «ثقیف» را از باز گشت به پرستش او، و خشم آنان برایش نهی می‌کند و می‌گوید:
لا تَنْصُرُوا اللات ان الله مهلكها
و كيف نصرکم من لیس ينتصر؟
ان التي حرقت بالنار فاشتعلت
و لم تقاتل لدی أحجارها، هدر
ان الرسول متی ينزل بساحتكم
يظعن، و لیس بها من أهلها بشر [20]
و «أوس» پسر «حجر» به «لات» سوگند یاد کرده، و گفته است:
و باللات و العزی و من دان دینها
و بالله، ان الله منهن اکبر! [21]

[19] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بیم هجای من برون راندی، نه، سوگند به لات و دیگر بتان که نجات نمی‌یابی.»

[20] ترجمه آیات مذکور در بالا این است:

«لات را یاری نکنید زیرا که خدا هلاک کننده اوست، و چگونه کسی را که به خود یاری نتواند کرد، یاری می‌کنید؟
«همانا بتی که با آتش سوخته و مشتعل شده است، و در برابر سنگهای خویش (یعنی در برابر بتکده خود) نجنگیده
است، خویش هدر است.»

«فرستاده وقتی که بر پیشگاه شما فرود می‌آید، کوچ می‌کند، در حالی که هیچ آدمی از بستگان لات آنجا یافته
نمی‌شود.»

[21] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«سوگند به لات و عزی، و هر کس به دین آنان گرویده است. و سوگند به خدا، خدایی که از آنان بزرگتر است.»

[«عزی»]

از آن پس «عزی» را به پرستش گرفتند.

و «عزی» از «لات»، و «منات» تازه‌تر است. به این دلیل که از عرب شنیده‌ام که پیش از «عزی» به آن دو نامگذاری کرده‌اند. چنانکه «تمیم» پسر «مر» پسرش را «زید منات» پسر «تمیم» پسر «مر» پسر «اد» پسر «طابخه» نامید. و (دیگری) «عبد منات» پسر «اد» نامگذاری شد و به اسم «لات»، «ثعلبه» پسر «عکابه» پسرش را «تیم اللات» نام نهاد. و «تیم اللات» پسر «رفیده» پسر «ثور» و زید اللات پسر «رفیده» پسر «ثور» [پسر «وبره» پسر «مر» پسر «اد» پسر «طابخه»] و «تیم اللات» پسر «نمر» پسر «قاسط» و «عبد العزی» پسر «کعب» پسر «سعد» پسر «زید منات» پسر «تمیم».

پس معلوم شد که «عزی» از آن دو تازه‌تر است. [22] و «عبد العزی» پسر «کعب» قدیمترین نامی می‌باشد که عرب به اسم «عزی» نامگذاری کرده است. و نخست کسی که عزی را به پرستش گرفت «ظالم» پسر «اسعد» بود. «عزی» در وادی از «نخله شامیه» بود که «حراض» نامیده می‌شد، و در برابر «غمیر» به دست راست کسی که از «عراق» به «مکه» می‌رود واقع شده بود. وادی مذکور بالای «ذات عرق» نه شب راه مانده به بستان قرار گرفته است. «ظالم» پسر «اسعد» قبه‌ای بر آن بنا نهاد، و از درون آن آوازی می‌شنیدند. و «عرب» و «قریش» به نام او «عبد العزی» نامگذاری می‌کردند. «عزی» نزد «قریش» بزرگترین بتها بود، به زیارتش می‌رفتند،

[22] یعنی: بت «عزی» بعد از دو بت دیگر «لات» و «منات» مورد پرستش قرار گرفته است.

و هدیه برایش می‌بردند، و پیش او قربانی می‌کردند (و بدین وسیله به او تقرب می‌جستند).
و چنین به ما رسیده است که پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) روزی «عزی» را یاد
کرد و فرمود آن هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بردم.
[23] و قریش در ضمن طواف «کعبه» می‌گفت [رجز]:

«و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخرى! فاینهن الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترتجی!»
[24] و معتقد بودند که اینها دختران خدای‌اند (بزرگ است خدای از چنین نسبتی!) و نزد
خدای شفاعت می‌کنند.

پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود: أَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ
الْعُزَّى، وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَ لَهُ الْأُنثَى، تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى، إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ
سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ 53: 19-23 ... [25] و قریش برای
«عزی» دره (کوهی) را از وادی «حراض» که «سقام» نامیده می‌شد قرقگاه (حرم) قرار
داده بودند، و آن را همانند «حرم کعبه» می‌نمایاندند.

و در این باره است گفتار «جندب هذلی» از تیره «قردی» در مورد زنی که دوستش
می‌داشت و سوگندی را که معشوقه برای او یاد کرده بود، در بیت گنجانیده:

[23] جماعت شیعه، به حکم کریمه وَ لَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ 109: 4 این گفته هشام را باور ندارند زیرا
پیامبران را پیش از بعثت و بعد از بعثت معصوم می‌دانند اما غالب اهل سنت و جماعت قائل به عصمت
انبیاء از زمان بعثت‌اند.

[24] ترجمه عبارت مذکور بر این تقریب است:

«سوگند به «لات» و «عزی»، و به «منات» سومین آنان که آنها کلنگ (لك لك) های عالم بالا هستند و
شفاعت آنها مایه امید است.»

[25] قرآن کریم 53 / 23-19.

لقد حلفت جهدا يمينا غليظة
بفرع التي أحمت فروع سقام:
«لئن أنت لم ترسل ثيابي فانطلق
أباديك اخرى عيشنا بكلام!»
يعز عليه صرم ام حويرث
فأمسى يروم الأمر كل مرام [26]
و «درهم» پسر «زید اوسی» درباره «عزی» گوید:

انی و رب العزی السعیده
و الله الذي دون بيته سرف [27]
و برای «عزی» کشتارگاهی بود که پرستندگان قربانیهای خویش را در آن کشتارگاه
می‌کشتند و «غیغ» نامیده می‌شد.
و درباره «غیغ» است گفته «هذلي» که مردی را که زنی زیبا را به نام «اسماء» تزویج
کرده بود، هجو می‌کند:

لقد أنكحت اسماء لحي بقيرة
من الأدم أهداها امرؤ من بني غنم!
رای قذعا في عينها إذ يسوقها
الی غیغ العزی، فوضع في القسم [28]

[26] ترجمه سه بیت مذکور بر این تقریب است: «همانا سوگند غلیظ به موی «عزی» که بلندبهای «سقام»
را قرقگاه ساخت، یاد کرد (و گفت:): «اگر تو جامه‌هایم را نفرستادی تا رها باشم، آخرین عیش عاشقانه
خودمان را آشکارا به تو خواهیم گفت!» دشوار است بر او (- عاشق من) قطع علاقه با «ام حویرث»، پس
دنبال کرد و می‌جست باز گشت عشقش را از هر در و از هر راه.»

[27] ترجمه این بیت چنین است:

«سوگند به عزای نیکوبخت، و خدایی که «سرف» نزدیک خانه اوست که من ...»

[28] ترجمه این دو بیت چنین است:

«کابین اسماء استخوان فك گوساله‌ای بود که مردی از قبیله «غنم» به او هدیه کرد.»

و گوشت‌های قربانی را میان کسانی که در کشتارگاه «عزی» حضور داشتند، قسمت می‌کردند.

و «نهیکه فزاری» خطاب به «عامر» پسر «طفیل» در این بیت از «غیغب» نام برده و می‌گوید:

یا عام! لو قدرت عليك رماحنا

و الراقصات الی منی فالغیغب!

[لتقیبت بالوجعاء طعنة فاتك] مران او لثویت غیر محسب [29]

و درباره «غیغب» که «قیس» پسر «منقذ» پسر «عبید» پسر «ضاطر» پسر «حبشیه» پسر «سلول» [خزاعی] (که زنی از «بنی حداد» از تیره «کنانه» و بقول بعضی از قبایله «حداد محارب» او را زاییده است) و مشهور به «قیس» پسر «حدادیه خزاعی» گوید:

تلینا ببیت الله أول حلفة

و الا فأنصاب یسرن بغیغب [30]

و «قریش» به نوعی خاص «عزی» را تعظیم می‌کردند، و از اینروست که «زید» پسر «عمرو» پسر «نفیل» که در روزگار جاهلی به خدا پرستی گرویده و پرستش «عزی» و دیگر بتان را ترک

[()] «هنگام سوق دادن آن گوساله به کشتارگاه غیغب عزی در چشمش سپیدی ناهنجاری دید و در نتیجه بی‌پروا به کس و ناکس گوشتش را هدیه داد.»

[29] ترجمه دو بیت چنین است:

«ای عامر! اگر نیزه‌های ما بر تو دست یافت (یعنی: اگر به تو برخوردیم و تو را در برابر دیدیم) سوگند به آن شتران تندرو که روی به منی و سپس روی به غیغب رقص کنان می‌روند.

«هر آینه نشست‌گاهت را پاسدار طعنه نیزه لرزان سوراخ کننده ما قرار خواهی داد یا در بیچارگی و بی کسی به خاک سپرده خواهی شد.»

[30] ترجمه بیت مذکور چنین است:

«سوگند می‌خوریم، نخستین سوگند را به خانه خدا، و گر نه به بتانی که در بلندیهای غیغب سرپا (منصوب) هستند.»

گفته بود، می‌گوید:

كذلك يفعل الجلد الصبور تركت اللات و العزى جميعا
و لا صنمي بنى غنم ازور فلا العزى أدين و لا ابنتيها
لنا في الدهر إذ حلمي صغير [31] و لا هبلا ازور و كان ربا
پرده‌داران «عزى»، «بنو شيبان» پسر «جابر» پسر «مره» [پسر «عبس» پسر «رفاعة»
پسر «حارث» پسر «عتبة» پسر «سليم» پسر «منصور»] از «بنی سليم» بودند، و آخرين
کسى که از ایشان پرده‌دارى «عزى» را بر عهده داشت «دبیه» [پسر «حرمي سلمى»] بود.
و «ابو خراش هذلي» در این شعر او را می‌ستاید، زیرا هنگامی که بر او وارد شده بود يك
جفت پای‌افزار نیکو بدو داده بود:

حذاني بعد ما خدمت نعالی دبیه، انه نعم الخليل!
مقابلتین من صلوی مشب من الثيران وصلهما جميل
فنعم معرس الأضياف تذحی رحالهم شامية بليل!
يقاتل جو عهم بمكلمات من الفرني يرعبها الجميل [32]
همواره «عزى» این چنین (مقامی) داشت تا خدای پیامبرش را

[31] ترجمه سه بیت بالا بر این تقریب است:

«لات و عزى این هر دو را واگذاشتم، و چنین کند مرد دلاور و شکیبا.
«پس نه به عزى می‌گروم، و نه به دو دخترش، و نه دو بت بنى غنم را زیارت می‌کنم.
«و نه هبل را که روزگاری پروردگار ما بود، آن هنگام که عقلي اندك داشتم.»

[32] ترجمه چهار بیت بالا این است:

«دبیه پس از اینکه پای‌افزارم پاره شده بود، مرا پای‌افزاری بخشود، دبیه نیکو دوستی است! «آن پای‌افزار از پوست پشت گاو جوان بود و به زیبایی دوخته شده بود.
«چه خوب مهمانخانه‌ای است (مهمانخانه دبیه) که نسیم ملایم و مرطوب شمالی (شامیه) شتران مهمانان را بسوی آن می‌رانند! «با گرسنگی مهمانان با کاسه‌های تاجدار از نان روغنین، لبریز از پیه می‌جنگد (یعنی: با این کاسه‌های مملو از نان و خورش چرب و نرم گرسنگی مهمانان را از بین می‌برد).»

(- صلی الله علیه و سلم-) برانگیخت، و پیامبر «عزی» و دیگر بتان را پست شمرد، و مردمان را از پرستش آنان نهی فرمود، و «قرآن» نیز درباره آنها نازل شد. و این امر بسی بر «قریش» دشوار آمد، چنان که ابو اُحیحه [و او «سعد» پسر «عاص» پسر «أُمیة» پسر «عبد شمس» پسر «عبد مناف» است] چون به بیماری مرگ دچار شد، و «ابو لهب» از او عیادت کرد، می‌گریست. «ابو لهب» پرسید: «ای ابو اُحیحه چه چیز ترا می‌گریاند؟ آیا از مرگ گریه می‌کنی و حال آنکه چاره‌ای از آن نیست؟» گفت: «نه، بلکه از آن بیم دارم که «عزی» بعد از من پرستیده نشود.» «ابو لهب» گفت: «به خدای سوگند «عزی» در زمان حیات تو نیز برای خاطر تو پرستش نشده است، و پس از مرگ تو هم پرستش او بعلت مرگ تو ترك نخواهد شد!» ابو اُحیحه گفت: «اکنون دانستم که مرا جانشینی می‌باشد،» و از دل‌بستگی «ابو لهب» به پرستش «عزی» به شگفت آمد.

در سال فتح «مکه» پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «خالد» پسر «ولید» را بخواند و بفرمود برو به سوی درختی که در «بطن نخله» است و آن را ببر. «خالد» برفت و «دبیه» را که پرده‌دار «عزی» بود گرفت و کشت. این است که «ابو خراش هذلی»، «دبیه» را با اشعار زیر رثاء گفت:

ما لدبیه منذ الیوم لم أره وسط الشروب و لم یلمم و لم یطف؟
لو کان حیا لغاداهم بمرعة من الروایق من شیزی بنی الهطف

ضخم الرماد، عظیم القدر جفته
 [امسی سقام خلاء لا أنیس به
 حین الشتاء كحوض المنهل اللقف
 الا السباع و مر الريح بالغرف] [33]

(ابو منذر می‌گوید: یطیف از ماده طوفان از باب طاف یطیف می‌باشد. و «الهطف» تیره‌ای از «بنی عمرو» پسر «اسد» است. اللقف، حوض (آبخور) شکسته‌ای را گویند که از بسیاری آب رخنه‌دار و شکسته شده باشد).

(ابو منذر گوید: «ابو أحيحة سعید» پسر «عاص» در «مکه» دستار بر سر می‌گذاشت، و چون او دستار می‌بست هیچکس به رنگ دستار او دستار نمی‌بست).

«ابو علی عززی» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صبح» ما را حدیث کرد، و گفت: ابو منذر به ما خبر داد و گفت پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» مرا روایت کرد و گفت:

«عزی» شیطان‌های (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره گز در «بطن نخله» وارد می‌شد. پس چون پیامبر (صلی الله علیه و سلم-) «مکه» را بگشود، «خالد» پسر «ولید» را بفرمود که برو به «بطن نخله»، آنجا سه درخت شوره گز می‌پایی، اولین آنها را ببر! «خالد»

[33] ترجمه چهار بیت بالا این است:

«چه شده است دبیه را که از امروز او را در میان باده نوشان ندیدم که بر آنان وارد شود و گرداگرد ایشان بخرامد و پذیرایی کند؟

«اگر او (دبیه) زنده بودی، بامدادان صبحی مهمانان را با جامهای بزرگ بنی هطف لبریز از شراب پذیرا می‌شدی.

«اوست صاحب دیگ بزرگ و دیگدان پر از خاکستر و کاسه او هنگام زمستان همانند آبخور پر از آبی است (که شترداران، شترهای تشنه را از آب سیراب می‌کنند). «وادی سقام (بعد از دبیه) خالی شد و مگر درندگان و بادی که بر درختان می‌وزد، آنیسی در آنجا نیست.»

بیامد و آن را ببرید. پس چون به خدمت پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو دومین را ببر!» «خالد» بیامد، و آن را برید. سپس به خدمت پیامبر آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو آن سدیگر را ببر!» «خالد» بیامد، ناگهان زنی سیه‌چرده (سیاه‌روی- حبشیه) آشفته موی بدید که دو دستش را بر گردنش نهاده دندان همی سایید، و «دبیه» [پسر «حرمی شیبانی»، پسر] سلمی پرده‌دار «عزی» پشت سرش بود. «دبیه» را چون نظر بر خالد افتاد خطاب به «عزی» گفت:

أعزاء شدى شدة لا تكذبى
فإنك إلا تقتلى اليوم خالدا
علی خالد! ألقى الخمار و شمري
تبوءى بذل عاجلا و تنصرى [34]

پس «خالد» گفت:

[یا عز] كفرانك لا سبحانك
ابى رأيت الله قد أهانك [35]
این بگفت و ضربتی بر او نواخت و فرق او (شیطان) را بشکافت، ناگهان او را مشتى خاکستر دید. آن گاه درخت را برید و «دبیه» پرده‌دار را بکشت.

[34] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:
«هان عزی! حمله کن بر خالد، حمله سخت، و مترس، سرانداز (چهار قد) را از سر بازگیر، و دامن بر چین.
«زیرا اگر تو امروز خالد را نکشی، هر چه زودتر به خواری و زاری باز کردی و ترسایی را از خود نشان دهی.»

[35] ترجمه این بیت، این است:
«ای عزی! به تو کفر می‌ورزم، نه اینکه منزهات خوانم، خدای را دیدم که ترا خوار ساخت.»

پس (از آن) به سوی پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) بازگشت و او را از چگونگی خبر داد. پیامبر فرمود: «آن عززی بود، و بعد از او عرب را عزائی نیست! آگاه باشید که پس از امروز «عززی» پرستش نخواهد شد.» پس «ابو خراش» شعری را که در پیش گذشت در رثاء «دبیه» سرود.

ابو منذر گوید: قریش «در مکه» و دیگر تازیانی که مقیم «مکه» بودند، هیچیک از بتان را به آن پایه از تعظیم که «عززی» را تعظیم می‌کردند، بزرگ نمی‌داشتند، و پس از «عززی»، «لات» و از آن پس «منات» را بزرگ می‌داشتند.

و اما «عززی» (اختصاصی که داشت این بود که) «قریش» تنها زیارت و قربانی را به او مخصوص می‌داشتند، و چنین پندارم که سبب، نزدیکی «عززی» به اینان بوده است. و «ثقیف»، «لات» را به زیارت و قربانی مخصوص می‌داشت آنچنان که «قریش»، «عززی» را.

و «أوس»، و «خزرج»، «منات» را به این امتیاز مخصوص می‌داشتند.

و اینان همه [«عززی» را] تعظیم می‌کردند.

و نظری را که اینان در تعظیم «عززی» داشتند و یا نزدیک به آن را، به هیچ یک از بتان پنجگانه‌ای که «عمرو» پسر «لحی» به ایشان داده بود [همانهایی که خدای تعالی در «قرآن مجید» یاد کرده، آنجا که فرموده است:

... وَ لَا تَدْرُونَ وَا، وَ لَا سُوعَاءَ، وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْرًا 71: 23 [36]] نداشتند. و پندارم که موجب دوری دیگر بتان از این پرستندگان بوده است.

[و «قریش»، «عزی» را بزرگ می‌داشت، و دو قبیله «غنی» و «باهله» نیز در پرستش آن با «قریش» همداستان بودند. پس پیامبر «خالد» پسر «ولید» را فرستاد تا درخت (منسوب به او) را برید، و خانه (اش) را ویران ساخت، و بت را شکست].
[«هبل»]

و «قریش» را بتان (دیگر نیز) درون «کعبه» و پیرامون آن بود. و بزرگتر آنها نزد ایشان «هبل» است. و بقرار آنچه به من رسیده است، «هبل» از عقیق سرخ بر صورت انسانی ساخته شده بود که دست راستش شکسته بود و قریش او را همچنان (دست شکسته) بدست آوردند. پس دستی از طلا برای آن بساختند.

و نخستین کسی که او را برافراشت (- نصب کرد) «خزیمه» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» بود. و (از اینرو) او را «هبل خزیمه» می‌گفتند.

«هبل» درون «کعبه» قرار داشت، و رو به روی آن هفت تیر (- قدح) نهاده شده بود که بر اولی از آنها نوشته بودند «صریح»، و بر دیگری «ملصق».

پس هر گاه در پاکی نژاد نوزادی شك کردند، نخست به هبل هدیه‌ی تقدیم می‌داشتند، و زان پس با تیرها فال می‌زدند.

و هر گاه «صریح» برون آمدی، نوزاد را پاکزاد شمردند، [و اگر «ملصق» می‌آمدی] او را طرد کردند. و از آن هفت، تیری به نام مرده، و تیری به نام نکاح (- زناشویی) نشاندار بود.

و سه تیر دیگر برای من تفسیر نشده است که نشان از چه داشت (و برای چه بود)؟
پس چون ایشان را در کاری خصومتی روی می‌داد، یا آهنگ

سفری، و یا مهمی دیگر می‌کردند، نزد «هبل» می‌آمدند، و با تیرها داوری می‌خواستند. پس هر چه در می‌آمد، آن را به کار می‌بستند و به آن تن در می‌دادند. و نزد هبل بود که «عبد المطلب» درباره پسرش، «عبد الله» [پدر پیامبر - صلی الله علیه و سلم -] با آن تیرها قرعه زد. و همان «هبل» است که «ابو سفیان» پسر «حرب» چون روز جنگ «احد» پیروز شد، خطاب به او گفت:

«أعلُّ هبل» (هبل برتر باش!) و پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود:

«الله أعلی و اجل!» (خدای بالاتر و بزرگتر است).

[«إساف» و «نائله»]

و «إساف» و «نائله» نیز دو بت بودند (که آنان می‌پرستیدند). این دو را چون به دو سنگ مسخ شدند، پیشاپیش «کعبه» نهادند تا مردمان از آنان پند گیرند. پس چون مدتی بر این بگذشت، و پرستش بتان رواج یافت، این دو هم مورد پرستش قرار گرفتند.

یکی از آن دو چسبیده به «کعبه» بود، و دیگری در جایگاه «زمزم». و «قریش» آنی را که به «کعبه» چسبیده بود، نزد آن دیگر نصب نمودند، و گوسفند و شتر پیش آن دو قربانی می‌کردند.

و خطاب «ابو طالب» به آن دو است (که هنگام همداستانی «قریش» درباره پیامبر - علیه السلام - بر ضد «بنی هاشم» به آنها سوگند یاد کرد و گفت):

أحضرت عند البیت رهطي و معشری و أمسکت من أثوابه بالوصائل

و حيث ينيخ الأشعرون ركابهم بمفضى السبيول من إساف و نائل [37] (گفت: و صائل، همان بردهای یمانی است).

و خطاب به «إساف» است که «بشر» پسر «ابی خازم» [اسدی] گوید:
عليه الطير ما يدنون منه مقامات العوارك من إساف [38]
و عرب نام می‌نهادند، به نامهایی، و لفظ «عبد» را به آن نسبت می‌دادند که نمی‌دانم آن نامها از آن «أصنام» بوده است یا نه؟ (از آن جمله است: «عبد یالیل»، و «عبد غنم»، و «عبد کلال»، و «عبد رضی».

برخی از راویان گفته‌اند که «رضی» خانه‌ای بود از آن «بنی ربیعہ» پسر «کعب» پسر «سعد» پسر «زید منات» که «مستوغر» آن را ویران کرد («مستوغر» همان «عمرو» پسر «ربیعہ» پسر «کعب»- پسر «سعد»، پسر «زید منات» پسر «تمیم» است) و او را «مستوغر» گفتند، زیرا گفته بود:

بنش الماء في الربلات منها نشيش الرضف في اللبن الوغير [39]

[37] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:
«خویش و تبارم را نزد خانه (کعبه) حاضر ساختم، و از جامه‌های کعبه روپوش رنگین یمانی را بدست گرفتم.

«و در آنجا که یمانیان شترانشان را می‌خوابانند، در ریزشگاه رودبارها نزدیک إساف و نائله.»

[38] ترجمه این بیت چنین است:
«مرغان (بر کنار کشته) او نشسته‌اند، و چون زنان حائض که (به پاس احترام) از إساف کنار می‌ایستادند، مرغان نیز به او نزدیک نمی‌شوند.»

[39] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

(راوی گوید: الوغیر، الحار).

و «مستوغر» درباره درهم کوفتن «رضی» که پس از مسلمان شدن بر دست او روی داد، گفته است:

و لقد شدت علی رضاء شدة
و دعوت عبد الله فی مکروهها
قترکتها تلا تنازع اسحما
و لمثل عبد الله یغشی المحرما! [40]
و پسر «ادهم» (که مردی از «بنی عامر» پسر «عوف» از قبیله «کلب» است) گفته است:
و لقد لقیتم فوارسا من قومنا
و لقد رأیت مکانهم فکرهتهم
غنظوک غنظ جرادة العیار
کراهة الخنزیر للایغار [41]
(گوید: ایغار آب داغ یا جوشان را گویند. و عیار مردی است از قبیله «کلب» که در بامدادی سرد بر ملخی دست یافت و خود مبتلا به کرمزدگی دندان بود، در آن میان که ملخ می‌خورد یکی از ملخها

[] () «آب در گوشتهای ران آن اسب می‌جوشد، جوشیدن با صدائی مانند جوشیدن سنگ تفیده (- تابیده) در شیر داغ.»

[40] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:

«حمله بردم بر «رضی» حمله‌ای شدید، پس واگذاشتمش به صورت تلی که با یک پارچه ابر سیاه همانندی می‌کرد.

«و به کمک خواستم در ویران ساختن آن عبد الله را و بان عبد الله مردی باید تا به قرق گاه حمله برد (و قرق آن را بشکند).»

[41] ترجمه دو بیت بالا این است:

«همانا برخوردی با سوارانی از دودمان ما که دور انداختند ترا چنانکه عیار ملخ را (از بن دندان کرم خورده‌اش) دور کرد.

«و پایگاه آنان را دیدی و از آن رمیدی (از ترس و کراهت)، همچنان که خوک از داغی (- حرارت) می‌گریزد و می‌پرهیزد.»

از محل کرم خوردگی در آمد، وی گفت: «به خدای سوگند این زنده است». و غنظوك، یعنی: پرت کردند، یا دور انداختند ترا.) چون پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) در روز فتح «مکه» پیروز شد به «مسجد الحرام» در آمد و بتان در پیرامون «کعبه» سرپا بودند.

(پیامبر) با گوشه کمان در چشمها و صورتهای آنان می‌کوبید و می‌فرمود: «جاء الحق و زهق الباطل، إن الباطل كان زهوقاً». 17: 81 آن گاه فرمان داد تا بتان را سرنگون به روی خاک افکندند، و سپس از مسجد بیرون بردند و سوزانیدند. و در این باره است که «راشد» پسر- «عبد الله سلمی» گوید:

قالت: هلم الى الحديث! فقلت لا،
او ما رأيت محمدا و قبيله
لرأيت نور الله اضحى ساطعا
يأبى الإله عليك و الإسلام
بالفتح، حين تكسر الأصنام؟
و الشرك يغشى وجهه الاظلام! [42]

[«مناف»]

گفت [43]: «مناف» نیز یکی از بتان عرب بود که «قریش» به او نامگذاری می‌کردند و «عبد مناف» نام می‌نهادند. و نمی‌دانم کجا

[42] ترجمه آیات بالا بر این تقریب است:

«معشوق گفت: باز آی به داستان عشق! گفتم نه، خدای و اسلام تو را از آن باز می‌دارد، و آن را روا نمی‌شمارد.

«مگر ندیدی محمد و یارانش را در روز فتح (مکه) آن گاه که بتان درهم شکسته می‌شد.
«هر آینه نور خدا را درخشان می‌دیدى و شرك (- بت‌پرستى) را می‌نگریستی که تاریکی رخسارش را فراگرفته بود.

[43] مراد ابو منذر هشام پسر محمد مؤلف این کتاب است.

بوده است، و چه کسی آن را نصب کرده است؟
و زنان حائض به بتان نزدیک نمی‌شدند، و آن را دست نمی‌یازیدند، بلکه در ناحیه دورتر از آن می‌ایستادند.

و در این باره است که «بلعاء» پسر «قیس» پسر «عبد الله» پسر «یعمرب» که همان «شداخ لیثی» می‌باشد، و مبتلا به (بیماری) برص بود، این بیت بسرود:
(«ابو منذر هشام» پسر «محمد» می‌گوید: «خالد» پسر «سعید» پسر «عاص» از پدرش مرا حدیث کرد و گفت که «بلعاء» را گفتند: این چیست (اشاره به بیماری برص)؟
پاسخ داد: این شمشیر خدای است که زنگارش را زدوده است).

و قرن قد تركت الطير منه كمتعنز العوارك من مناف [44]

(گوید: معتنز: کنار گیرنده در گوشه‌ای).

گوید: اهل هر خانه از خانه‌های مکه را بتی درون خانه بود که آن را می‌پرستیدند، و چون یکی از آنان آهنگ سفر می‌کرد، آخرین کاری که در خانه‌اش انجام می‌داد، مسح کردن آن بت بود، و چون از سفرش باز می‌گشت، نخستین کارش هنگام ورود به خانه این بود که آن را مسح کند.

چون خدا پیامبرش را برانگیخت و پیامبر آنان را به توحید و پرستش خدای بی‌همتا خواند، گفتند: أَ جَعَلَ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ 38: 5

[44] ترجمه این بیت، این است:

«چه بسا هموردی که (به خاکش افکندم) و مرغان را بر کنار کشته او گذاشتم تا مانند زنان حائض که هنگام زیارت از مناف کنار می‌گیرند، اندکی دورتر از او (به انتظار قطع نفس و بی‌حرکت ماندن وی) بنشینند.»

هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ! 38: 5 [45] قصدشان همین اَصْنَام بود.

و عرب دیوانهوار شیفته پرستش بتان بود، برخی از آنان پرستشگاهی بنا می‌کرد و برخی دیگر بتی سرپا می‌داشت و از آن میان کسی که نمی‌توانست بتی سرپا دارد، و یا بتکده‌ای بسازد، سنگی را پیشاپیش حرم و یا پیشاپیش چیزی از آنچه می‌پسندید، نصب می‌کرد و آنگاه به طواف آن می‌پرداخت، همچنان که «کعبه» را طواف می‌کرد و اینگونه سنگها را «انصاب» می‌نامیدند.

و اگر آن سنگها تندیس (- تمثال) می‌بود، آنها را «اَصْنَام»، و «اَوْثَان» می‌خواندند و طوافشان را «دوار» می‌گفتند.

پس چون مردی به سفر می‌رفت، و در منزلی فرود می‌آمد چهار سنگ بر می‌گرفت و از آن چهار آبی را که زیباتر می‌یافت آن را خدای می‌گرفت، و آن سه دیگر را دیگ پایه برای دیگش قرار می‌داد.

و چون کوچ می‌کرد، آن را وامی‌گذاشت و چون به منزل دیگر می‌رسید، همان کار را تکرار می‌کرد، و اینان پیشاپیش همه این بتان سنگی، شتر و گوسفند می‌کشتند و به آن وسیله به این بتان سنگی تقرب می‌جستند و با وجود این، برتری «کعبه» را نسبت به آنان گردن می‌نهادند و از حج و عمره به «کعبه» روی نمی‌گردانیدند.

و آنچه را (از طواف و قربانی) در سفرهای خود نسبت به این سنگها بکار می‌بستند از روی دل‌بستگی به کعبه و به قصد پیروی بود که از طواف و قربانی پیشاپیش کعبه به کار می‌بستند. و گوسفندانی را که پیش بتان و سنگهای مورد پرستششان می‌کشتند، «عنائر» می‌نامیدند. (عتیره: در لغت تازی ذبیحه (- کشته شده) است). و کشتارگاهی

را که برای اُصنام و اُنصاب در آن گوسفند ذبح می‌کردند «عتر» می‌گفتند، و در این باره است که «زهیر» پسر «أبی سلمی» گوید:

فزل عنها و اوفی رأس مرقبة
کمنصب العتر دمی رأسه النسك [46]
«بنو ملیح» از قبیله «خزاعه»- که تبار «طلحه طلحات» بودند- جن می‌پرستیدند، و آیت کریمه إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أُمْتًا لَكُمْ 7: 194 ... [47] درباره اینان نازل گردید. [«ذو الخلصة»]

دیگر از بتان عرب، «ذو الخلصة» است. و آن سنگی بود سپید، و نگارین که شکل تاجی بر آن نگاشته بودند و در «تباله» بین «مکه» و «مدینه»- هفت منزل به «مکه» مانده- جای داشت.

و پرده‌داران آن «بنو امامه» از قبیله «باهله» پسر «اعصر» بودند. و قبائل خثعم، و «بجیله» و «ازدالسراره» و دیگر قبائل عرب از «هوازن» که به ایشان نزدیک بودند و آن را بزرگ می‌داشتند و برای او قربانی می‌کردند. [و همچنین اعرابی که در «تباله» اقامت داشتند، او را تعظیم می‌کردند. یکی از آنان گوید:

لو كنت يا ذا الخلص الموتورا
مثلي و كان شيخك المقبوراً
لم تنه عن قتل العداة زورا [48]

پدر شاعر را کشته بودند، و او در پی خونخواهی پدر بود، پسر نزد

[46] ترجمه این بیت این است:

«پس (اسب من؟) از آن پرید و بر قله دیدگاهی (- مرتبه) برآمد چونان سنگ برافراشته در کشتارگاه «عتر» که خون قربانیها آن را سرخ قام کرده است.»

[47] قرآن کریم، 7/ 194.

[48] ترجمه سه مصراع فوق چنین است:

«اگر تو نیز ای ذو الخلص مانند من صاحب خون بودی، و پدرت در گور خفته می‌بود، (مرا) از کشتن دشمنان (کشدگان پدرم) بی دلیل باز نمی‌داشتی.»

«ذو الخلصة» آمد، و با تیرهای ویژه قرعه‌کشی داوری خواست. تیری برآمد که او را از خونخواهی باز می‌داشت، پس این ابیات را بگفت.
و پاره‌ای از مردم ابیات مذکور را ناروا به «امرؤ القیس» پسر «حجر کندي» نسبت می‌دهند. [و «خداش» پسر «زهیر عامری» به یاد او (- بت) خطاب به «عثعث» پسر «وحشی خثعمی» درباره پیمانی که در میان ایشان بوده، و عثعث آن را در هم شکسته بود، می‌گوید:

و ذکرته بالله بيني و بينه و ما بيننا من مدة لو تذكرنا

و بالمروة البيضاء يوم تبالة و محبسة النعمان حيث تنصرا [49]

پس چون رسول خدای (- صلی الله علیه و سلم-) «مکه» را بگشود، و عرب یکسر اسلام آورد، و نمایندگان ایشان (از هر سو) بر او وارد می‌شدند، «جریر» پسر «عبد الله» در حالی که اسلام آورده بود به خدمتش رسید، پس پیامبر به او فرمود: ای «جریر»! آیا خاطر من را از «ذو الخلصة» آسوده نمی‌داری؟ پاسخ داد: فرمانبردارم! پس او را بدان سو گسیل داشت.
وی برفت تا به قوم [بنی] احمس از قبیله «بجیله» رسید و آنان را با خود بسوی «ذو الخلصة» برد. پس دو قبیله «خثعم» و «باهله» در پاسداری آن (- ذو الخلصة) با وی جنگیدند. جریر در آن روز صد مرد از قبیله «باهله» را که جملگی پرده‌دار «ذو الخلصة» بودند بکشت

[49] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:

«خدا را که میان من و او، و پیمانی که میان ما تا مدتی معین بسته شده، حکم و گواه است به یاد او آوردم، کاشکی (آن پیمان را) به یاد می‌آورد.
«و او را به سنگ سپید (- مروه بیضاء) در روز تباله و به عزلتگاه نعمان، آنجا که دین ترسا گرفت، یادآور شدم.»

و در میان قبیله «خنعم» کشتاری بسیار کرد و دویست مرد از «بنی قحافة» پسر «عامر» پسر «خنعم» بکشت و بر آنان پیروز شد و ایشان را هزیمت داد، و بنیان «ذو الخلصة» را ویران ساخت، و آن را آتش زد و بسوخت. و زنی از قبیله «خنعم» (در آن باره) گفت:

و بنو امامة بالولية صرعوا
ثملا يعالج كلهم انيوباً
جاءوا لبيضتهم فلاقوا دونها
أسدا تقب لدى السيوف قبيبا
قسم المذلة بين نسوة خنعم
فتيان احمس قسمة تشعيبا [50]

و «ذو الخلصة» اکنون در آستانه مسجد «تباله» سنگ فرش است. و از رسول خدای (- علیه السلام-) چنین به ما رسیده است که فرمود: «لا تذهب الدنيا حتى تصطك أليات نساء دوس على ذى الخلصة، يعبدونه كما كانوا يعبدونه» [51].

[«سعد»]

و برای «مالك»، و «ملكان»- دو پسر «کنانه»- در ساحل «جده»، و پیرامون آن بتی بود که «سعد» می‌نامیدند.

[50] ترجمه آیات مذکور در بالا بر این تقریب است:

«بنو امامه در ولیه سرگشته و مستانه به خاک و خون در غلطیدند و جملگی نیزه بکار می‌بردند. اینان به پاسداری پایه و پایگاه خویش آمدند، پس به شیرمردانی برخوردند که در برابر شمشیرها دندان (به خشم) می‌ساییدند، سایدنی صدادر و خوفناک. جوانمردان احمس خاکساری را میان زنان دودمان خنعم پخش کردند، پخش کردنی که هیچیک از آنان بی بهره نماند.»

[51] ترجمه حدیث منقول این است: «دنیا نابود نگردد تا آنگاه که سرینهای زنان (قوم دوس) بر ذو الخلصة [در حال پرستش آن] بساید. و آن را چونان که در پیش می‌پرستیدند، بپرستند.»

این بت لختی سنگ دراز بود. روزی مردی از ایشان شترانی را از آن خویش آنجا برد تا برابر سنگ نگاه بدارد (- آنها را بر آن وقف کند) و از این راه بدان تبرک جوید. چون شتران نزدیک سنگ رسیدند، از آن برمیدند [و بر آن سنگ از خون قربانیها ریخته می‌شد] و هر يك به سویی بپراکندند.

مرد تازی اندوهگین و خشمناک شد، پس سنگی برگرفت و بر بت بکوفت و بگفت: «خدای ترا از برکت پرستش مردمان بر کنار دارد! شتران مرا رمانیدی، و مرا دچار رنج ساختی.» آنگاه [در پی گرد آوردن شتران برآمد و آنها را گرد آورد] و از نزدیک وی بازگشت، و می‌گفت:

أتینا الی سعد لیجمع شملنا
و هل سعد الا صخرة بتتوفة
فشتتنا سعد فلا نحن من سعد!
من الأرض، لا يدعی لغی و لا رشد [52]

[«ذو الکفین»]

و قبیله «دوس» از تیره «منهب» پسر «دوس» را بتی بود که «ذو الکفین» نامیده می‌شد. پس چون قبیله مذکور اسلام آوردند، پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «طفیل» پسر «عمرو دوسی» را فرستاد تا آن را بسوزانید. و او است که می‌گوید:

[52] ترجمه دو بیت بالا اینست:
«به پیشگاه سعد آمدیم، تا پراکندگی ما را جمع کند پس سعد ما را پراکنده ساخت.
پس ما از سعد نیستیم (یعنی: ما از سعد بیزاریم)! «و آیا سعد چیزی جز پارچه سنگی است در بیابان افتاده
که او را برای هدایت، و یا گمراهی نشاید خواند.»

یا ذَا الْکَفِینِ لَسْتَ مِنْ عِبَادِکَا! میلادنا اکبر من میلادکَا!

انی حَشَوْتُ النَّارَ فِی فِؤَادِکَا! [53]

[«ذو الشری»]

و «بنی حارث» پسر «یشکر» پسر «مبشّر» از قبیله «أزد» را نیز بنی بود که «ذو الشری» نامیده می‌شد.

و یکی از سران عرب در این بیت از او یاد می‌کند:

اذن لحللنا حول ما دون ذی الشری و شج العدی منا خمیس عمرم! [54]

[«أقیصر»]

و برای قبائل «قضاعه»، و «لخم»، و «جذام» و «عامله»، و «غطفان» در دهکده‌های مشرف بر «شام» بتی بود «أقیصر» نام، و درباره اوست که «زهیر» پسر «ابی سلمی» می‌گوید:

حلفت بأنصاب الاقیصر جاها و ما سحقت فیہ المقادیم و القمل! [55]

و «ربیع» پسر «ضبع فزاری» گفته است:

[53] ترجمه این سه مصرع بر این تقریب است:

«ای ذو الکفین، من از بندگان تو نیستم! نژاد ما والاتر از نژاد تو است! منم که درونت (- دلت) را یکسره از آتش پر ساختم!»

[54] ترجمه این بیت چنین است:

«آن گاه در پیرامون ذی الشری فرود آمدیم، و لشکری پردامنه و انبوه از ما دشمن را درهم شکافت و درهم کوبید.»

[55] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«سوگند یاد کردم به سنگهای سر پا شده (- أنصاب) نزد «أقیصر»، سوگندی استوار و به آنچه سر و صورتها بدان ساییده می‌شود.»

[و] اننی و الذی نغم الأنام له
و «شنفری الأزدی» هم پیمان قبیلہ «فهم» درباره او می‌گوید:
حول الاقصر، تسبیح و تهلیل! [56]
و ان امرأ أجار عمرا و رهطه
علی، و أثواب الاقصر! یعنف [57]
[«نهم»]

قبیلہ «مزینہ» بتی به نام «نهم» داشتند، و به نام اوست که «عبد نهم» نامگذاری می‌کردند.
و پرده‌دار «نهم» مردی به نام «خزاعی» پسر «عبد نهم»، از قبیلہ «مزینہ» از تیره «بنی
عداء» بود.

پس چون آوازه بعثت پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) شنید، بر بت نامبرده بشورید، و او را
درهم شکست، و این ابیات را سرود:

ذهبت الی نهم لاذبح عنده
عتیرة نسك، كالذی كنت أفعل
فقلت لِنفسي حين راجعت عقلها
ا هذا اله ابکم لیس یعقل!
أبيت، فديني اليوم دين محمد
اله السماء الماجد المتفضل [58]

[56] ترجمه این بیت اینست:

«و همانا من سوگند می‌خورم به آنی که سرود مردمان در پیرامون اقیصر برای او نیایش و ستایش است.»

[57] ترجمه این بیت، بر این تقریب است:

«به جامه‌های «اقیصر» سوگند که مردی که «عمرو» و دودمانش را ضد من پناه داده، بر من درشتی بکار
می‌برد.»

[58] ترجمه سه بیت مذکور در بالا چنین است:

«نزد «نهم» رفتم تا در پیشگاهش گوسفند قربان کنم، آن چنان که در پیش می‌کردم.»

آنگاه به پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) پیوست، و خود اسلام آورد، و اسلام قبیله خویش «مزینه» را نیز به گردن گرفت.

أمیة پسر «أسکر» هم درباره این بت می‌گوید:

إذا لقيت راعيين في غنم
أسيدین یحلفان بنهم
بينهما أشلاء لحم مقتسم،
فأمض و لا يأخذك باللحم القرم [59]

[«عائم»]

برای قبیله «ازدالسرارة»، بتی بود که آن را «عائم» می‌گفتند.

و «زید الخیر» که همان «زید الخیل طائی» است، در این بیت او را نام می‌برد:

تخبر من لاقیت أن قد هزمتهم،
و لم تدر ما سیماهم، لا و عائم! [60]

[«سعیر»]

و قبیله «عنزه» را بتی بود، «سعیر» نام.

«جعفر» پسر «ابی خلاس کلبی» را در حالی که بر شترش سوار

[()] «پس چون به عقل خویش بازگشتم، با خود گفتم: «آیا این گنگ بیگانه از خرد، خدای است؟!» « (از قربانی برای او) روی برگرداندم و آیین امروزم دین محمد است، دادار آسمان، آن خدای والای بخشنده است.»

[59] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:

«هر گاه به دو چوپان در میان گله گوسفندی برخوردی که آن دو مردک سیاه به نهم سوگند می‌خورند، «و میان آن دو تکه‌های گوشت قسمت شده نهاده است راه خود گیر (و از آن در گذر)، و اشتهای گوشت (خوردن) ترا فرا نگیرد.»

[60] ترجمه بیت بالا چنین است:

«به هر کس می‌رسی می‌گوئی آنان را (یعنی گوینده بیت و بستگان وی را) فرار دادم و حال آنکه نمی‌دانی گونه و سیمای آنان چیست، نه، به عائم سوگند که نمی‌دانی.»

بود، بر او گذر افتاد، و (افراد قبیله) «عنزه» گوسفندانی در پیشگاهش قربانی کرده بودند، و شتر «جعفر» از آن برمید، وی این شعر را انشاد کرد:

نفرت قلو صبی من عتائر صرعت حول السعیر یزوره ابنا یقدم

و جموع یذکر مهطعین جنابه ما ان یحیر إلیهم بتکلم [61]

(ابو منذر گوید: «یقدم»، و «یذکر» دو پسر «عنزه» اند که شاعر پسران ایشان را در طواف پیرامون «سعیر» دیده است).

و عرب را سنگهای غبار آلودی بود که (در جایی) نصب می‌کردند، و گرد آن می‌گشتند، و نزدش گوسفند قربان می‌کردند.

و این سنگها را «أنصاب» می‌خواندند، و طواف گرد آن را «دوار» می‌نامیدند.

و در آن باره است که «عامر» پسر «طفیل» می‌گوید: (وی روزی به دیدار «غنی» پسر

«اعصر» آمد در حالی که آنان سنگی را که نصب کرده بودند، طواف می‌نمودند، عامر در

دختران ایشان که طواف می‌کردند، زیبایی ویژه‌ای بدید) پس گفت:

الا یا لیت أحوالی غنیا علیهم کلما أمسوا دوار! [62]

[61] ترجمه دو بیت فوق چنین است:

«شتر جوانم از لاشه‌های گوسفندان قربانی که پیرامون «سعیر» بر زمین غلطیده بود و دو پسر «یقدم» او را زیارت می‌کردند، رمید.

«و گروههایی از دودمان «یذکر» گرداگرد آستانش شتابان می‌گشتند، و او (بت) نمی‌دانست و نمی‌توانست ایشان را به کلمه‌ای پاسخ دهد.»

[62] ترجمه این بیت، این است:

و «عمرو» پسر «جابر حارثی کعبی» درباره اینگونه سنگهای برافراشته است که می‌گوید:
 حلفت غطیف لا تنهنه سربها و حلفت بالانصاب ان لا یرعدوا [63]
 و نیز در این باره است که «مثنیٰ عبدی» به «عمرو» پسر «هند» گفته است:
 یطیف بنصبهم حجن صغار فقد کادت حواجبهم تشیب [64]
 (حجن: کودکان- صبیان).
 (و گوینده) «فزاری» هم در این باره گفته است (آن هنگام که قریش در ناهنجاریهایی که
 بکار برد، بر او خشم گرفتند، و او را از دخول در «مکه» منع کردند):
 سوق بدنی، محقبا أنصابی هل لی من قومی من ارباب؟ [65]
 و یکی از «بنی ضمیره»، در جنگی که میان آنان بود در این باره گفت:

[] () «ای کاشکی خویشان مادریم، قبیله «غنی» هر شامگاه «دواری» بر خویشان واجب می‌داشتند.
 [63] ترجمه بیت بر این تقریب است: «قوم غطیف سوگند یاد کرده است که جنگاورانش را (از حمله بر ما)
 جلو نگیرد، و من به انصاب سوگند خوردم که ما را نتوانند بیم داد.»
 [64] ترجمه این بیت چنین است: «کودکان خردسال، انصاب آنان را طواف می‌کنند، و نزدیک است که
 ابروان ایشان (از پیری) سپید شود (و همچنان در همه عمر آنها را طواف می‌کنند).»
 [65] ترجمه بیت بالا این است:
 «شتران قربانیم را می‌رانم، در حالی که انصاب خودم را بر ترک (شتر) دارم. آیا مرا از قوم خود
 پروردگاری است؟»

و حلفت بالانصاب و الستر! [66] و در این باره است که «متلمس ضبعی» خطاب به «عمرو» پسر «هند» در رفتاری که با او، و با «طرفه» پسر «عبد» کرد، می‌گوید:
اطردتني حذر الهجاء، و لا
(لا تتل: ای لا تنجو- نجات نمی‌یابی.)

اطردتني: از «أطردت» است، نه از «طردت». و «عامر» پسر «وائله ابو طفیل لیثی» در حال اسلام راجع به جنگی که در آن شرکت داشت، می‌گوید:

فإنك لا تدري ان رب غارة كورد القطا: ريعانها متتابع
نصبت لها وجهي و وردا كأنه لها نصب قد ضرجه النقائق [68]

[«عميانس»]

و قبيله «خولان» بتی (- صنمي) در زمین «خولان» داشتند که «عميانس» نام داشت.

[66] ترجمه مصراع مذکور چنین است:

«سوگند خوردم به انصاب، و به پرده (ممکن است مراد پرده‌ای باشد که بر بتان می‌کشیدند).»

[67] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بین هجای من از خود راندی، و نه، به لات و انصاب سوگند که نجات نمی‌یابی (یعنی از هجای من برکنار نخواهی شد).»

[68] ترجمه دو بیت فوق بر این تقریب است:

«پس تو (ای محبوبه من) بدرستی نمی‌دانی که با غارت و هجوم که مانند ورود قطا بر آبگاه پیاپی روی می‌دهد.

«و من روی به آن معرکه (- میدان) آوردم و اسب سرخ فامم را بدان مقصد راندم، چنانکه گوئی او را در آن میدان انصابی است که خونهای قربانی آن را رنگین ساخته است.»

از چهارپایان خود و نیز از محصولی که از زمین بر می‌داشتند، بهره‌ای برای او (عمیانس) و بهری، به گمان خویش، برای خدای (- عز و جل-) کنار می‌نهادند. پس آنچه از سهم «عمیانس» داخل سهم خدا می‌شد، به «عمیانس» برمی‌گردانیدند، و آنچه از سهمی که برای خدا قرار داده بودند، داخل در سهم بت می‌شد، برای او وامی‌گذاشتند. و اینان از تیره‌ای از «خولان» بودند که به ایشان «آدوم» می‌گفتند، و اینان «آسوم» می‌باشند.

و بنا بر آنچه به ما رسیده است (از اخبار و تفاسیر)، آیت وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرِعْمِهِمْ، وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» [69] 136: 6 درباره ایشان نازل شده است.

و «حسان» پسر «ثابت» درباره بت «عزی» که در «بطن نخله» بود، گفته است:

شهدت باذن الله ان محمدا رسول الذي فوق السموات من عل

و ان أبا يحيى و يحيى كليهما له عمل في دينة متقبل

و ان التي بالسد من بطن نخلة و من دانها فل من الخير معزل [70]

(«هشام» گوید: «فل» زمینی را گویند که خشک است و هیچ خیر

[69] قرآن کریم 6/ 136.

[70] ترجمه آیات بالا بر این تقریب است:

«گواهی می‌دهم به اذن خدای که محمد فرستاده آن خدایی است که پایگاهش بالای آسمانها است.»

و برکتی در بر ندارد. و شاعر بت مذکور را به آن تشبیه کرده است).
و «بنی حارث» پسر «کعب» را در زمین «نجران» کعبه‌ای بود که آن را بزرگ می‌داشتند.
و همان است که «اعشی» از آن نام برده است.
و برخی را گمان آنست که آن کعبه، نه کعبه عبادت، بلکه غرفه‌ای افراشته (- کاخی) بود از
آن قومی که «اعشی» ایشان را نام برده (و ستوده است).
و به نظر من باید هم چنین باشد زیرا نشنیده‌ام که «بنی حارث» در اشعار خویش کسی را به
آن نامیده باشند. [71] و قبیله «ایاد» در قریه «سنداد» واقع در زمینی میان «کوفه»، و
«بصره»، «کعبه» دیگری داشتند، همانی که «اسود» پسر «یعفر» (در شعری از اشعار
خویش) آن را یاد کرده است.
و شنیده‌ام که این خانه، خانه عبادت و پرستش نبود، بلکه فرودگاهی بلندپایه و استوار بود که
شاعر از آن یاد کرده است.
و مردی از قبیله «جهینه» که «عبد الدار» پسر «حدیب» نامیده می‌شد، به قوم خود گفت:
«بیاید خانه‌ای بسازیم (مرادش ساختن خانه‌ای بود در سرزمین قبیله «حوراء») که با
«کعبه» برابری کند، و آن را بزرگ داریم تا رفته رفته بسیاری از تازیان را به آن مایل
سازیم.» افراد قبیله این کار را بزرگ شمردند و تن به اقدام آن در ندادند،

[71] «و بتحقیق که ابی یحیی و یحیی- این هر دو- را در دین او عملی است مقبول (پذیرفته).
«و آن بتی که در «سد» از «بطن نخله» قرار دارد و هر کس که به آن بت گرویده، مانند زمینی است تهی
از خیر و برکت و برکنار از آب و آبادی.»
[71] مؤلف می‌خواهد بگوید: نشنیده‌ام که قبیله «بنی حارث» کسی را به نام «عبد کعبه» نام گذارده باشند.

پس (آن مرد) این شعر گفت:

و لقد أردت بان تقام بنية
فأبى الذين إذا دعوا لعظيمة
يلحون ان لا يؤمروا فإذا دعوا
صفح منافعه و يغمض كلمة
ليست بحوب او تطيف بمأثم
راغوا و لاذوا في جوانب قودم
ولوا و اعرض بعضهم كالا بكم
في ذى أقاربه غموض الميسم [72]

«هشام» پسر «محمد» گوید:

«ايره اشرم» در «صنعاء»، «کنیسه» ای با سنگ خارا و چوبهای گرانقدر، و طلاکوب
وساخت، و آن را «قلیس» نام نهاد، و به پادشاه «حبشه» نوشت که من به نام تو «کنیسه» ای
بساختم که هیچکس هرگز مانند آن را نساخته است.

و از عرب دست بر ندارم تا آن که خانه‌ای را که به سوی آن آهنگ حج می‌کنند (یعنی کعبه
را) واگذارند، و این خانه را به جای آن بر گزینند. چون یکی از سران عرب که تأخیر شهور
(یعنی پس انداختن ماههای قمری) به فرمان او بود، این قصه بشنود، دو مرد از قوم خود را
برانگیخت و به آنان فرمان داد تا به «صنعاء» روند، و آن بنا را

[72] ترجمه این چهار بیت، این است:

«همانا خواستم خانه‌ای سرپا شود که نه خود گناه بود، و نه گناهی در برداشت.
»پس ابا کردند (یعنی: تن در ندادند) آنانی که چون به کاری سترگ خوانده شوند (روباوار) به راست و چپ
دوند و به اطراف «قودم» پناه برند.

«ناسزا می‌گویند که به آنان فرمانی داده نشود، و چون به کاری (مهم) خوانده شوند، برخی بی آنکه پاسخی
بدهند چون گنگی پشت می‌کنند.

»هر يك از ایشان سودش برای بیگانگان است، و زخمش در (تن) خویشان مانند آهن تابیده (میسیم: آلت داغ)
فرو می‌رود.»

با مدفوع خود آلوده سازند، و آن دو چنین کردند.

پس چون خبر به «أبرهة» رسید، خشمگین شد و پرسید این جسارت از که سر زده است؟ گفته شد: کسی از «اهل کعبه» بوده است. پس خشمش (دو چندان) شد و با فیل و سپاهی از «حبشیان» برون آمد (و آهنگ ویران ساختن کعبه کرد) و بشد آنچه شد [73].

«حسن» پسر «علیل» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: «ابو مسکین» مرا خبر داد از پدرش که گفت چون «امرؤ القیس» پسر «حجر» به قصد غارت بر «بنی اسد» روی آورد، گذارش بر «ذو الخلصة» افتاد (و او بتی بود در «تباله»، و عرب جمله‌گی آن را بزرگ می‌داشتند. و او را سه تیر (- قدح) بود، یکی «آمر»، و دیگر «ناهی»، و سدیگر: «متربص» (یعنی: در انتظار).

«امرؤ القیس» سه نوبت نزد آن بت قرعه کشید (و هر سه بار) «ناهی» (بازدارنده) در آمد. پس تیرها را بشکست و پاره‌های آن را بر گونه بت بکوفت و گفت: «شرم پدرت را به دندان گازگیر! اگر ترا پدر کشته بودندی مرا از حمله به آنان باز نداشتی!» آنگاه به جنگ «بنی اسد» شتافت و بر ایشان چیره شد.

از آن پس دیگر کسی به داوری و قرعه‌کشی نزد «ذو الخلصة» نرفت تا خدای آیین اسلام فرو فرستاد. پس «امرؤ القیس» نخستین کسی بود که بت نامبرده را پرده حرمت بدرید.

[73] یعنی: به کیفر این آهنگ چنان که دانیم و همه دانند رسید و خود و پیل و لشکریانش یکسره به بلای «أباییل» نابود گردیدند.

«عنزي» ما را حديث کرد از «علی» پسر «صباح» که گفت:
«هشام» پسر «محمد» مردی مکنی به «أبا بشر» که او را «عامر» پسر «شبل» می‌گفتند،
و از قبیله «جرم» و بود، مرا حديث کرد و گفت:

(قبائل) «خزاعة»، و «لخم»، و «جذام»، و جمله «اهل شام» را صنمي بود: «اقیصر» نام
که او را حج می‌گذاشتند و در پیشگاه او موی سر می‌تراشیدند (- حلق رأس می‌کردند) و هر
مردی که موی سر می‌تراشید، با هر مویی قره‌ای (مشتی) آرد (بر زمین) می‌ریخت.

(«ابو منذر» گوید: القرّة: القبضة- يك مشت) (راوي) گفت: پس افراد قبیله «هوازن» در آن
هنگام پیایی بر ایشان وارد می‌شدند. اگر هنوز قبضه آرد و تار موی بر زمین نیفتاده بودی،
«هوازی» می‌گفت: آن را به من بده که من خاکساری از «هوازن» ام، و اگر پیش از آمدن
وی (آرد و موی) بر زمین ریخته شده بودی، موی را با شپش و آردی که همراه داشت از
زمین برمی‌گرفت، و می‌پخت و می‌خورد.

پس از بعثت (پیامبر) میان دو قبیله «جرم»، و «بنو جعدة» بر سر آبگاهی (- درباره
آبگاهی) که «عقیق» نامیده می‌شد، خصومتی روی داد، و نزد پیامبر (- صلی الله علیه و
سلم-) به داوری آمدند.

پیامبر خدای حکم به سود «جرم» داد، پس «معاویه» پسر «عبد العزی» پسر «ذراع
جرمی» این شعر بگفت:

و انی أحو جرم كما قد علمتم	إذا جمعت عند النبي المجمع
فان أنتم لم تقنعوا بقضائه،	فانی بما قال النبي لقانع!
الم تر جرما أنجدت، و أبوکم	مع القمل في جفر الاقيصر شارع؟

إذا قرّة جاءت يقول: أصب بها
 فما أنتم من هؤلاء الناس كلهم،
 و انكم كالخنصرين اخستا
 «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت:
 «شرقی» در این باره برای من از «سراقه» پسر «مالک» پسر «جعشم مدلجی»، از تیره
 «بنی کنانه» این ابیات را بر خواند:
 ا لم ینهکم عن شتمنا، لا أبا لکم!
 و کل قضاعی کان جفانه
 بما انتهکوا من قبضة الذل فیکم
 سوی القمل، انی من هوازن ضارع
 بلی ذنب ما أنتم و أکارع.
 و فاتتھما فی طولھن الأصابع [74]
 جذام و لخم أعرضت و المواسم؟
 حیاض برضوی و الأنوف رواغم
 فلا المرء مستحی و لا المرء طاعم [75]

[74] ترجمه ابیات بالا بر این تقریب است:
 «منم، چنانکه دانید از خاندان «جرم»، آنگاه که مجامع در حضور پیامبر گرد آیند! «پس اگر شما به داوری
 او خرسند (قانع) نباشید، من به آنچه پیامبر فرموده قانع و خرسندم! «آیا ندیدی «جرم» را که (درماندگان را)
 یاری می‌داد و رادی می‌کرد، در حالی که پدر شما در چاه «اقیصر» (برای بر آوردن مشتی آرد) با شپش
 دست و گریبان بود؟
 «هر گاه آردی آمیخته به مو فرو می‌ریخت، (پدر شما) می‌گفت: آن را خالی از شپش به من برسان من
 خاکساری از قبیله هوازن هستم.
 «پس شما (بنو جعد) از زمره دیگر مردمان نیستید، آری! شما دم و پاچه مردمان بشمار می‌روید.
 «و همانا شما در برابر دیگر مردمان حکم دو انگشت کوچک (خنصر و بنصر) را دارید که با دیگر انگشتان
 همسری نتوانند کرد.»
 [75] ترجمه سه بیت مذکور بر این وجه است:

«ابو علی عنزی» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صبح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر» پسر «شام» پسر «محمد سائب کلبی» ما را خبر داد، گفت: پدرم مرا خبر داد و گفت:

نخستین پایه پرستش بتان از آنجا نهاده شد که چون «آدم» بمرد، پسران «شیث» پسر «آدم» او را در مغاره‌ای از همان کوه که آدم در سرزمین «هند» بر آن فرود آمد قرار دادند، (و آن کوه را کوه «نوذ» گویند، و آن آبادترین کوه است در زمین. و از اینرو است که در مثل گفته می‌شود: «سرسیزتر از «نوذ»، و خشکتر از «برهوت».

و [برهوت] وادی است در «حضر موت» در دهکده‌ای به نام «تنعه».

«عنزی» ما را حدیث کرد از «علی» پسر «صبح» که گفت: «ابو منذر» گفت: پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» (- ابن عباس) روایت کرد که گفت:

أرواح مؤمنان در «جاییه» از سرزمین «شام» بسر می‌برند، و ارواح مشرکان در «برهوت».

«ابو علی عنزی» از «علی» پسر «صبح» و او از «ابو منذر» از پدرش از «ابو صالح» از پسر «عباس» ما را روایت کرد که گفت:

پسران «شیث» به زیارت پیکر (- جسد) «آدم» در مغاره‌ای که نهاده شده بود، می‌آمدند، و آن را تکریم می‌کردند، و بر او رحمت می‌فرستادند، پس مردی از فرزندان «قابیل» پسر «آدم» (به دیگر

[] «آیا شما را ای بی‌پدران، از ناسزا گویی به ما باز نداشته است؟ قبائل نامی «جذام»، و «لخم» و پایگاه‌های بنام آنان (از شما) اعراض کردند، «و هر يك از قبيله «قضاعه» که کاسه‌های مهمان سرای او در (کوه) «رضوی» حوضهایی را (در بزرگی و پری از طعام) همانند است، و بینی دشمنان ایشان به خاک خاکساری مالیده است.

«به آنچه پرده از روی خواری و خاکساری شما (که قبضه‌های آرد مخلوط به موی آلوده به شپشان نماینده آنست) برداشتند، پس نه فردی از شما را شرم و حیائی است، و نه مردی از شما را خوراکی (آدمیانه و صاحب سفره).»

پسران «قابیل» گفت: پسران «شیث» را گرداگرد پیکر «آدم» طوافی است که «آدم» را بدان گرامی می‌دارند، و شما را از آن بهره‌ای نیست، پس برای ایشان بتی تراشید و او نخستین کسی است که بت تراشیده است.

«حسن» پسر «علیل» ما را از «علی» پسر «صباح» حدیث کرد که وی گفت: «ابو منذر» ما را از پدرش خبر داد که گفت:

«ود»، و «سواع»، و «یغوث»، و «یعوق» و «نسر» مردمانی صالح و شایسته بودند که همه در یک ماه بمردند، و خویشان ایشان بر مرگشان سوگوار بودند (و سوز و گدازی داشتند) پس مردی از اولاد «قابیل» به ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم (که بدرستی نمودار آنها باشد)، جز این که نتوانم در آن (پیکرها) روح بدمم؟» گفتند: «آری! (از آن بهتر چه خواهیم؟)» پس پنج پیکره به صورت آن (پنج مرد نیکوکار) بتراشید و (در جایی نمایان) برای ایشان نصب کرد.

پس می‌آمدند به دیدار (پیکره) برادر و عم و عموزاده خویش، و او را تعظیم و تکریم می‌کردند و گرد او می‌گشتند تا آن قرن (- نسل) اول گذشت و این کار در عهد «یردی» پسر «مهلائیل» پسر «قینان» پسر «أنوش» پسر «شیث» پسر «آدم» روی داد.

چون نسل دیگر در آمد، این بزرگداشت بیش از نسل پیش عمل می‌شد. چون نوبت نسل سوم رسید، گفتند: پیشینیان ما این پیکرها را گرامی نمی‌داشتند، مگر از اینرو که از آنان امید شفاعت (و پامردی) نزد پروردگار داشتند پس به پرستش آنان پرداختند و کارشان بزرگ شد، و کفرشان بالا گرفت. این بود که خدای «إدریس» (- علیه

السلام-) را به پیامبری برانگیخت (و او «أحنوخ» پسر «یارد» پسر «مهلائیل» [پسر «قینان»] است. ادریس آنان را به یکتاپرستی خواند، نپذیرفتند، و او را تکذیب کردند، پس خدای او را به پایگاهی بلند در عالم بالا نزد خود فراخواند. و بنابر آنچه پسر «کلبی» [76] از «ابی صالح»، از پسر «عباس» خبر داده است، کار این مردم (- قوم) همچنان (در پرستش بتان) پیش می‌رفت و فزونی می‌یافت تا زمان نوح پسر «لمک» پسر «متوشلح» پسر «أحنوخ» فرا رسید، و خدای او را به پیامبری برانگیخت. «نوح» در آن هنگام چهارصد و هشتاد سال داشت. وی در روزگاری پیامبریش یکصد و بیست سال تمام مردم را به پرستش خدای (- عز و جل-) خواند. و ایشان او را- نافرمانی کردند، و دروغگو خواندند پس به فرمان خدای به ساختن کشتی پرداخت، و آن را بساخت و بر آن بنشست در حالی که ششصد سال داشت. و غرق شد آنکه غرق شدنی بود. و (نوح) پس از آن سیصد و پنجاه سال بزیست، و طوفان بالا گرفت، و زمین را یکسره بپوشانید و میان «آدم» و «نوح» دو هزار و دویست سال فاصله بود و [آب طوفان] این بتان را از [کوه] «نوذ» به زمین فرود آورد، و جریان و أمواج آب از این سوی به آن سوی (- یعنی از زمینی به زمین دیگر) به شدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمین «جده» بینداخت (- پرت کرد) و آنگاه آب فرو نشست و بتان بر کنار (دریا) بماندند، و باد بر آنها وزیدن گرفت تا آنها را (به خاك) بپوشانید.

[76] منظور از ابن کلبی محمد پسر سائب کلبی، پدر مؤلف این کتاب است.

«حسن» پسر «علیل» از «علی» پسر «صبحاح» ما را حدیث کرد، گفت: «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: هر گاه بت را از چوب یا زر یا سیم بر صورت انسان بسازند، آن را «صنم» گویند، و هر گاه از سنگ ساخته شد، «ثن» نامیده می‌شود.

«عنزی» ما را از «علی» پسر «صبحاح» از «ابو منذر» از پدرش، از «ابی صالح» از پسر «عباس» حدیث کرد که گفت: آخرین بجای مانده آب طوفان د «حسمی» از سرزمین «جدام» بود که چهل سال بماند و از آن پس به خورد زمین رفت.

«ابو علی عنزی» ما را از «علی» پسر «صبحاح» از «ابو منذر» حدیث کرد که «کلبی» گفت: «عمرو» پسر «لحی» و او «لحی» «ربیع» پسر «حارث» پسر «عمرو» پسر «عامر» پسر «حارث» پسر «ثعلبه» پسر «امرئ القیس» پسر «مازن» پسر «أزد» است که او (یعنی: «أزد») پدر «خزاعه» می‌باشد، و مادرش «فهیره» دختر «حارث» است، و گفته می‌شود که وی دختر «حارث» پسر:

«مضاض جرهمی» بود، و «عمرو» پسر «لحی» کاهنی بود [و بر «مکه» چیره شده و قوم «جرهم» را از «مکه» بیرون رانده و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفته بود]. و یاری (رئی) از پریان داشت مکنی به «أبا ثمامة» که به او گفت:

شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» با نیک بختی و تندرستی.

وی پاسخ داد: فرمانبردارم و هیچ نمی‌ایستم (- بلی، بی آنکه آنجا بمانم).

«پری» گفت: برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی آماده، پس آنها را ببر به «تهامه» و باک مدار! پس عرب را به پرستش آنها

بخوان، ترا أجابت خواهند کرد.

«عمرو» به ساحل جده آمد، و بتان را از زیر خاك بر آورد و بر داشت و به «تهامه» برد، و چون موسم حج فرا رسید، عرب را یکسر به پرستش آنان بخواند.

پس «عوف» پسر «عُذره» پسر «زید اللات» پسر «رفیده» پسر «ثور» پسر «کلب» پسر «ویره» پسر «تغلب» پسر «حلوان» پسر «عمران» پسر «الحاف» پسر «قضاچه» او را أجابت کرد، پس «ود» را به او داد. وی («عوف») آن را به «وادی القری» برد، و در «دومة الجندل» پایدار ساخت. و پسرش را «عبدود» نام نهاد.

و او نخستین کسی است که به نام این بت (ود) نامیده شد، و پدرش اولین کس بود که «عبدود» نامگذاری کرد. و از آن پس دیگران (از قوم عرب) به این نام نامگذاری کردند.

«عوف» پسر خود «عامر» را که به او «عامر أجدار» می‌گفتند، به پرده داری آن گماشت. و «بنی عامر» همچنان پرده دار «ود» بودند تا خدای اسلام را به مردم ارزانی داشت (-) اسلام را آورد).

«ابو منذر» گفت: «کلبی» گفت: «مالك» پسر حارثه أجداری مرا حدیث کرد که او را (یعنی: ود را) دیده است، و گفت: پدرم مرا با آوندی (- ظرفی) شیر نزد او (بت ود) می‌فرستاد و می‌گفت:

این را به خدای خویش بنوشان، و من خود آن را می‌نوشیدم، و دیری نپایید که «خالد» پسر «ولید» را دیدم که او را درهم شکست و ریز ریز کرد.

و پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-)، «خالد» پسر «ولید» را از «غزوه تبوک» برای ویران ساختن آن گسیل داشت. پس پسران «عبدود»، و پسران «عامر أجدار»، «خالد» را از ویران ساختن آن جلوگیری شدند و «خالد» با ایشان بجنگید، و همه را بکشت، و بت

(ود) را نگونسار ساخت و بشکست.
[و از جمله کسانی که «خالد» در آن روز بکشت، مردی] از «بنی عبد ود» بود که او را «قطن» پسر «شریح» می‌گفتند. پس چون مادرش بیامد [و او را کشته یافت اشارت کرد] و گفت:

الا تلك المودة لا تدوم و لا يبقى على الدهر النعيم!
و لا يبقى على الحدثن غفر له ام بشاهقة رؤم! [77]
سپس گفت:

يا جامعا، جامع الأحشاء و الكبد! يا ليت أمك لم تولد و لم تلدا! [78]
آنگاه خویشان را به روی بر کشته پسر افکند و فریادی (- شهقه‌ای) بکشید و بمرد.
و نیز در این جنگ (- هنگامه) «حسان» پسر «مصاد» پسر عم «أکیدر» فرمانفرمای
«دومة الجندل» کشته شد، و «خالد» بت را ویران ساخت.
«کلبی» گفت: «مالك» پسر «حارث» را گفتم: «ود» را چنان به من بنما (- وصف کن) که
گویی خود بدان می‌نگرم، گفت:
«تندیس (- تمثال) مردی بود از سترگترین مردان (مردانی که

[77] ترجمه این دو بیت این است:

«هان (باید دانست) که این دوستی (دوستیها) دیر نمی‌پاید، و بر این روزگار خوشی و ناز و نعمت پایدار نیست! «و هیچ بزغاله کوهی در برابر پیشامد (های ناگوار روزگار) پایدار نمی‌ماند (با اینکه) او را بر قلّه بلند (کوهسار) مادری بس دلسوز و مهربان باشد.»

[78] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«ای فرا گیرنده، فرا گیرنده دل و جگر! ای کاشکی مادرت از مادر نمی‌زایید، و خود (فرزند) نمی‌زاد.»

دیده یا شنیده‌ام)، و آراسته به دو جامه نگارین (- حله) که یکی را بر میان بسته و دیگر را به دوش گرفته، شمشیری بر کمر، و کمائی بر بازو، و پیش روی او نیزه‌ای (- حربه) و بر آن پرچمی افراشته، و تیر دانی پر از تیر برابر او نهاده. «کلبی» گفت:

سخن دنبال شد، (راوی) گفت: و «عمرو» پسر لحي را «مضر» پسر «نزار» آجابت کرد، پس «سواع» را به مردی از قبیله «هذیل» که او را «حارث» پسر «تمیم» پسر «سعد» پسر «هذیل» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» می‌گفتند واگذاشت (- داد)، پس در زمینی از «بطن نخله» که «رهاط» گفته می‌شد، جای گرفت، و او را همسایگانی از قبیله «مضر» می‌پرستیدند، پس مردی از عرب گفت:

تراهم حول قیلهم عکوفاً کما عکفت هذیل علی سواع

تظل جنابه صرعی لدیه عتائر من ذخائر کل راع [79]

و قوم «مذحج» (دعوت) او را بپذیرفتند. پس «یغوث» را به «أنعم» پسر «عمر مرادی» تسلیم کرد. و در تپه‌ای در «یمن» که

[79] ترجمه دو بیت مرقوم چنین است:

«ایشان را می‌بینی که پیرامون مهتر خویش مقیم هستند، همچنان که (افراد قبیله) هذیل گرد سواع مقیم بودند. «و لاشه‌های گوسفندهای قربانی که ذخیره‌های همه شبانان قبیله به شمارند سراسر روز را در آستانه وی (یعنی: برابر سواع) بر خاک افتاده بسر می‌برند.»

«مذحج» نامیده می‌شد، جای گرفت، و قوم «مذحج» و وابستگان ایشان (از دیگر قبائل) او را می‌پرستیدند.

و قبیله «همدان» وی را (یعنی: عمرو پسر لحي را) اُجابت کرد.

پس «يعوق» را به «مالك» پسر «مرثد» پسر «جشم» پسر «حاشد» پسر «جشم» پسر «خيران» پسر «نوف» پسر «همدان» سپرد.

پس در ديهی که «خيوان» نام داشت پايدار شد، (و قوم) «همدان»، و همسايگان ایشان را (سرزمين) «يمن» به پرستش آن پرداختند.

و قبیله «حمير» (دعوت) او را پذيره شد. وی «نسر» را به مردی از «ذی رعين» که او را «معدیکرب» می‌گفتند بداد (- سپرد). و در محلی از سرزمين «سباء» که «بلخع» نام داشت نهاده شد، و (قوم) «حمير»، و پیوستگانش (از ديگر اقوام) او را می‌پرستیدند.

و همچنان در پرستش او پايدار بودند تا «ذو نواس» ایشان را به کيش «يهود» در آورد.

پس همواره اين بتان پرستش می‌شدند تا خدای پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) را برانگیخت (- مبعوث فرمود) و پیامبر به ويران ساختن آنها فرمان داد.

«هشام» گفت: «کلبی» از «ابی صالح» از پسر «عباس» ما را حديث کرد که پیامبر (- علیه السلام-) فرمود: آتش (دوزخ) برابر چشم نمودار شد، و عمرو [پسر لحي] را دیدم، مردی کوتاه قد، سرخ فام، گربه چشم (کبود چشم) که روده‌هایش را پشت سرش در آتش می‌کشانید. پرسیدم اين که باشد؟

گفتند: «عمر و» پسر «لحی»، نخستین کس که آیین: «بحیره»، و «وصیله»، و «سائبة»، و «حامی» [80] نهاد، و کیش «ابراهیم» را بگردانید (- دگرگون ساخت) و عرب را به پرستش بتان خواند.

پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «شبیبهترین کس از فرزندان «عمر و» به او «قطن» پسر «عبد العزی» است. پس «قطن» (از میان حاضران) بر جست (- سراسیمه پیا خاست) و گفت:

«ای پیامبر خدا! آیا شباهت به او (- همانندی با او) مرا زیانی دارد؟» فرمود: نه، تو مسلمانی، و او کافر (بود).

و نیز پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «و دجال به من نمایانده شد، مردی يك چشم (- اعور)، گندم گون (- سیاه چرده)، ژولیده موی که شبیهترین کس از «بنی عمرو» به او «أکنم» پسر «عبد العزی» است.

پس «أکنم» به پای خاست و گفت: ای پیامبر خدای! آیا همانندی من به او مرا زیان آورد؟

[80] بحیره: شتر یا گوسفند ماده‌ای را گویند که هر گاه ده شکم می‌زاید گوشش را می‌شکافتند، و او را رها می‌کردند تا هر جا خود خواهد برود، و بچرد. و چون می‌مرد گوشش را مردان می‌خوردند و زنان را از خوردن آن باز می‌داشتند.

وصیله: ماده شتری را گویند که دو شکم در پی یکدیگر زاید و گوسفند یا بزنی که هفت شکم دو دو بچه ماده در پی یکدیگر آورد، پس اگر در شکم هفتم یا هشتم بره یا بزغاله‌ای بزادی گفته می‌شدی: «وصلت أهاها». پس شیرش را نمی‌آشامیدند مگر مردان، نه زنان.

سائبة: ماده شتری که بچگان بچگان خود را درک می‌کرد (یعنی: آنقدر می‌زیست که بچه‌های او بچه آورند)، آنگاه او را آزاد می‌کردند و سر به خود می‌گذاشتند و بر او سوار نمی‌شدند.

حامی: شتر نر را گویند که ده شکم آبستن کرده باشد، آنگاه آزادش می‌ساختند و سوارش نمی‌شدند و مو و پشم او را نمی‌چیدند و می‌گذاشتند تا هر جا خواهد برود و هر چه را خواهد بچرد.

فرمود: نه، تو مسلمانی، و او کافر.

[«فلس»]

«ابو علی عنزی»، ما را از «علی» پسر «صبح»، از «هشام» پسر «محمد»، از «ابو باسل طائی» از عمویش «عنتره» پسر «أخرس» حدیث کرد، و گفت:
قبیله «طی»، بتی داشتند «فلس» نام و آن دماغه‌ای بود سرخ قام، مایل به سیاهی، در میان کوهی به نام «اجأ» از کوهسار «طی» که گویی تمثال آدمی است، و آن را می‌پرستیدند، و پیشکش (- هدیه) می‌دادند و گوسپند برابرش قربان می‌کردند، و هیچ بیمناکی نزدیک او نیامدی، مگر آنکه در امان بودی، و هیچ کس شکاری را که در پی بود، اگر به او پناه می‌برد دنبال نمی‌کرد، و به او وامی‌گذاشت و پیرامونش از دستبرد ایمن بود.
پرده دار «فلس» پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستین کس بود که او را پرستش کرد، و آخرین کس از پرده داران وی مردی بود از ایشان که او را «صیفی» می‌گفتند.
«صیفی» روزی شتری شیرده (- ناقه خلیه) را از زنی «کلبی» از تیره «بنی علیم» همسایه «مالک» پسر «کلثوم شمجی» که خود مردی شریف «نامدار» بود پیش گرفت و تا پیشگاه «فلس» براند، و آنجا نگاهداشت. زن (صاحب شتر) همسایه خویش «مالک» را از این رویداد خبر داد، و «مالک» بر اسبی برهنه سوار شد، و نیزه بر گرفت و در پی «صیفی» برون رفت، و او را در حالی که برابر بت «فلس» نشسته بود، و ناقه را در پیشگاهش بسته، بگرفت و گفت: «راه شتر همسایه‌ام باز گذار (و او او دست بدار)!» پرده دار پاسخ داد که «شتر از آن پروردگار تو است!» «مالک» گفت: «راه او باز گذار».

گفت: «آیا پرده خدایت را می‌دری؟!» پس «مالك» نیزه را برابر رویش داشت، پرده دار ناگزیر زانوبند از زانوهی شتر بر گرفت، و مالك با شتر باز گشت.

پرده دار به «فلس» روی آورد و دست برافراشت و مالك را بدو نمود و گفت:

يا رب ان مالك بن كلثوم أخفرك اليوم بناب علكوم

و كنت قبل اليوم غير مغشوم! [81]

این چنین بت را (بر «مالك») برمی‌آغایید (- تحریض می‌کرد)، و «عدی» پسر «حاتم» همان هنگام گوسپندی برابر بت قربان کرده و خود با تنی چند از کسانی که هم نشسته درباره کردار «مالك» سخن می‌گفتند، و «عدی» پسر «حاتم» از آن کردار سخت بیمناک شد و گفت: بنگرید تا همین امروز به او (یعنی: «مالك» چه (کیفر) می‌رسد. پس چندین روز بگذشت و بدو چیزی نرسید. و «عدی» از پرستش او، و دیگر بتان دست بشست و کیش «ترسا» گرفت، و همچنان ترسایی بود تا اسلام را خدا (به بندگان خویش) ارزانی داشت، پس «اسلام» آورد.

و «مالك» نخستین کس بود که پرده (حرمت) «فلس» بدرید و از آن پس هر گاه پرده دار شتر (یا گوسفندی) را به قرقگاه (- حرم) «فلس» می‌راند، از او پس می‌گرفتند، ولی همچنان بت نامبرده پرستش می‌شد تا آنکه (دعوت) پیامبر اسلام (- علیه السلام-) آشکار گردید. پس «علی» پسر «ابی طالب» را پیامبر بفرستاد تا او را نابود

[81] ترجمه این است:

«پروردگارا! مالك پسر كلثوم امروز پرده‌ات را درباره شتری درشت پیکر پاره کرد.

و تو تا پیش از این روز ستمکش نبودی!»

ساخت و دو قبضه شمشیری را که «حارث» پسر «ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان»، آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخزم»، و دیگری را «رسوب» می‌گفتند، بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خویش از آن یاد کرده است)، و «علی» پسر «ابی طالب» با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز گشت. و آن حضرت یکی به گردن آویخت و سپس به «علی» پسر «ابی طالب» بخشود، و همان است شمشیری که «علی» آن را بر میان می‌بست.
تمام شد کتاب «الأصنام» و الحمد لله رب العالمین [82]

[82] احمد زکی پاشا مصحح و محقق متن عربی کتاب الأصنام در پایان کتاب چنین می‌نویسد:

«بر هامش صفحه اخیر از نسخه «خزانة زکیه» این عبارت نوشته شده است:

«نقلت من خط ابن الجوالیقی- رحمه الله- فی آخر هذا الكتاب ما نصه:

«بلغت من اوله سماعا بقراءة الشيخ ابی الفضل محمد بن ناصر بن محمد بن علی انا و محمد بن الحسین الإسکاف فی المحرم من سنة 494».

«نقلته من نسختي التي نقلتها من خط محمد بن العباس بن الفرات، فی سنة تسع و عشرين و خمسمائة.» و الحمد لله كثيرا. و عارضت بها مع ولدي ابی محمد إسماعیل (جبر) [ه الله] بقراء [تی و هو] یسمع [و ذلك] فی سنة [تسع] و عشرين [و خمس] مائة و سمعه اخ [وه ابو] ظاهر إسحاق و ل [دی].

ترجمه عبارات عربی بالا این است:

«از خط پسر جوالیقی- رحمه الله- در آخر کتاب عبارت ذیل را نقل کردم:

«رسیدم (بدینجا) از اول کتاب بعنوان سماع من و محمد پسر حسین اسکاف با قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی در محرم سال 494 (هجری).» «نقل کردم از نسخه خودم که آن را از خط محمد پسر عباس پسر فرات در سال 529

حاشیه در آخر نسخه‌ای که اساس طبع متن عربی کتاب است

«یعبوب»:

بتی است از تیره «جدیله» از قبیله «طی». این قبیله بتی داشت که «بنو اسد» آن را از ایشان گرفتند، در نتیجه قبیله «طی»، «یعبوب» را بعد از آن پرستش گرفتند.

عبید گوید:

فتبدلوا الیعبوب بعد الهمم صنما، فقروا یا جدیل و اذبوا! [1]

(یعنی: نخورید بر این بت و نیاشامید).

باجر:

پسر «درید» گوید: [و او] بتی بود در جاهلیت برای قبیله «أزد»، و همسایگان‌شان از قبیله «طی»، و «قضاعه» که آن را می‌پرستیدند.

[1] ترجمه بیت بالا اینست: «پس یعبوب را به جای خدای خویش (که بنو اسد او را به قهر و غلبه از ایشان گرفتند) عوض گرفتند، پس ای قوم جدیل (بعد از این خواری و خاکساری) نان و آب گوارا نخورید و نیاشامید.» (هجری نقل کرده بودم). خدای را سپاس فراوان، و عرضه داشتم آن را با پسر ابی محمد اسماعیل جبر [ه‌الله] بقرء [من، و او] می‌شنید [و آن] در سال [پانصد] و بیست [و نه] بود، و برادر [ش ابو] طاهر [پسر] نیز آن را گوش می‌داد. «ناگفته نماند که به نظر و تحقیق احمد زکی، پسر جوالیقی در سال 529 این نسخه از کتاب الأصنام را از روی نسخه دیگری که قبلا ابن جوالیقی از روی خد ابن فرات نوشته بود، استنساخ کرده است.

(باجر) بفتح جيم، و برخی «باجر» بكسر جيم نیز خوانده‌اند [1].
«نقلت هذه النسخة من نسخة بخط الامام العلامة ابي منصور موهوب بن احمد بن الجواليقي-
رحمه الله-، ثم قوبلت بها بحسب الطاقة». [2] الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا
محمد و على آله و صحبه و سلم.

[1] ان اثير در كتاب النهاية «باجر» را «باجر» با حاء مهمله ضبط کرده است.

[2] ترجمه عبارت عربي بالا چنین است:

«این نسخه از نسخه‌ای گرفته شده است که به خط امام علامه ابي منصور موهوب پسر احمد پسر جواليقي-
رحمه الله- نوشته شده است، تا سر حد امکان با نسخه مذکور مقابله گردیده است.»

تکمله

نامهای بتان و خانه‌هایی که تازیان پیش از اسلام پرستش می‌کردند و هشام کلبی در کتاب الأَصْنَام از آنها نام نبرده است.

آزر:

بتی بود که تارخ پدر ابراهیم، بنابر آنچه که برخی از مفسران گفته‌اند، پرده دارش بود. و از «مجاهد» در تفسیر قول خدای تعالی: *أَزَرَ أُمَّتَهُ أَخْضَاناً* 6: 74 روایت شده است که گفت: آزر پدر ابراهیم نبود، بلکه نام بتی بود ... (تاج العروس) اسحم (الأسحم):

بتی بود سیاه رنگ. «جوهری» گوید: (نام) اسحم در این شعر «اعشی» آمده است:

رضیعی لبان ثدی ام تحالفا باسحم داج عوض لا نتفرق [1]

(تاج العروس)

[1] ترجمه بیت مذکور اینست:

«دو همشیر که از پستان یک مادر شیر خورده‌اند، به سنگ سیاه سوگند یاد کردند که هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهیم شد.»

اشهل (الأشهل):

بتی است، و از او گرفته شده است نام «بنو عبد الأشهل» که نام قبیله‌ای از عرب است.

(تاج العروس)

الاهه: «الالاهة»:

بتانی بودند. در سایر نسخه‌های قاموس الالهه ضبط است، ولی صحیح آن در این معنی

«آلهه» به صیغه جمع است، و بر همین وجه است قرائت قول خدای تعالی: وَ يَذْرَئُكَ وَ إِلَهَتَّكَ

... 127: 7

(تاج العروس)

أوال:

نام بتی است از آن بکر و تغلب دو پسر وائل. (تاج العروس)

بجه (البجة):

ا بتی بود که پاره‌ای از تازیان او را می‌پرستیدند.

(تاج العروس)

بس:

خانه‌ای بود از آن غطفان، و آن را ظالم پسر اسعد بنا نهاد.

ظالم چون دید که قریش گرد کعبه طواف می‌کنند، و سعی بین صفا و مروه را بجای

می‌آورند، خانه کعبه را اندازه گرفت و سنگی از صفا و سنگی از مروه را بر گرفت و به

سوی قوم خویش باز گشت، و در آنجا خانه‌ای بر اندازه خانه کعبه بساخت، و آن دو سنگ را

که همراه آورده بود به جای صفا و مروه گرفت و بدین ترتیب از گزاردن حج در مکه، خود

را بی نیاز ساخت، اما زهیر پسر جناب کلبی بر او و قبیله‌اش غارت برد و ظالم را بکشت و

بنایش را منهدم کرد.

(تاج العروس)

بعل:

اسم بتی است که از طلا ساخته بود، از آن قوم الیاس، و صواب

همین است، و همینطور هم در نسخ صحاح جوهری آمده است، و مؤید آن است قول خدای تعالی که می‌فرماید: وَ إِنَّ الْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قَالَ: لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ، أ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. 37: 123-125 و در نسخه مربوط به شیخ ما به قوم یونس نسبت داده شده است ... (تاج العروس)

بعیم (البعیم):

بتی بود و پیکری از چوب و صورتی غیر سایه دار از صمغ. (تاج العروس) بلج: نام بتی است. (تاج العروس)

بیت ربه (بیت الربّة):

نام خانه‌ای که بر گرداگرد بت «لات» بنا شده بود. (تاج العروس)

جبت (الجبت):

کلمه‌ای است که بر بت و کاهن و ساحر و أمثال آن اطلاق می‌شود. شعبی در تفسیر قول خدای تعالی: أ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ 4: 51 گوید: «جبت» یعنی: جادو، و «طاغوت» نام شیطان است. و از ابن عباس نقل شده است که «طاغوت»، «کعب» پسر «اشرف»، و «جبت»، «حي» پسر «اخطب» می‌باشد و در حدیث آمده است که «الطيرة، و العیافة، و الطرق من الجبت». (تاج العروس)

جبهه (الجبهة):

در حدیث آمده است بتی بود که در جاهلیت آن را می‌پرستیدند. (تاج العروس، و نه‌ایه ابن اثیر)

جریش:

بر وزن زبیر، بتی بود در دوره جاهلی. این است آنچه در همه نسخ قاموس ضبط شده است، و این غلط می‌نماید، و درستش جریش (بر وزن امیر) می‌باشد آنطور که صاغانی و حافظ ضبط کرده‌اند، و حافظ بر آن افزوده و گفته است که «عبد جریش» پدر «عبد قیس» منسوب به همین بت است ... (تاج العروس)

جلسد (الجلسد):

اسم بتی است که در جاهلیت می‌پرستیدند.

«جوهری» این کلمه را در ترجمه «جسد» آورده است به این معنی که «لام» زاید است. شاعر گوید:

فبات یجتاب شقاری کما بیقر من یمشی الی الجلسد [2]

جهاز:

بتی بود از آن هوازن. (تاج العروس)

دار (الدار):

بتی بود که به نام او «عبد الدار» پسر قصی پسر کلاب که خود پدر تیره‌ای از تازیان بود، نامیده شد. (تاج العروس)

دوار (الدوار):

اسم بتی است که برخی از تازیان آن را بپا داشته بودند و گرد آن می‌گشتند و ناظر به اوست این بیت امرئ القیس:

[2] ترجمه بیت بالا چنین است:

«پس شب را به روز آورد در پیمودن چمن زاری شقاری، آنچنانکه متکبرانه راه می‌پیماید کسی که به سوی بت جلسد می‌رود.»

(تاج العروس)

ربه (الربة):

همان «لات» است، و حدیث عروة پسر مسعود ثقفی ناظر به اوست که چون اسلام آورد، و به خانواده‌اش بازگشت چون وارد خانه شد، قوم ورودش را به خانه پیش از آنکه گرد «ربه» (یعنی):

لات) بگردد، منکر شمردند. بت مذکور پارچه سنگی (صخره) بود که قبیله «ثقیف» در «طائف» آن را می‌پرستیدند، و در داستان مربوط به وفد ثقیف آمده است که ایشان را خانه‌ای بود، به نام «ربه» یعنی: آن خانه را ربه می‌نامیدند، و آن را همدوش خانه کعبه می‌شمردند، و پس از آنکه مسلمان شدند، «مغیره» آن را در هم کوبید.

ربه (الربة):

کعبه‌ای بود شش گوش در نجران از آن قبیله مذبح، و بنی الحرث پسر کعب. (تاج العروس و نهاییه ابن اثیر)

ذو الرجل:

بتی بود در ناحیه حجاز. (تاج العروس)

زور (الزور):

هر آنچه بنام «رب» جز خدای تعالی پرستش می‌شد زور (با راء) و زون (با نون) نامیده می‌شد. ابو سعید گوید: زون (صنم) یعنی بت. و ابو عبیده گفته است هر چه جز خدای تعالی

[3] ترجمه بیت بالا چنین است:

«پس آشکار شد پیشاپیش ما گله‌ای از گاوان وحشی که گوی مادگان آنها دخترکانی بکر و دست نخورده بودند که در بالاپوشهای بلند گرداگرد بت دوار (طواف می‌کنند و می‌گردند).»

مورد پرستش قرار می‌گرفت، زور نامیده می‌شد. و سید مرتضی شارح قاموس گفته است: گویند زور بتی مخصوص و جوهر نشان در بلاد دادر (الدادر) بود. (کلمه دادر بدین صورت یکی از غلطهای فراوانی است که در چاپ تاج العروس آمده است، و درست آن «داور» به فتح «واو» است چنانچه یاقوت در معجم البلدان در ذکر زمین داور بدان شهادت می‌دهد. و بت مذکور را چنین وصف کرده است که پیکره آن را طلا و دو چشم آن از دو قطعه یاقوت بود، و بر قله کوهی که به نام کوه «زون» نامیده می‌شد، نصب شده بود، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سمره پسر حبیب بعد از آنکه ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عفان گشود به زمین داور رفت، و اهالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند.

سپس با آنان صلح کرد که هشتهزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس داخل بتخانه زون شد و دو دستش را برید و دو قطع یاقوتی را که به جای چشمانش نهاده بودند، بر گرفت. آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما و این طلا، و این جواهر، از آن شما، من فقط خواستم به تو بیاموزم که این بت نه سود بخشد، و نه زیان رساند.)

زون (الزون):

بتی است که آن را غیر از خدا مورد پرستش داشتند، مثل زور. جوهری بیت زیر را به جریر نسبت می‌دهد:

یمشی بها البقر الموشی اکرعه مشی الهراذ بیعة الزون [4]

[4] ترجمه این بیت چنین است:

«می‌برد آن را گاو پاچه نگارین مانند رفتار هراذ (بزرگان مجوس) به قصد بیعت با زون (هنگام رفت به بتکده زون).»

و در فارسی آن را «ژون» گویند. حمید گفته است:
«ذات المجوس عكفت للزون.»

زون (الزون):

بتکده (جایی که بتان را در آنجا گرد می‌آوردند و نصب می‌کردند و پیرایه می‌بستند).
(تاج العروس، و شفاء الغلیل اثر خفاجی)

شارق (الشارق):

بتی بود که اهل جاهلیت به نام او «عبد الشارق» نامگذاری می‌کردند. (تاج العروس)
شمس (الشمس):

بتی بود قدیمی. صاحب تاجر العروس گوید: ابن کلبی آن را یاد کرده (ولی در کتاب الأصنام
ذکری از آن نشده است، شاید پسر کلبی در کتاب دیگر به آن اشاره نموده است). و عرب
«عبد شمس» که تیره‌ای از قریش است به نام او نامگذاری کرده‌اند، و اولی کسی که «عبد
شمس» نامیده شد «سبأ» پسر «یشجب» است.

(تاج العروس)

صدا:

بتی بود از ن قوم عاد. (مروج الذهب، 3 / 395)

سمعودا:

بتی بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3 / 295)

ضمار (الضمار):

بتی بود که عباس پسر مرداس سلمی و قبیله‌اش آن را به پرستش گرفتند. (تاج العروس)
ضیزن:

نام بتی است و گفته شده که ضیزنان (یعنی: دو ضیزن) دو بت

بودند از آن «منذر اکبر» که آن دو را در دروازه حیره نصب کرده بود تا هر کس وارد حیره می‌شد آن دو را سجده کند (برای آزمودن فرمانبر داری واردان) (تاج العروس) طاغوت (الطاغوت):

لات، و عزی و دیگر بتان و هر چه جز خدای تعالی پرستش می‌شد، و شیطان، و کاهن، و هر رئیس گمراهی به این نام خوانده می‌شد. طاغوت بر بت اطلاق می‌شود، و هر چه پرستش آن مورد پسند عرب جاهلی بود «طاغیه» نامیده می‌شد مثلاً می‌گفتند: «طاغیه دوس» و «طاغیه خنعم» یعنی: بت ایشان و معبود ایشان. و بتکده‌ها را «طواغیت» می‌خواندند. (تاج العروس) ععب (الععب):

بتی بود از آن قضاعه و همسایگان ایشان، و گاهی با غین معجمه (غبغب) خوانده می‌شد، و چه بسا که ععب را بر بتکده اطلاق می‌کردند. (تاج العروس) عتر (العتر):

بتی بود که گوسفند برای او قربانی می‌شد. زهیر گوید:

فزل عنها و أوفى رأس مرقبة كناصر العتر دمی رأسه النسك [5]

(تاج العروس)

عوض:

نام بتی بود از آن بکر پسر وائل، و پسر کلبی این بیت اعشی را به این بت تفسیر کرده است:

[5] ترجمه این بیت چنین است:

«پس از آن لغزید و رسید به قلّه کمینگاهی مانند بپا دارنده عتر که سرش را خون قربانی سرخ فام (خونین) کرده باشد.»

حلفت بمائرات حول عوض و أنصاب ترکن لدی السعیر [6]
کلبی گوید: «سعیر» نام بتی بود خاص قبیله عنزه [7] چنانکه در صحاح آمده است. صاغانی
گوید: بیت فوق از آن اعشی نیست، بلکه متعلق به رشید پسر «رمیض عنزی» است. (تاج
العروس)
عوف (العوف):
نام بتی است. (تاج العروس)
غیغ (الغیغ):
بتی بود که در جاهلیت بر آن قربانی می‌کردند.
بعضی هم گفته‌اند که سنگی بود از آن مناف که پیشاپیش بتی، رو به روی رکن حجر الأسود
نصب شده بود، و این سنگ و آن بت در حکم دو بت بودند.
این درید گوید: بعضی آن را با دو عین مهمله خوانده‌اند.
(تاج العروس)
کثری
بتی بود از آن جدیس، و طسم که آن را نهشل پسر ربیس (پسر عرعره) بشکست، و خود به
پیامبر - صلی الله علیه و سلم - پیوست و اسلام آورد، و نامه‌ای نیز به حضرتش نوشت. عمرو
پسر صخر پسر اشنع گفته است:

[6] ترجمه این بیت بر این تقریب است:
«سوگند خوردم به زنانی که خوار بار برای نثار به اطراف عوض می‌آوردند و به سنگهای واگذاشته شده در
نزد سعیر.»
[7] در این کتاب نامی مذکور نیست. لا بد در کتاب دیگری از هشام از بت سعیر نام برده شده است.

حلفت بکثری حلفه غیر بره

لتستلبن أثواب قس بن عازب [8]

(تاج العروس)

كسعة (الكسعة):

نام بتی بود که آن را می‌پرستیدند.

(تاج العروس)

كعبات (الكعبات یا ذو الكعبات):

خانه‌ای بود از آن قبیله ربیعہ که گردش طواف می‌کردند. (تاج العروس)

محرق (المحرق):

بتی بود از آن بکر پسر وائل در ناحیه سلمان، و سلمان نام محلی است. (تاج العروس، و

معجم البلدان)

مدان (المدان):

بتی بود که عبد المدان پدر قبیله‌یی از قبائل حرث به نام او نامیده شده است. و از قبیله عبد

المدان است علی پسر ربیع پسر عبد الله پسر عبد المدان حارثی مدانی که در زمان سفاح

خلیفه عباسی، و الی صنعاء بود. و اسم عبد المدان عمرو بود. و عبد الله پسرش عبد الحجر

نامیده می‌شد. وی هنگامی که مسلمان شده بود بر پیامبر وارد شد و او را آن حضرت عبد الله

نامید.

(تاج العروس)

مرحب:

بتی بود در حضرموت یمن، و ذو مرحب ربیعہ پسر معدیکرب، پرده دار (یعنی نگاهبان) آن

بود.

(تاج العروس)

[8] ترجمه بیت بالا چنین است:

«سوگند خوردمی به کژی، سوگندی نادرست و دروغ که جامه‌های قسر بن عازب را از تنش (بعد از کشتن

وی) برون خواهی آورد.»

منهّب:

بتی بود که در ایام جاهلیت مورد پرستش واقع می‌شد. جاحظ در کتاب التربیع و التدویر آن را یاد کرده است.

(التربیع و التدویر، 104)

نصب (النصب):

هر آنچه را جز خدای تعالی پرستش می‌شد «نصب» می‌نامیدند، و جمع آن نصائب، و أنصاب است. و در عصر جاهلی أنصاب مورد پرستش واقع می‌شد. أنصاب سنگهایی بودند که گرداگرد کعبه نصب می‌کردند، و بر آن سنت تهلیل بجای می‌آوردند، و به نام او، نه به نام خدای تعالی ذبح می‌کردند. قتیبی گوید: «نصب بت یا سنگی بود که اعراب عهد جاهلیت آن را نصب می‌کردند، و پیشاپیش آن قربانی می‌کردند: پس با خون قربانی قرمز رنگ می‌شد. و ناظر به آن است گفتار ابو ذر راجع به چگونگی اسلام آوردنش. «ابو ذر گفت: برون آمدم، در حالی که غشوه بر من عارض شد، آنگاه بلند شدم در حالی که گویی نصبی بودم قرمز رنگ. (مراد ابو ذر این است که کفار آن قدر او را زدند که سرا پا خونین شد، و به صورت نصبی که با خون قربانیها قرمز می‌شود، در آمد).» (تلخیص از تاج العروس)

هبا (الهباء):

بتی بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3 / 295)

ذات الودع:

در نسخه‌های قاموس چنین است، اما حق آنست که با سکون دال (ذات الودع) خوانده شود. ذات الودع بتانی، و بنا بر قول بعضی بتی مخصوص بود، و بعضی گفته‌اند کشتی نوح را «ذات الودع» می‌گفتند، و شعر عدی پسر زید عبادی بر این

هر دو وجه تفسیر شده است:

کلا یمینا بذات الودع لو حدثت
فیکم و قابل قبر الماجد الزارا [9]
گفته اخیر از آن پسر کلبی است. وی گفت: به ذات الودع سوگند یاد می‌کردند، و می‌گفتند: به ذات الودع (یعنی: قسم به ذات الودع).

(تاج العروس)

یالیل:

بتی بود که بدان خویشتن را نسبت می‌دادند (یعنی: عبد یالیل نام می‌نهادند)، همچنان که «عبد یغوث» و «عبد منات»، و «عبدود»، و غیر آن گفته می‌شد. (تاج العروس)

[9] ظاهراً این بیت مربوط به روابط پسر زید عبادی مسیحی با دختر یا خواهر نعمان بن منذر باشد که در حالت مستی نعمان او را به عدی داده بود، و بعداً پشیمان شد و عدی را به همین کینه‌توزی بقتل رسانید. مؤدای این بیت مانند این است که فی المثل در فارسی مصطلح محاوره خودمان بگوییم: «به جان تو» یا «به دست خود ترا کفن کنم...» اما ترجمه بیت:
«نه، ادا سوگندی به آن بت ذات الودع (یا سفینه نوح یا خود مکه) که آن زن (یا آن دختر) هیچ کاری نکرده و عمل ناشایستی از او در میان شما سر نزده است.
(و سوگند دوم اگر چنین که می‌گوییم نباشد، یعنی: حدثت) نعمان (که ماجد مقصود اوست و لقب اوست) با گورستان زار که «مقبره خانوادگی نعمان بوده) روی در روی شود (یعنی بمیرد) یعنی: به جان نعمان قسم.»

تشکر و قدردانی

در کار ترجمه کتاب تنکیس الأصنام دقت و کوشش فراوان به کار برده شد تا متن عربی بی کم و زیاد به زبان فارسی نقل گردد و در این امر توفیق دست داد و اکنون که چاپ دوم این ترجمه انتشار می‌یابد، منجزاً می‌توان گفت که ترجمه فارسی کتاب الأصنام صحیح‌ترین ترجمه‌هایی است که تاکنون از این کتاب مهم انجام گرفته و چاپ و انتشار یافته است. امید است این خدمت فرهنگی و تاریخی در محضر ارباب تحقیق و تتبع قبول افتد و بر منطوق و مفهوم و رعایت امانت در ترجمه مهر روا زنند و يك متن مستند فارسی شناخته شود.

متن ترجمه فارسی کتاب الأصنام را از نظر سه تن از شخصیت‌های علمی و ادبی ذیصلاحیت گذرانده‌ام و به حکم «من لم یشکر الناس لم یشکر الله» وظیفه وجدانی و تکلیف اخلاقی خویش می‌دانم که از استادان ارجمند آقایان سید محمد محیط طباطبائی و دکتر احمد مهدوی دامغانی و علامه سید محمد فرزانه که در چاپ اول و دوم این کتاب به شرح زیر مرا یاری داده‌اند، نام ببرم و تشکر و قدردانی کنم.

چون ترجمه حاضر فراهم شد و از سواد به بیاض در آمد، نخست آن را به نظر صائب استاد علامه سید محمد محیط طباطبائی رسانیدم و او پس از بررسی و اِمعان نظر و نقد، مرا مصرّاً به چاپ آن ترغیب و تشویق فرمود و سلسله جنبان طبع آن شد. آنگاه متن فارسی را از

نظر باریک بین و انتقادی علامه سید محمد فرزانه - اعلی الله مقامه - گذرانیدم و با صوابدید معظم له چند اصلاح عبارتی در متن ترجمه روی داد و سپس به زیور طبع آراسته شد.

در چاپ دوم، متن آماده به چاپ به حضور دکتر احمد مهدوی دامغانی عرضه شد و نمونه‌های چاپ را کلاً تصحیح فرمود و در سه چهارم مورد عبارت این ترجمه نیز اصلاح پذیرفت. از خداوند متعال طول عمر و تندرستی و توفیق و کامیابی برای استاد محیط طباطبائی مد ظله و استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت برکاته دارم و یکبار دیگر از یاری و راهنمایی آن دو بزرگوار تشکر می‌کنم.

و نیز از درگاه باری تعالی درخواست دارم که روح پر فتوح علامه سید محمد فرزانه را غریق رحمت و اسعه خود بفرماید. فرزانه استاد نیک‌اندیش و عالم به متون فارسی و عربی بود و از خودخواهی بیزار و به مقام صوری و عناوین مجازی بی‌اعتنا و عمرش صرف اندوختن و آموختن دانش و ادب شد. روحش شاد و یادش به خیر.

در پایان از آقای محمد رضا جعفری دبیر شرکت «نشر نو» که برای نشر و بسط معارف اسلامی و زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران و جهان با همت بلند مردان روزگار می‌کوشد و چاپ دوم این کتاب را نیز به ثمر رسانیده است و همچنین از کارکنان و کارمندان شرکت «نشر نو» کمال امتنان و تقدیر خود را ابراز می‌دارم.

و السلام علی من اتبع الهدی تهران - به تاریخ 16 مرداد ماه 1364 هجری شمسی مطابق 19 ذی‌قعدة الحرام سنه 1405 هجری قمری و برابر هفتم اوت سال 1985 میلادی سید محمد رضا جلالی نائینی

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین (سعدی) ستایش و حمد بی‌پایان مر خدایی را سزاست که آفریننده جهان و جهانیان است.

و درود و سلام فراوان بر حضرت محمد بن عبد الله پیامبر رحمت و کرامت و منادی توحید و ماحی بت‌پرستی به هر صورت و شکل و رنگ.
اما بعد:

برای بحث و تحقیق درباره کیفیت پرستش عرب و بتان ایشان در عصر جاهلیت، قدیمترین مأخذ و مرجع معتبر و الهی قرآن کریم است که در تعدادی از آیات و سوره با ادله عقلی و نشانه‌های فطری و طبیعی علیه مشرکان و منکران بعث و اعاده و رسل، استدلال شده است.
پیش از ظهور اسلام، عرب از حیث نحوه پرستش به دسته‌های مختلف و طوایف پراکنده به شرح زیر تقسیم می‌شدند:

[أنحاء پرستش اعراب جاهلیت]

1) منکران خالق و بعث و اعاده:

این گروه کسانی بودند که منکر آفریننده و رستاخیز و بازگشت بودند، و می‌گفتند «طبع» زنده کننده، و «دهر» فانی کننده است. و خدای تعالی در قرآن کریم، ازین طایفه خبر می‌دهد، آنجا که فرمود: وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ 45: 24 [1] (و گفتند: نیست مگر زندگانی (این) دنیا، ما می‌میریم و زنده می‌شویم، و هلاک نمی‌کند ما را، مگر «زمانه»). این آیه اشارت دارد بر اینکه آن گروه از عرب جاهلی سبب حیات و موت را بر طبایع محسوسه مقصور می‌داشتند، و به ترکیب طبایع و تحلیل عناصر بقا و فنای عنصری مقصور می‌شمردند پس جامع را «طبع»، و مهلك را «دهر» می‌گفتند.

و خدای تعالی در رد گفتار و پندار آنان فرمود:

وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ. 45: 24 [2] (و نیست مر مشرکان را بدین (گفته و پندار) هیچ دانشی جز آنکه گمان می‌برند.) ازین گذشته در آیات دیگر در سور قرآنی با دلایل و نشانه‌های فطری و طبیعی، گمان و پندار آن گروه رد شده است [3].

2) منکران بعث و اعاده:

گروه دیگر از عرب، به خالق و ابتدای خلق و ابداع اقرار داشتند، اما بعث و اعاده را انکار می‌کردند. و ایشان کسانی بودند که قرآن از حالشان چنین خبر می‌دهد:

وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ 36: 78 [4]

[1] قرآن 24: 45.

[2] قرآن 24: 45.

[3] قرآن کریم، سوره اعراف- آیه 184، و سوره نحل: آیه 48، و سوره فصلت: آیه 9، و سوره بقره: آیه 21

[4] قرآن کریم، 78: 36.

(و مثلی زد برای ما، و فراموش کرد آفرینش خود را گفت: کیست که زنده می‌گرداند استخوانها را، و حال آنکه پوسیده شده باشند.) پس استدلال کرد بر ایشان به «نشأه اولی»، و چون اعتراف نمودند به «خلق اول»، پس فرمود: **قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ 36: 79.** و گفت: **أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، بَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ 50: 15 [5]** (ایا عاجز شده بودیم در آفرینش نخستین؟ بلکه ایشان در شبهه‌اند (در اثر وسوسه شیطانی) از آفرینش نو (یعنی: بعث و حشر و نشر).

3) منکران پیامبران و پرستندگان اَصنام:

سدیگر از گروه عرب، به آفریننده آفرینش، و به ابتدای خلق، و نوعی از اعاده اقرار داشتند، اما پیامبران را انکار می‌کردند، و به پرستش اَصنام می‌پرداختند، و می‌پنداشتند که بتان شفیعان ایشان در آخرت خواهند بود، و از اینرو به جانب جایگاههای بتان می‌رفتند و حج می‌گزاردند و به نام بتان خود قربان می‌کردند، و هر چه می‌خواستند از پیش خود حلال، و حرام می‌نمودند. و تنزیل ازین طایفه نیز خبر می‌دهد:

مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى 39: 3 [6] (نمی‌پرستیم ایشان را (یعنی: بتان را) مگر آنکه ما را هر چه بیشتر به خدای نزدیک گردانند.)

4) قائلین به جعل دختران خدای:

و از عرب دسته‌ای گمان می‌کردند که فرشتگان دختران خدای‌اند و ازین جهت به عبادت آنها می‌پرداختند تا ایشان را شفاعت کنند، و یاری دهند. و تنزیل

[5] قرآن کریم، 36: 79 و 15: 50.

[6] قرآن کریم، آیه 3: 39.

ازین طایفه بدین گونه خبر می‌دهد:
وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ 16: 57 [7] (و می‌سازند یا
قرار می‌دهند برای خدای دختران- پاك است او از چنین نسبتی- و ایشان
راست آنچه خواهش یا آرزو دارند.) و همین طایفه منکران پیامبران بودند،
و قرآن از حالشان حکایت دارد، آنجا که می‌گوید:
وَ قَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ 25: 7 تا آنجا که
می‌فرماید: إِنَّ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا 25: 8 [8].
منکران رسالت از روی تهکم (- ریشخند) می‌گفتند: چگونه پیامبری است که
طعام می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود؟ شما پیروی نمی‌کنید مگر مرد
افسون شده‌ای را.
پس قرآن بر ایشان استدلال فرمود که پیامبران سابق را نیز حال بر همین
منوال بوده است:
وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ
25: 20 [9] و پیش از تو پیامبران را نفرستادیم مگر بر همین صفت که
ایشان طعام می‌خوردند، و در بازارها رفت و شد می‌کردند.
و اکثر قبایل عرب از همین دسته بودند و به پرستش بتان اشتغال داشتند.
(5) یهود و نصاری و صابئان:
و در میان عرب جاهلی جماعتی یهودی، و طایفه‌ای مسیحی، و گروهی
صابئی بودند، و قرآن کریم

[7] قرآن کریم، آیه 57: 16

[8] قرآن کریم، آیه 8- 7: 25.

[9] قرآن کریم، آیه 20: 25.

نیز در آیات و سور مختلف از آنها خبر می‌دهد. [10]

(6) قائلین به توحید و معاد:

و در میان قوم عرب عده معدودی به توحید و معاد اقرار داشتند. و از این جماعت قلیل عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف به دین حنیف اعتقاد داشت و منتظر مقدم پیامبری بود. و زید بن عمرو بن نفیل که اسلام را درک نکرد از عبادت بتان اکراه داشت و حضرت محمد (ص) را پیش از بعثت دریافته بود.

و قس بن ساعده آیادی توحید و روز حساب را باور داشت، و عامر بن ظرب بن عمرو بن عیاذ عدوانی حکیم و خطیب دوره جاهلی شراب را بر خود حرام کرد. و دیگر نابغه ذبیانی و زهیر بن ابی سلمه مزنی، و علاف بن شهاب التمیمی‌اند که به روز شمار ایمان داشتند.

بنابر آنچه گفته شد پیش از اسلام، عرب از جهت نحوه عبادات و پرستش به چند دسته تقسیم می‌شدند:

(1) منکران خالق و بعث و اعاده.

[10] سه دسته از پیروان عقاید مختلف را صابئه خوانده‌اند:

الف: دسته‌ای از اعراب مشرک مکه که پیش از ظهور اسلام در کیفیت عقاید مشرکانه ایشان تحول پیدا شده بود و به توحید نزدیک می‌شدند. ظاهر این قوم همان کسانی بودند که در قرآن کریم صابئین خوانده شده و در ردیف یهود و نصاری در آمده‌اند.

ب: صابئه حرانی: بقایای مذاهب یونانی و رومی که در شهر «حران» واقع در ساحل رودخانه فرات به جهات متعددی در قبال کیش عیسوی مقاومت کردند و تا دوره اسلام باقی ماندند، و چون از طرف مأمون عباسی به پیروان آنان تکلیف شد که به یکی از ادیان کتابی بپیوندند، کلمه صابئین را برای خود برگزیدند و این گروه صابئان مذکور در کتاب الملل و النحل شهرستانی‌اند که در آن کتاب بتفصیل از آنان بحث شده است.

ج: صابئین بین النهرین که خود را پیروان مذهب یحیی بن زکریا می‌دانند ولی در حقیقت از بقایای مذاهب کلدانی و بابلی قدیم‌اند که به اقتضای عوامل تاریخی تغییر شکل و اسم پیدا کرده‌اند.

- (2) منکران بعث و اعاده.
 (3) منکران پیامبران و پرستندگان اُصنام.
 (4) قائلین به وجود دختران خدای! (5) قائلین به دین یهود و نصاری و صابئه.

(6) معتقدان به نوعی توحید و معاد [11].

اخبار قرآن از پرستندگان اُصنام
 قرآن کریم از پرستندگان اُصنام و بتان ایشان در زمان نوح نبی خیر می‌دهد
 آنجا که می‌فرماید:

قال نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مِنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَاراً 71:
 21 ... وَ قَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وَدّاً وَ لَا سُوَاعاً وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ
 وَ نَسراً. وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالاً. 71: 23-24 [12]
 گفت نوح: ای پروردگار من! بدرستی که عامه امت من نافرمانی کردند و
 پیروی نمودند کسی را که زیاده نکرد مال و فرزند وی مگر زیانکاری، و
 گفتند از عبادت خدایان خود دست بردارید و مگذارید بت «ود» و نه
 «سواع»، و نه «یغوث» را، و نه «یعوق» را، و نه «نسر» را، و هر آینه
 گمراه کردند بسیاری را، و خدایا ستمکاران را جز گمراهی میفرای.

[11] رجوع شود به مروج الذهب و معادن الجوهر، تألیف ابو الحسن علی بن حسین بن
 علی مسعودی متوفی در سنه 346 هجری، چاپ مصر، سال 1384 ه / 1964 میلادی،
 جزء دوم، صفحات 152-126، الملل و النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی،
 چاپ قاهره، سال 1387 هجری / 1968 م، جزء سوم، صفحات 76-64 و توضیح
 الملل ترجمه فارسی الملل و النحل، بتصحیح سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپ سوم،
 سال 1361 هجری شمسی / 1982 میلادی، جلد دوم، صفحات 404-379.
 [12] قرآن کریم، 24-23 و 21: 71.

در عهد جاهلیت عرب بتانی را به همین نام می‌پرستیدند اما بگفته کلبی این بتان، در قبال اَصنام «لات» و «منات» و «عزی» که قرآن از آنها خبر می‌دهد، بتان درجه دوم بودند و «هبل» مقدم بر همه بتان بوده است. و نخستین کسی که در خانه «کعبه» بت نهاد، «عمرو بن لحي» بود و این واقعه در آغاز پادشاهی «شاپور ذو الأکتاف» روی داد تا اینکه اسلام ظاهر شد، و آنها را بیرون ریخت، و همه را واژگون ساخت و بت‌پرستی را از شبه جزیره عربستان برانداخت، و خدای یگانه مورد پرستش قرار گرفت.

[13]

پس از بیان این مقدمات ذیلاً به شرح کتاب تنکیس الأَصنام می‌پردازیم:
کتاب الأَصنام

کتاب الأَصنام یا به تعبیر صحیح‌تر کتاب تنکیس الأَصنام [14] که از واژگونی بتان حکایت می‌کند، تاریخ مختصر نحوه پرستش عرب و بتان ایشان در دوره جاهلیت و قدیمترین نوشتار و کتاب مستقلی است که به دست ما رسیده.

این کتاب دست کم در دو قرن اخیر جزو کتب نایاب یا گمشده

[13] الملل و النحل تألیف محمد بن عبد الکریم شهرستانی، جزء سوم، چاپ قاهره، سال 1368 هجری، صفحه 78 و توضیح الملل ترجمه فارسی الملل و النحل چاپ تهران، سال 1361، صفحه 375.

[14] این کتاب دو نام دارد، یکی کتاب الأَصنام، و دیگر تنکیس الأَصنام. عبد القادر عمر بغدادی در خزانه الأدب، غالباً آنرا تنکیس الأَصنام خوانده، و این اسم با مفاد و محتوای این کتاب مناسبت می‌باشد.

بشمار می‌رفت. خاورشناسان اروپایی سالها برای یافتن آن کاوش و کوشش بسیار کردند، و نیافتند اما احمد زکی پاشا- محقق مصری- در سال 1912 میلادی آن را یافت، و این افتخار نصیب وی شد، و در همان سال در مجمع بین المللی خاورشناسان منعقد در شهر آتن- پایتخت یونان- نسخه کشف شده کتاب الأصنام را معرفی کرد، و وعده داد بزودی آن را چاپ کند، و در سال 1914 میلادی، این وعده تحقق پذیرفت و به تصحیح و حواشی وی در قاهره طبع شد و در سال 1924 از نو با اصلاحاتی چاپ و انتشار یافت. پیش از چاپ این کتاب، یاقوت حموی (626- 574 هـ) قسمت اعظم این کتاب را در فرهنگ جغرافیایی مشهور خود، موسوم به معجم البلدان ضبط کرد، و پس از او عبد القادر بن عمر بغدادی (متولد در حدود 1030 و متوفی در سنه 1093 هـ) تقریباً تمام آن کتاب را در خزانه الأدب گنجانید. [15] سپس محمود شکری آلوسی (1342- 1273 هـ) بخشهایی از آنچه در خزانه الأدب ضبط شده بود، در بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب [16] آورد، و علماء و دانشمندان شرق و غرب بیشتر از طریق مراجعه به کتب مذکور از محتویات این کتاب اطلاع یافتند و به اهمیت آن پی بردند. نخستین کس از مؤلفان اسلامی که درباره عرب جاهلی و نحوه پرستش، و بتان ایشان سخن‌گزار شده ابن إسحاق است که در تضاعیف کتاب سیره پیامبر باختصار بدان دست یازیده اما نخستین کسی که درباره أصنام عرب و چگونگی پرستش تازیان کتاب مستقلی فراهم آورد، همانا هشام کلبی است.

هشام را شاگردان مستقیم و غیر مستقیمی است که پس از وی دنبال

[15] خزانه الأدب، جلد سوم، صفحات 246- 242.

[16] بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب، جلد دوم، صفحات 215- 200.

تحقیقاتش را گرفتند و پیرامون کیفیت پرستش عرب جاهلی به تتبع و پی‌جویی علمی پرداختند.

ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد ازرقی (متوفی در حدود سنه 250) مورخ مکی- یمنی، در کتاب اخبار مکه و ما جاء فیها من الآثار) به مسئله عبادات عرب و بتان و آثار ایشان پرداخته و درین زمینه اطلاعات ذیقیمتی جمع آورده و خوشبختانه این کتاب محفوظ مانده و به زیور طبع نیز آراسته شده است. مقارن تصنیف کتاب اخبار مکه، ابو جعفر محمد بن حبیب البغدادی (متوفی در حدود سنه 245 ه) در موضوع پرستش عرب جاهلی و بتان ایشان کتاب «المحبر» را تدوین نمود. این کتاب موجود و چاپ و انتشار یافته است.

پس از آن، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری معتزلی (متولد 166- و متوفی به سال 250 یا 255 ه) در همین موضوع تألیفی به نام کتاب الأصنام فراهم آورد اما در اثر گذشت زمان و وقایع و حوادثی که بر ما پوشیده است، کتابش از میان رفت و جز نامی از آن باقی نماند.

بعد از آن احمد بن سهل معروف به ابو زید بلخی (322- 235 ه) کتاب الرد علی عبدة الأصنام را تألیف نمود.

پس از آن برخی از صاحبان مقالات و مورخان راجع به عرب جاهلی و نحوه پرستش آنان در کتابهای خود به تحقیق و نقل اخبار عرب پرداختند که غالباً منشأ، بیشترین اطلاعات آنها گفته‌ها و نوشته‌های محمد بن سائب و پسرش هشام کلبی می‌باشد.

منابع و مأخذ مهم کلبی درین تألیف هشام به منابع و مأخذ مختلف شفاهی و کتبی دست یافته و از راویان حدیث، و نسابه‌های پیش از خود، و معاصرینش اطلاعات ذیقیمتی کسب کرده است. مهمترین مأخذ او عبارتند از:

1) قرآن کریم اولین مأخذ آسمانی و معتبر هشام درین تألیف است. او درین اثر به آیاتی چند از قرآن که از حال مشرکین عرب و نحوه پرستش آنها و شریک قرار دادن اَصنام با خدای یگانه ضمن تلبیه و سپس سرنگونی بتان- در روز فتح مکه- حکایت دارد، توسل جسته و آن آیات کریمه را دلیل بر صحت قول خود قرار داده است.

2) مأخذ دیگر هشام روایاتی است که به دو واسطه از عبد الله بن عباس بدو رسیده، و پایه اطلاعات وی بوده است. ابن عباس سه سال پیش از هجرت در مکه زاده شد و به قول مشهور در سنه 68 هجری در گذشت.

در صحیحین 1660 حدیث از وی نقل گردیده و در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به کثرت نقل شهرت دارد. وی در پنج روز از ایام هفته، یک روز را به تدریس مسائل فقه، و روز دیگر را به تأویل و تفسیر قرآن، و روز سوم را به مناقب و اوصاف غازیان، و روز چهارم را به شعر و ادب، و روز پنجم را به وقایع و ایام عرب اختصاص داده بود. در حفظ آیتی بود چنانکه گفته‌اند قصیده هشتاد بیتي ابن ابی ربیعہ را به مطلع:

«أ من آل نعم أنت غاد فمبکر»

را يك بار شنید (یا خواند) و از بر شد.

خویشاوندی نزدیکش با پیامبر اسلام و وسعت دامنه دانشش موجب شد که شاگردان بسیار بدو روی آوردند تا هر کدام دانشی را که می‌طلبید، دریابد و از حلقه درس و بحثش مستفید و مستفیض شود. پس از او شاگردانش، راویان تعلیمات و منقولاتش بودند و در مراکز مختلف اسلامی مطالب بسیاری از قول وی باز گفتند. هشام آنچه از ابن عباس درین تألیف نقل نموده از پدرش شنیده، و پدر او از ابو صالح سماع کرده است.

بنابر این هشام به دو واسطه راوی ابن عباس می‌باشد.

(3) ابو صالح باذام یا باذان، بنده آزاد شده ام هانی دختر ابو طالب و خواهر امام علی است. ابن سعد در طبقات ابو صالح را از زمره محدثین بشمار آورده و او را ثقه دانسته است. محمد بن عبد الکریم شهرستانی در مقدمه تفسیر مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار وی را از شاگردان ابن عباس در علم تفسیر بر می‌شمارد. حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده او را با صفت «مفسر» یاد کرده است. اما برخی از محدثین اهل سنت و جماعت وی را در حدیث ضعیف دانسته‌اند.

(4) شرقی بن القطامی (متوفی در حدود 155 هـ) موسوم به ولید بن حصین (ملقب به قطامی) بن حبیب بن جمال کلبی و مکنی به ابو المثنی از راویان اخبار و انساب دیوانهای عرب از جمله راویان هشام است. [17] (5) ابو مسکین حر بن مسکین از موالی قبیله نخع، و از روات نسائی و ابو عبد الله سفیان بن سعید ثوری است. ابن ابو حاتم در الجرح و التعديل او را ثقه شمرده و ابو الفرج اصفهانی در اغانی

[17] بنگرید به صفحه 63 ترجمه فارسی و صفحه 50 متن عربی این کتاب تاریخ بغداد:

278 /9 نزهة الألباء 42 المعارف: 234، لسان المیزان: 142 /3 اللباب: 17 /2 التاج: ماده شرق و قطم الأعلام زرکلی 139 /9 اغانی: 131 /2 و 53 /11 و 15 /38 و 312 و 373 /16 و 354.

یازده مورد قولش را نقل کرده و هشام درین تألیف به گفته وی استناد جسته است.

6) محمد بن سائب پدر هشام نه تنها از جمله پیشقدمان آشنا و مطلع به تاریخ و ایام عرب و مغازی و نسب قبایل تازی است، بلکه در علم تفسیر و حدیث نیز شهرت دارد. ثعلبی و ابن عساکر در تفسیر و تاریخ خود مطالبی از تفسیر بزرگ او نقل کرده‌اند، و محمد بن عبد الکریم شهرستانی در الملل و النحل قسمتهایی از آنچه درباره آراء و معتقدات عرب در زمان جاهلیت فراهم آورده از محمد بن سائب کلبی گرفته است. هشام درین تألیف به دو گونه از پدرش نقل می‌کند:

1) مطالبی که پدرش از ابو صالح، و او از ابن عباس شنیده است.

2) مطالبی که صریحا می‌نویسد خبر داد مر پدرم، یا این که می‌گوید: کلبی گفت.

به گفته هشام، محمد نسب قریش را از ابو صالح، و او از عقیل بن ابی طالب آموخت، و نسب کنده را از کناس کندی که درین دانش از هر کس داناتر بود، و نسب معد بن عدنان را از نجار پسر اوس عدوی که محفوظاتش بیش از هر کس بود، فرا گرفت و نسب ایاد را از عدی پسر زیاد ازدی یاد گرفت که به ایاد دانا بود. [18] اطلاعاتی که محمد در اختیار هشام گذارده مایه اصلی این کتاب محسوب می‌شود، بطوری که هر گاه آنها را ازین کتاب برداریم قسمت اعظم کتاب از بین می‌رود.

7) مردی از قریش که نامش درین تألیف نیامده از ابو عبد الله پسر ابو عبیده پسر عمار پسر یاسر که به تاریخ «اوس» و «خزرج» و کسانی که وابسته و تابع آنان بودند- از اعراب یثرب و غیر یثرب- از همه مردمان آگاهتر بوده است چگونگی گزاردن حج قبایل اوس و

[18] الفهرست ابن الندیم، ترجمه فارسی، صفحه 160.

خزرج و وقوف در مواقع را برای زیارت «منات» به هشام باز گفته و قولش مأخذی درین تألیف بشمار می‌رود. [19].

محتوای کتاب تنکیس الأصنام

محتوای این کتاب را می‌توان به دو قسمت متمایز تقسیم کرد:

1) بت پرستی بطور کلی پس از آدم و نوح.

2) نحوه پرستش عرب در دوره جاهلیت.

قسمت اول این اثر پس از ذکر سند روایت یا شجره‌نامه کتاب به سکونت اسماعیل بن ابراهیم نبی در مکه و ازدیاد فرزندان وی و پر شدن مکه از ایشان و بیرون راندن «عمالقه» ازین شهر و نواحی آن و کوچ کردن دسته‌ای از فرزندان اسماعیل از مکه در پی امر معاش و زندگی بهتر و پراکنده شدن ایشان در بلاد و نواحی عرب نشین و بر افراشتن بتان به وسیله عمرو بن لحي در مکه و شیوع بت پرستی میان طوایف مختلف در قسمت‌های دیگر عربستان و ظهور اسلام و فتح مکه و نگونسازی یا واژگونی بتان در مکه و همه قلمرو عرب نشین اختصاص یافته است.

در قسمت دوم ریشه بت پرستی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته، و از قول محمد، و او از ابو صالح، و ابو صالح از ابن عباس روایت کرده است که پسران شیث به زیارت پیکر (جسد) آدم که در مغاره‌ای نهاده شده بود، می‌آمدند و آن را تکریم می‌کردند و به وی رحمت می‌فرستادند. پس مردی از فرزندان «قابیل» - پسر آدم - به دیگر پسران «قابیل» گفت: پسران «شیث» را گرداگرد جسد آدم طوایف

[19] بنگرید به متن عربی این کتاب.

است که آدم را بدان گرامی می‌دارند و شما را از آن بهره‌ای نیست. پس برای ایشان بتی تراشید، و او نخستین کسی است که «بت» تراشیده است. آنگاه هشام از پدر روایت می‌کند که گفت:

«ود»، و «سواع»، و «یغوث»، و «یعوق»، و «نسر»، مردمان صالح و شایسته‌ای بودند که همه در يك ماه بمردند. خویشان ایشان بر مرگشان سوگواری کردند و سوز و گدازی داشتند. پس مردی از اولاد «قابیل» به ایشان گفت: آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم که بدرستی نمودار آنها باشد، جز آنکه نمی‌توانم در پیکرهای آنها روح بدمم؟ گفتند: آری! پس پنج پیکره به صورت آن پنج مرد بتراشید، و در جایی نمایان برای ایشان نصب کرد. آنگاه برای دیدار پیکره برادر و عموزاده خویش می‌آمدند، و تعظیم می‌کردند و پیرامون هر يك می‌گشتند تا آنکه دوران نسل اول سپری شد.

و این امر در عهد یردی پسر مهلائیل، پسر قینان، پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم روی داد. چون نسل دیگر روی کار آمد، این نحوه بزرگداشت بیش از نسل اول عمل می‌شد و چون نوبت به نسل سوم رسید، گفتند پیشینیان ما این پیکره‌ها را گرامی نمی‌داشتند مگر از اینرو که از آنان امید شفاعت و پامردی نزد پروردگار داشتند، پس به پرستش آنان پرداختند و کار بتان و کفر آنان بالا گرفت. این بود که خدای ادریس را به پیامبری برانگیخت. ادریس آنان را به یکتا پرستی فرا خواند ولی نپذیرفتند و او را تکذیب کردند

...

و بنابر آنچه محمد پسر کلبی از ابو صالح و او از ابن عباس خبر داده کار این مردم (- قوم) همچنان در پرستش بتان بود تا زمان نوح، و خدای او را به پیامبری برانگیخت و ایشان را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد اما نافرمانی کردند و دروغ‌گویی خواندند. پس

به فرمان خدای به ساختن کشتی پرداخت و بر آن بر نشست. طوفان بالا گرفت و زمین را یکسره بپوشانید و آب طوفان این بتان را از کوه «نود» به زمین فرود آورد، و جریان آب از زمینی به زمین دیگر شدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمین «جده» بینداخت. آنگاه آب فرو نشست و بتان بر کنار دریا بماندند و باد بر آنها وزیدن گرفت تا آنها را به خاک بپوشانید. بعدها پس از طوفان و فرو نشستن آب چون عمرو بن لحي بر مکه چیره شد، قوم «جرهم» را از مکه بیرون راند و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفت. وی یاری از پریان داشت که به او گفت، شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» و برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی، پس آنها را ببر به «تهامه» و باک مدار. پس عرب را به پرستش آنها بخوان ترا أجابت خواهند کرد. عمرو به ساحل «جده» شد، و بتان را از زیر خاک برآورد و برداشت و به «تهامه» برد و موسم حج فرا رسید، و عرب را یکسر به پرستش آنان بخواند و هر يك را به قبیله‌ای داد و در نواحی مختلف به شرح مذکور درین کتاب نصب کردند [20] و بیشترین سکنه سرزمینهای عرب به بت پرستی روی آوردند و به پرستش بتان پرداختند.

رجزهای مشرکان هنگام تلبیه و گزاردن حج هشام در آستانه ورود به بیان تاریخچه بت پرستی عرب جاهلی می‌نویسد:
چون فرزندان اسماعیل از مکه برای فراهم آوردن وسیله معاش

[20] بنگرید به صفحات 132 تا 153 کتاب حاضر و صفحات 51 تا 58 متن عربی این کتاب.

بیرون می‌رفتند و به جای دیگر روی می‌آوردند هیچ کوچ کننده‌ای از مکه کوچ نمی‌کرد مگر به منظور بزرگداشت حرم و دل بستگی به مکه سنگی از سنگهای حرم را با خود همراه می‌برد پس هر جا وارد می‌شدند آن سنگ را می‌نهادند و گرد آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور کعبه طواف می‌کردند، و مکه و کعبه را بزرگ می‌شمردند، و بنابر عادت موروثی که از ابراهیم و اسماعیل به ایشان رسیده بود، حج و عمره به جای می‌آوردند. سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند و می‌پرستیدند، کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین ابراهیم و اسماعیل را دیگر گونه ساختند، و بتان را پرستیدند و باز گشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند.

با وجود این، در میان ایشان بقیائی از رسوم دوره ابراهیم و اسماعیل- علیهما السلام- باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند از قبیل: تعظیم، و طواف کعبه، و حج، و عمره، و وقوف بر عرفات و مزدلفه، و قربان کردن شتران و إهلال به هنگام حج و عمره با افزودن چیزهایی که از آن نبود (یعنی در دین ابراهیم نبود) چنانکه قبيلة «نزار» هنگام تلبیه این رجز را می‌خواند:

لبيك اللهم لبيك! لبيك لا شريك لك، الا شريك هو لك تملكه و ما ملك و خدای را در ضمن تلبیه یگانه می‌شمردند، ولی شريك می‌کردند بتان خود را با خدای تعالی، و بتان خویش را ملك خدای یگانه قرار می‌دادند.

و تلبیه قبیله «عك» بدین صورت بود که چون به عنوان حج بیرون می‌رفتند، دو غلام سیاه را از غلامانشان پیش می‌انداختند، و آن دو پیشاپیش سواران ایشان بودند، و می‌گفتند:
«نحن غرابا عك».

بعد از آن افراد قبیله عك می‌گفتند:

عك إلیك عانیه عبادك الیمانیة، کیما نحج الثانیة! و قبیله قریش، و عرب همگی «منات» را بزرگ می‌داشتند، و در پیرامونش قربان می‌کردند و این بزرگداشت همچنان نبود تا پیامبر در سال هشتم هجری- همان سالی که خدای تعالی مکه را برایش گشود- از مدینه بیرون رفت و چون چهار شب راه پیمود، «علی» را بسوی او (منات) گسیل فرمود تا نگویندش ساخت. و آنچه به منات تعلق داشت برگرفت، و نزد پیامبر آورد.
ذو الفقار علی!

از جمله آنچه علی به دست آورده بود، دو شمشیر بود که حارث پسر ابی شمر غسانی- پادشاه غسان- آن دو را به منات پیشکش کرده بود، یکی از آن دو: «مخزم»، و دیگر: «رسوب» نامیده می‌شد.
پیامبر اکرم آن دو شمشیر را به علی- علیه السلام- بخشود. گویند که یکی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر علی است. [21]

[21] ببینید صفحه 111 و 112 این کتاب را.

و در جای دیگر در همین کتاب هشام می‌نویسد: قبیله «طی» بتی داشتند «فلس» نام، و آن دماغه‌ای بود سرخ فام مایل به سیاهی در میان کوهی به نام «أجا» از کوهسار «طی» که گویی تمثال آدمی است، و آن را می‌پرستیدند، و به او پیشکش (هدیه) می‌دادند و گوسفند برابرش قربان می‌کردند و هیچ بیمناکی نزدیک او نیامدی مگر آنکه در امان بودی. پرده دار «فلس» پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستین کس بود که او را پرستش کرد، و آخرین کس از پرده‌داران وی مردی بود از ایشان که او را «صیفی» می‌خواندند... و «مالک» نخستین کس بود که پرده حرمت «فلس» بدرید، ولی همچنان بت «فلس» پرستش می‌شد تا آنکه دعوت پیامبر اسلام آشکار گردید. پس علی بن ابی طالب را پیامبر بفرستاد تا او را نابود ساخت. و دو قبضه شمشیری را که حارث پسر «ابی شمر غسانی»- پادشاه غسان- آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخدم»، و دیگر را «رسوب» می‌گفتند بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خود از آن یاد کرده است).

و علی بن ابی طالب با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (ص) بازگشت، و آن حضرت یکی را به گردن آویخت، و سپس به علی بن ابی طالب بخشود، و همان است شمشیری که علی آن را بر میان می‌بست. [22] آنچه هشام درین کتاب راجع به ذو الفقار علی بن ابی طالب نوشته، قدیمیترین مأخذی است که به دست ما رسیده است.

و بت «عزی» در وادی از «نخله شامیه» بود که «حراض» نامیده می‌شد. و «عزی» نزد قریش، بزرگترین بتها بود، به زیارتش می‌رفتند، و پیشکش برایش می‌بردند، و پیش او قربان می‌کردند.

[22] رجوع شود به صفحات 15-16 و 59-62 متن عربی این کتاب.

و قریش در ضمن طواف کعبه «لات» و «منات» و «عزی» را بزرگ می‌داشتند، و آنها را شفیع خود نزد خدای یگانه تصور می‌کردند.
قصه غرانیق

قریش، «لات»، و «منات»، و «عزی» را «غرانیق [23] عالم بالا» می‌خواندند و آنان را دختران خدا می‌گفتند، و یاری و شفاعت آنان مایه امیدشان بود، و در تلبیه خویش چنین می‌گفتند:
و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری! فاینه الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ. وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ. تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى. إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ. 53: 19-23 [24].

بنابر آنچه نقل شد قریش در ارجوزه خود لات و منات و عزی را دختران خدای می‌خواندند و آنان را غرانیق عالم بالا می‌پنداشتند و به شفاعت و یاری ایشان امیدوار بودند.

[23] غرانیق جمع غرنوق در لغت نام پرندۀ آبی سیاه یا سفیدی است که به فارسی کلنگ یا «لك لك» گویند.

[24] قرآن کریم، 53/ 19-23

نا آگاهی خاورشناسان

برخی از نویسندگان و مستشرقین اروپایی که وحی و پیامبر اسلام را باور ندارند دور از تحقیق و نا آگاهانه بر آن شده‌اند تا رجز مشرکان قریش را که قبل از ظهور اسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند و می‌خواندند، و هشام کلبی متن آن را درین کتاب آورده، و در بالا نقل شد، آیه‌ای از قرآن وانمود سازند. و پایه گفتار و استدلال خویش را بر يك روایت نادرست و موهوم محمد بن عمر واقدی (130-207 ه) قرار داده‌اند- بی آنکه اشاره‌ای به روایت هشام بنمایند.

روایت واقدی را هیچیک از علمای اسلام قبل از واقدی و بعد از وی صحیح ندانسته‌اند، مگر محمد بن جریر طبری که در جمع خبر- هر چه باشد- حریص بوده آن را از واقدی گرفته و در تفسیر خود بی آنکه آنرا قبول یا رد کند، آورده است.

واقدی به سرد، و نقل پی در پی اسرائیلیات و خرافات مشهور است. محمد بن إسحاق بن یسار مطلبی، مدنی (متوفی در سنه 151 ه) مؤلف السیرة النبویة که در حدود نیم قرن پیش از واقدی می‌زیسته است، و محمد بن اسماعیل البخاری، مؤلف صحیح بخاری- معاصر واقدی- هیچیک در موارد افسانه غرانیق سخنی نگفته‌اند، و هر گاه روایت واقدی روایت صحیحی شناخته می‌شد، ابن إسحاق و بخاری آن را ضبط می‌کردند. اما هشام کلبی که دامنه معلوماتش بسیار وسیع و از علماء و نسابه‌ها و مورخان سرشناس سده دوم و اوایل سده سوم هجری است، سند

معتبر و موثقی را درین کتاب ارائه داده که قریش پیش از ظهور اسلام هنگام گزاردن حج در تلبیه می‌گفتند:
و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری فاینهن الغرائیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی [25].

سابقاً گفتیم که مشرکان «لات» و «منات» و «عزی» را دختران خدای تعالی می‌پنداشتند و از آنها شفاعت و امید یاری می‌طلبیدند، و چون خورشید عالمتاب اسلام طالع شد، خدای در قرآن کریم در جواب مشرکانی که قائل به دختران خدا بودند، فرمود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَالْمَنَةَ الثَّلَاثَةَ الْآخِرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ، وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ.
53: 19-23 [26] مولوی محمد علی عالم هندوستانی در تفسیر و ترجمه قرآن شریف به زبان انگلیسی که معمولاً روایات را با متن قرآن انطباق می‌دهد و آنچه مغایر قرآن تشخیص دهد رد می‌کند، درباره روایت واقدی می‌نویسد اقوی دلیل بر فساد روایت واقدی با مراجعه به قرآن

[25] بنگرید به متن عربی صفحه 19 این کتاب.

[26] قرآن کریم، سوره النجم: آیه 23.

در آیات 19-23 سوره نجم ثابت و روشن می‌شود. به نظر مولوی محمد علی، تصور اینکه میان آیات متسلسل، و متتالی سوره نجم آیه‌ای مناقض آیات 19-23 وجود داشته است، اساساً معقول نیست. خاصه که با اصل عقیده اسلامی در توحید، و دعوت پیامبر اسلام تباین و تعارض داشته باشد. بنابر این قصه «غرائیق» ساخته و پرداخته قصاص و افسانه‌گوییان معاند اسلام است، و فساد روایت و اقدی روشن و ثابت می‌نماید. و آنچه در اینجا در باره «غرائیق» از قول هشام نقل شد، اولین بار است که بدان استناد می‌شود و توجه محققان بدان معطوف می‌گردد.

ترجمه‌های «تنکیس الأصنام»
کتاب الأصنام در سالهای 1914 و 1924 به تصحیح و اهتمام احمد زکی در قاهره چاپ شد.

قبل از چاپ متن عربی این کتاب، ولهاوزن- خاورشناس آلمانی- قسمت اعظم آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان، و عبد القادر بغدادی در خزانه الأدب نقل کرده بودند، به زبان آلمانی برگرداند، و در سال 1887 میلادی در برلن طبع شد. [27] و همین ترجمه در سالهای 1897، و 1961 با اصلاحاتی از نو چاپ و انتشار یافت.

در سنه 1926 مرمرجی از روی چاپ اول احمد زکی خلاصه‌ای از کتاب الأصنام را به زبان فرانسه نقل کرد و در مقاله‌ای آن را تحت عنوان «خدایان مشرکان عرب» انتشار داد. [28]

Wcllhausen ,enundVotarbeiten Berlin,1887 ,vol .III .Lj-[27]

LM .S .Marmardji ,I ,dupaganismearabe ,d ,apreslbnal - Kalbi , ReuucBiblique ,XXXV (1926)

آنگاه روزنبرگر در سنه 1941 میلادی ترجمه کامل آلمانی کتاب الأصنام را همراه متن عربی با استفاده از تحقیقات احمد زکی و ولهاوزن فراهم آورد و طبع کرد. [29] پس از آن در سنه 1952 دکتر نبیه امین فارس، استاد السنه و تاریخ شرق در دانشگاه پرینستون که فلسطینی و از مردم شهر «ناصره» است، کتاب تنکیس الأصنام را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و در پرینستون به زیور طبع آراسته شد. [30] سپس در سال 1969 میلادی دکتر وهیب عطاء الله بر اساس چاپ دوم کتاب الأصنام به تصحیح احمد زکی این کتاب را به زبان فرانسه در آورد، و همراه متن عربی در پاریس انتشار داد.

مقارن چاپ و انتشار ترجمه فرانسه در پاریس، در سال 1348 هجری شمسی و 1969 میلادی، به کوشش نگارنده این سطور ترجمه فارسی این کتاب همراه متن عربی در تهران طبع و انتشار یافت، و اینک بار دوم چاپ می‌شود و در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

مأخذ و مبنای همه ترجمه‌های کامل کتاب الأصنام به زبانهای فرنگی و فارسی همان متن عربی منقح و مصحح عالمانه احمد زکی محقق مصری می‌باشد.

نسخه‌های موجود «تنکیس الأصنام»

از کتاب تنکیس الأصنام فعلا دو نسخه موجود است، یکی در قاهره و دو دیگر در مدینه طیبه. احمد زکی نسخه خطی این کتاب را از یک کتابشناس مغربی الأصل متولد و متوفی در دمشق، موسوم به طاهر

[29]-NadihAminFaris .TheBookofdols ,Prineeton (1925)

[30]-LRosaKlinke -Rosenberger ,DasGotzebuch .Leipzig .1941

جزایری (1920 م / 1338 هـ - 1852 م / 1268 هـ) که کتابخانه «خالدیه» قدس (بیت المقدس) را ترتیب و تنظیم داده بود، و مدتی هم در قاهره اقامت داشت، خریداری کرد.

طاهر جزایری مردی محقق و دانشور و صاحب تألیفات عدیده بود که برخی از آنها چاپ و انتشار یافته است نسخه‌ای که احمد زکی تحصیل کرد، آن زمان نسخه منحصر به فرد تصور می‌شد، ولی در حدود پانزده سال قبل نسخه‌ای دیگر از این کتاب در کتابخانه مدینه طیبه پیدا شد. نسخه موجود در مدینه نقائص و افتادگی و اغلاطی دارد که به خودی خود نمی‌تواند اساس يك چاپ انتقادی قرار بگیرد.

این نسخه به کتابخانه عارف حکمت که ظاهرًا مرد ادیب و کتاب دوستی بوده، تعلق داشته است. اکنون این نسخه، تحت شماره 211 در ردیف مجموعه‌ای تاریخی در کتابخانه مدینه مضبوط است.

این نسخه جزء مجموعه‌ای است مشتمل بر 38 رساله در موضوعات مختلف به قطع 10 18 سانتیمتر و هر صفحه دارای 23 سطر.

متن کتاب با خط نسخ شرقی خوانا و مرکب مشکی تحریر یافته ولی آسامی و عناوین بتان به شیوه خط فارسی (نستعلیق) با مرکب قرمز نوشته شده است.

تاریخ نگارش این نسخه دقیقاً روشن نیست، اما در رساله دوم مکتوب درین مجموعه به سال 1181 یا 1187 هجری قمری مطابق 1773 یا 1767 میلادی بر می‌خوریم، و با توجه به اینکه خط کاتب رساله دوم با شیوه خط کاتب کتاب الأصنام شباهت و همانندی دارد، از اینرو به احتمال زیاد تاریخ تحریر کتابت این نسخه نباید چندان از سال 1181 یا 1187 هجری قمری دور باشد.

نام کاتب محمد و نام خانوادگی‌ش محنت زاده مؤذن مسجد نوری داده (یا نوری زاده) است. نام و مشخصات کاتب و شیوه

نگارش او حکایت ازین دارد که نویسنده ایرانی بوده است. محمد محنت زاده هر چند دارای صدای رسا و خط خوش بوده، ولی ظاهراً معلومات کافی نداشته و از اینرو هر جا با أسامی بتان یا اشخاص و یا کلمات و جملاتی خارج از تصور ذهنی خود مواجه شده به حذف یا تغییر آنها پرداخته است. گویا این نسخه از روی یکی از دو نسخه‌ای که جوالیقی به خط خود نوشته، استنساخ شده است، زیرا خاتمه کتاب و ترتیب و تنظیم آن عیناً مشابه نسخه‌ای می‌باشد که نصیب احمد زکی شده است. با وجود کشف نسخه مدینه، هنوز نسخه بالنسبه کامل کتاب الأصنام همان نسخه احمد زکی می‌باشد که در مصر، و اروپا، و ایران به شرح مذکور در بالا طبع شده است. [31] درینجا مقدمه چاپ دوم به یاری و عنایت خدای بزرگ پایان می‌یابد. در مقدمه چاپ اول در باره حیات و آثار هشام بتفصیل سخن رفته و خوانندگان در همین چاپ آن را نیز از نظر خواهند گذراند. در خاتمه از کارکنان و کارگران عزیز چاپخانه و «نشر نو» که چاپ دوم این کتاب را به ثمر رسانیده‌اند تشکر می‌نمایم. و السلام علی من اتبع الهدی تهران، دهم اسفند ماه سال 1361 هجری شمسی برابر پانزدهم جمادی الاول سنه 1403 هجری قمری و مطابق اول مارس 1983 میلادی سید محمد رضا جلالی نائینی

[31] وهیب عطاء الله در ترجمه خود به زبان فرانسه توانسته است چند صفحه از فتوکی نسخه مدینه را به دست آورد و مشخصات آن را در چاپ پاریس شرح داده است. نگاه کنید به مقدمه ترجمه وهیب عطاء الله صفحات 14-12 چاپ پاریس، سال 1969 میلادی.

این مجموعه در مدینه طیبه بنظر من بنده خدا (جلالی نائینی) رسیده است.

مقدمه: زندگی و آثار هشام کلبی

ابو منذر هشام پسر ابو النضر محمد پسر سائب، پسر بشر، پسر عمرو کلبی، منسوب به قبیله «کلب»، مشهور به «ابن کلبی» از مهین نسابه‌های معروف و از بزرگان علمای تاریخ و جغرافیا و ادب در سده دوم و اول قرن سوم هجری است. [1] این دانشمند از اواخر نیمه اول سده دوم هجری تا سال 204 (و به روایت دیگر سنه 206) که سال وفاتش می‌باشد، در میان ارباب قدرت و علم معروف و شاخص بود- خاصه در علم انساب سرآمد دانایان عصر خویش بشمار می‌رفت. بیشتر افراد خانواده او مردمان دین و اهل علم و ادب بودند.

[1] محمد پسر سعد معروف به کاتب واقدی در کتاب: «الطبقات الکبری» نسب محمد پسر سائب پدر هشام را از زبان خود هشام شنیده و آنرا چنین ضبط و نقل کرده است: «محمد بن سائب، الکلبی بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزی بن امرئ القیس بن عامر بن النعمان بن عامر بن عبد ود بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفيدة بن ثور ابن کلب.»

خود او علامه‌ای بنام، و حافظی بزرگ و اخباری کم نظیر بود، و در موضوعات مختلف، صاحب تألیف است. احوال و آثار این دانشمند در دو فصل جداگانه، یکی زندگانی، و دو دیگر آثار او، بنحو اجمال در اینجا مورد بحث و پژوهش واقع می‌شود.

فصل أول

خانواده کلبی زندگانی هشام کلبی

محمد پسر سائب پدر هشام

محمد، پدر هشام، از بزرگان علمای اسلام است و در علم تفسیر قرآن، و انساب تازیان تبحر و شهرتی بسزا داشت.

غالب افراد خانواده کلبی از هواداران خاندان علی، و از دشمنان خانواده «بنی أمیة» بودند، و از اینرو با کسانی که با بنی أمیة پیکار می‌کردند، همداستان و همراه می‌شدند.

بشر پسر عمرو با سه پسرش: سائب، و عبید، و عبد الرحمن، در دو جنگ- «جمل» و «صفین»- جزو سپاهیان امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بودند.

سائب پسر بشر بطرفداری مصعب زبیر برخاست، و در جنگی که میان «مصعب» پسر «زبیر» با «عبد الملک» پسر «مروان» روی داد،

کشته شد. [2] سائب دو پسر داشت، یکی سفیان، و دو دیگر محمد. محمد نوه دختری ابو موسی اشعری است که مدتی حاکم کوفه بود و در قضیه حکمین عمرو عاص عیارانه او را فریب داد. [3] محمد در جنگ «دیر جماجم» که میان «حجاج»، پسر یوسف ثقفی، و عبد الرحمن، پسر محمد، پسر اشعث در سال 82 هجری در گرفت، شرکت جست، و به یاری عبد الرحمن شتافت. [4] محمد در عهد امویان مدت طولانی زندگی کرد، و عصر ابو العباس عبد الله سفاح و ابو جعفر عبد الله منصور عباسی را نیز درك کرد:

محمد به درخواست سلیمان پسر علی عباسی [5] که از جانب سفاح در بصره و نواحی آن حکومت می‌کرد، از کوفه به بصره آمد و مدتی در بصره بود و سپس به کوفه باز آمد. در بصره، سلیمان او را بگرمی پذیره شد و در خانه خویش نشانید و محمد حلقه درسی ترتیب داد و به اِملاء تفسیر قرآن پرداخت، تا به آیتی از سوره براءة رسید و آن آیت را بر خلاف آنچه مشهور بود تفسیر کرد، (شاگردان) گفتند ما

[2] پسر ورقاء نخعی، از مخالفان خاندان کلبی، درباره کشته شدن سائب چنین سروده است:

من مبلغ عنی عبیدا بأننی علوت أخاه بالحسام المهند
فان كنت تبغی العلم عنه فانه مقیم لدى الديرین غیر موسد
و عمدا علوت الراس منه بصارم فاتكلته سفیان بعد محمد

[3] فتوح البلدان، 431.

[4] بنگرید: تاریخ طبری 14 / 2 و. 281 بن Muller ,derIslam ,I, 351 . A بن J .Wellhausen ,dasArab .Reich.

[5] سلیمان پسر علی پسر عبد الله پسر عباس، متولد سال 82 و متوفی به سال 142 هجری، در سال 133 از جانب سفاح به حکومت بصره و نواحی آن منصوب شد و تا سال 139 که منصور او را برکنار ساخت در بصره حکومت و امارت داشت و پس از برکناری از امارت هم در آن شهر بود تا در سال 142 در گذشت. بنابر این عزیمت محمد از کوفه به بصره بین سالهای 133 و 139 می‌تواند باشد. مدت اقامت محمد در بصره روشن نیست.

این تفسیر را ننویسیم، محمد گفت: «به خدا سوگند يك كلمه ديگر تفسیر نخواهم کرد مگر آن تفسیر را همچنان که خدا نازل فرموده است، بنویسید.» ماجرا را به سلیمان پسر علی گفتند، وی گفت:

«هر آنچه او گوید، بنویسید، و جز آن را رها کنید. [6] کتاب تفسیر قرآن او معروف و مشهور بوده و بعضی از علمای علم تفسیر و مورخین مطالبی از آن اقتباس کرده‌اند، از آن میانه «ثعلبی» متوفی به سال 427 هجری در تفسیر خود از تفسیر محمد پسر سائب استفاده کرده است. [7] همچنین ابن عساکر در تاریخ خود قصه ابراهیم خلیل را از آن تفسیر گرفته است. [8] صفدی به نقل از پسر عدی می‌نویسد در میان کسانی که در سده دوم قرآن را تفسیر کرده‌اند هیچکس را تفسیری بزرگتر از تفسیر محمد بن سائب نبوده است. [9] هر چند این دانشمند از مفسران نامی قرآن بشمار می‌رود، و ابن ندیم و دیگر مصنفان تراجم رجال علم و ادب اثر مدون او را همان تفسیر قرآن ذکر کرده‌اند، اما بیشتر شهرتش در اثر توجه خاص او به جمع اخبار مربوط به انساب عرب جاهلی و تاریخ ایشان می‌باشد.

ابن ندیم از قول هشام پسر محمد کلبی چنین روایت می‌کند:

پدرم به من گفت: «نسب قریش را از ابو صالح فرا گرفتم، و او آن را از عقیل پسر ابو طالب آموخته بود. و نسب کنده را از

[6] الفهرست، 95.

[7، 8] مراجعه شود به فهرست بریتیش میوزیم، 1 / 821، و تاریخ ابن عساکر (تهذیب تاریخ ابن عساکر) 2 / 138.

[9] الوافی بالوفیات، 3 / 83.

ابو کناس کندی آموختم که داناتر از هر کسی به آن بود، و نسب معد پسر عدنان را از نجار پسر اوس عدوی فرا گرفتم که محفوظاتش بیش از هر کسی بود که من دیده و شنیده بودم، و نسب ایاد را از عدی پسر زیاد ازدی یاد گرفتم که به ایاد دانا بود.» محمد راهنما و مربی و مشوق هشام پسر خود در آموختن علم تاریخ و جغرافیا و انساب تازیان است. راهی را که محمد در امر دانش و تحقیق در نسب و مثالب و وقایع عرب پیش گرفته بود، هشام دنبال کرد، و در این راه سلسله جنبان نسابه‌ها و مورخان دوره‌های بعد شد.

ابن اثیر در اللباب فی تهذیب الأنساب، و همچنین قاضی «ابن خلکان» در وفيات الأعیان محمد پسر سائب را از اصحاب عبد الله بن سبا بشمار آورده‌اند، ولی در مآخذ نزدیک به عصر او، به چنین مطلبی بر نمی‌خوریم و معلوم نیست این نسبت به محمد پسر سائب درست باشد زیرا محمد پسر سعد که معاصر او بوده است به چنین امری اشاره نکرده و از این مقوله سخنی بمیان نیاورده است، و از این گذشته او را در نقل حدیث «ثقه» دانسته و بعلاوه «سفیان ثوری» و محمد پسر اسحق، مؤلف کتاب سیره پیامبر از محمد حدیث نقل می‌کنند بنابر این محمد بن سائب را نمی‌توان از فرقه «سبئیه» که از غلاة شیعه و معتقد به الوهیت حضرت علی بن ابی طالب بودند، محسوب داشت.

علت اینکه غالب محدثین اهل سنت و جماعت محمد را در نقل حدیث ضعیف می‌دانند، ظاهراً یکی این است که او نسابه و راویه بود و محدثین چنانکه خواهد آمد «اخباریون» و «نسابان» را افسانه گو

می‌خواندند، و دیگر اینکه او و غالب افراد خانواده کلبی به علی و فرزندان آن امام همام احترام خاص می‌گذاشتند و به مفهوم آن زمان متشیع بودند و همین تمایل آنها به خاندان علی و اخباری بودن آنان بیشتر موجب شده است که اهل سنت و جماعت متقدم، محمد و هشام را از زمره ثقات محدثین محسوب ندارند.

جمع آوری اخبار و وقایع دوره جاهلیت

پس از آنکه علمای اسلام توجه خود را به جمع اخبار و وقایع و انساب عرب جاهلی معطوف داشتند و کار بحث و پژوهش درباره ایام بنام عرب و سلاطین و چگونگی زندگانی ایشان در زمان باستان نیرو گرفت، گوی فضیلت را در حفظ اینگونه اخبار و آثار محمد پسر سائب و پسرش هشام ربودند و مورخان متقدم و تاریخ نویسان متأخر بزرگ که درباره عرب دوره جاهلیت و وقایع و مثالب و ایام تازیان به بحث و پژوهش پرداخته‌اند، تقریباً بدون استثناء اخبار خود را از محمد بن سائب و هشام کلبی نقل کرده‌اند و کتب تاریخ و سیر و مغازی پر از نوشته‌های منقول از آن دو می‌باشد.

محمد پسر سائب ظاهراً در اواخر نیمه اول یا اوایل نیمه دوم سده اول در کوفه به دنیا آمده است. وی در سال 82 هجری در جنگ «دیر جماجم» شرکت کرده و ظاهراً در این هنگام سنش بین 20 و 30 سال بوده است. در زمان او هنوز در معابد حیره نقوش و آثاری از عرب پیش از اسلام وجود داشته و او آنها را خوانده و اطلاعات بسیار نفیسی از گوشه و کنار آن به دست آورده که هر چند در انظار معاصرین وی

بیقدر و موهون می‌بود، ولی تحقیقات و کشفیات جدید صحت آن را تأیید کرده است.

محمد در سال 146 در زمان خلافت ابو جعفر منصور در کوفه وفات یافت. وی عمری دراز داشته و از معاصرین امام جعفر صادق- علیه السلام- بوده است.

او از شعبی و ابی صالح بازام، و اصبع پسر نباته و طائفه دیگر حدیث نقل می‌نماید.

صاحب تاریخ یعقوبی (ابن واضح)، محمد بن سائب را جزو فقهاء ایام منصور بشمار آورده است.

سفیان ثوری و محمد پسر اسحاق و هشام و غیر آنها از او حدیث نقل کرده‌اند.

تولد و نشو و نماى هشام

هشام پسر محمد در کوفه به دنیا آمد و در همان شهر رشد و نما یافت و نزد پدرش و دیگر دانشمندان مانند خلیفه بن خیاط، و محمد بن ابی سری، و محمد بن حبیب علم و ادب بیاموخت و بعدها به بغداد رفت و مدتی در آنجا سکونت گزید، اما اواخر عمر به زادگاه خویش باز آمد، و همانجا بمرد.

در اواسط ایام حیات هشام، بغداد پایتخت خلافت عباسی اهمیت خاصی پیدا کرد و از حیث بسط علم و دانش بر کوفه و بصره پیشی گرفت.

شاید یکی از جهاتی که هشام اقامت در بغداد را بر کوفه برتری داده است، این باشد که چون مرکز علم و دانش اسلامی از بصره و کوفه بتدریج به بغداد انتقال یافت، هشام بر آن شد که در پایتخت و مرکز

خلافت به بحث و فحص و کسب علم و افاضه و استفاضه اشتغال جوید و با علماء و أدباء و اخباریون و نسابه‌های مقیم بغداد آشنا گردد و ضمناً خود را به خلیفه و رجال دربار خلافت نزدیک کند تا از این نزدیکی فواید مادی و معنوی بیشتری عائد او گردد.

در عصر هشام، توجه مردم- و خاصه اهل علم و ارباب حکم- به تألیف و تدوین کتب مغازی و سیر و احوال عرب جاهلی معطوف شده بود، و دیگر بیم از اینکه تازیان دوباره به عهد جاهلی برگردند و بتان قبیله‌ای خود را مورد پرستش قرار بدهند، از بین رفته بود، از این رو دانشمندان اسلامی در صدد برآمدند درباره دوره جاهلی به تحقیق و تتبع بپردازند و اطلاعاتی را که سینه به سینه از نحوه زندگی اجتماعی و پرستش بتان عرب جاهلی به مردم قرن دوم هجری رسیده بود، و همچنین اشعاری را که هنوز از شعرای عصر جاهلی در افواه سائر و جاری بود، جمع آورند.

محمد پسر سائب، پدر هشام- چنانکه قبلاً گذشت- از جمله دانایان انساب و وقایع و ایام عرب بود، و در زمان خویش در این باره به دانشجویان و طالبان و محققان اطلاعاتی می‌داد و نسب شناسی و نسب دانی را از نظر علمی و بحث و پژوهش ترویج و تدریس می‌کرد.

هشام با استعداد فراوان و حافظه عجیب خویش هر چه پدر در این باره می‌دانست فرا گرفت بعلاوه، از دانشمندان دیگر زمان خود اطلاعاتی کسب کرد و در نتیجه در علم انساب و تاریخ عرب جاهلی دانشمندی ممتاز و بنام شد.

هشام از ابو مخنف، و عوانة پسر حکم، که آن دو نیز از نسابه‌های معروف زمان خویش، و با محمد پدر هشام نیز همزمان بودند اطلاعاتی کسب کرد و از آنها روایاتی دارد.

هشام، به گفته خود، از پدرش و از خراش پسر اسماعیل عجلی نسب

ربیعہ را آموخت، و در نسب دانی و نسب شناسی و وقایع و مثالب و ایام عرب گام بر گام پدر نهاد و همی خواست آنچه را که پدرش جمع کرده است تکمیل کند، و آنچه را از این راه بدست آورد، تدوین و تصنیف نمود، و مورخان و صاحبان مغازی و سیر منقدم و متأخر نوشته‌ها و تألیفات هشام کلبی را اقتباس کردند. هر چند امروز بیشتر آثار و مؤلفات پسر کلبی از بین رفته است، اما نویسندگان متقدم و متأخر خوشبختانه دسترسی به آنها پیدا کرده‌اند و بسیاری از مطالب و اطلاعاتی را که او جمع آوری کرده بود، نقل نموده‌اند.

هشام در بغداد با غالب رجال علم و ادب زمان خود آشنائی پیدا کرد و از محضر آنها استفاده نموده، به آنها متقابلاً اطلاعات مفید داده است. از آن میانه در بغداد با ابو عبد الله محمد پسر عمر واقدی متوفی به سال 207 که او نیز «اخباری» و صاحب مغازی و سیر بود، آشنائی و رفت و آمد پیدا کرد و از یکدیگر استفاده و استفاضه می‌کردند. محمد پسر سعد کاتب واقدی نیز با هشام معاشرت و مجالست داشته و از او خبر گرفته و از گفته‌ها و نوشته‌هایش استفاده کرده است. هر کس کتاب الطبقات الکبری را مطالعه کند تأثیر هشام را بر محمد بن سعد در می‌یابد.

اتخاذ روش بحث و تحقیق درباره عرب جاهلی که چندان مورد پسند محدثین و متشرعین نبود، سبب شد تا معاصرین وی او را هدف تیر تهمت و طعن و طنز قرار دهند و با اینکه طرفدارانی سرشار از حمیت داشت که از او دفاع می‌کردند، مع ذلك دیگران در صدد بر آمدند دامانش را به بدترین تهمتها بیالایند و تألیفاتش را فاقد نقد و دقت کافی جلوه دهند و اخبارش را غیر موثق بشمارند و حتی او را به کذب متهم ساختند. تحقیقات جدید صحت بیشتر اقوالی را که نسابه مذکور در دیر

حیره نموده است و معاصرینش مورد شك و تردید قرار می‌دادند و انتقاد تندى از آنها می‌کردند، تأکید و تأیید می‌نماید.

عقیده دینی هشام

هشام مانند پدر خویش متشیع شناخته می‌شد. وی محضر امام جعفر صادق را درك کرده و از آن حضرت کسب فیض و دانش نموده و ظاهراً صاحب سر و از نزدیکان و مقربان امام بشمار می‌رفته است.

تقی الدین حسن، پسر علی، پسر داود حلّی، در کتاب الرجال از قول هشام می‌نویسد که او گفت: «بیمار شدم و در اثر بیماری هر چه می‌دانستم فراموشم شد. نزد جعفر بن محمد رفتم و نزد حضرتش بنشستم و آن حضرت دانش را در کاسه‌ای به من نوشانید و علمم باز آمد و فراموشی و نسیان از میان رفت.» [10] سمعانی در انساب و ابن اثیر در تهذیب الأنساب او را متمایل به تشیع می‌دانند. ابی فلاح عبد الحی پسر عماد حنبلی در شذرات الذهب بنقل صاحب العبر او را به رفض و غلو در تشیع متهم ساخته است، و از اینرو وی را متروك الحدیث می‌خواند. أصولاً متقدمین «اهل حدیث»- چنانکه باز نموده شد- غالب اصحاب مغازی و اخباریون و ارباب سیر را شیعه می‌دانستند و بر این حکم بار است قول شاذکانی

[10] عبارت صاحب رجال، ابن داود، چنین است: «هشام بن محمد بن السائب، ابو المنذر، الناسب، الفاضل، قال: مرضت فنسیت علمي، فجلست الى جعفر بن محمد. فسقاني العلم في كأس فعاد الى علمي. و كان ابو عبد الله عليه السلام يقربه و يدنيه و يبأسطه» ظاهراً منظور از عبارت «دانش را در کاسه‌ای به من نوشانید» این است که آن حضرت او را از جام خود آب خورانیده است. رجوع کنید به رجال ابن داود، چاپ تهران، چاپخانه دانشگاه، سال 1342 هجری شمسی، صفحات 69-368.

درباره محمد پسر اسحق پسر یسار که او را شیعه و قدری خوانده است. و نیز بر همین گفته بار است قول احمد پسر یونس که گفته است: اصحاب مغازی همه شیعه‌اند، مانند پسر اسحق، و ابی معشر، و یحیی پسر سعید اموی و غیر ایشان، و همچنین اصحاب تفسیر، مانند سدی، و کلبی و غیر آن دو. [11]

داناترین مردم به علم انساب

به گفته «ابن خلکان»، هشام داناترین مردم به علم انساب بود. [12] نوشته پسر کلبی در تاریخ عرب جاهلی مرجع و مأخذ مورخان است. دامنه روایت او، و آنچه از او نقل شده، بسیار وسیع می‌باشد و با این همه دانش و اطلاعات عمیق، هیچگاه سخن بگزاف نمی‌راند و آنچه از ثقات روات شنیده بود، روایت نمی‌کرد، بلکه آشکارا و صریح می‌گفت: «نمی‌دانم»، و یا: «به من آگاهی نرسیده است.» و به این گونه عبارات در لابلائی مصنفات او، بویژه در همین کتاب برمی‌خوریم.

باید دانست در سده دوم و سوم هجری، مردم میان دانشمندی که حدیث نقل می‌کردند با علمائی که صاحب مغازی و سیر بودند فرق می‌گذاشتند.

[11] عبارت یاقوت حموی در معجم الأدباء در این باره چنین است: «سمعت یحیی بن سعید القطان، یقول: کان محمد بن إسحاق و الحسن بن ضمرة، و ابراهیم بن محمد کل هؤلاء یتشیعون و یقدمون علیا علی عثمان و قال الشاذکانی: کان محمد بن إسحاق بن یسار یتشیع، و کان قدریا. و قال احمد بن یونس: اصحاب المغازی یتشیعون کابن إسحاق، و ابی معشر و یحیی بن سعید الأموي و غیرهم. و اصحاب التفسیر السدی، و الکلبی و غیرهما. (رجوع کنید به صفحه هفتم از مجلد 18 کتاب معجم الأدباء.)

[12] مراجعه شود به کتاب وفيات الأعیان و أنباء أبناء الزمان، 5/ 131.

اصحاب مغازي و سير و حوادث را عموماً «اخباری» می‌گفتند، و دانایان علم حدیث را «محدث» می‌خواندند.

علماء علم حدیث چون بیشتر در نقل احادیث پیامبر دقت می‌کردند، قول صاحبان مغازي و سير را در نقل حکایات پیشینیان قبول نداشتند.

به همین جهت مثلاً بیشتر محدثین واقدی و محمد پسر سائب و محمد پسر اسحق و هشام پسر محمد کلبی و سایر اخباریون را در نقل حدیث ضعیف می‌شمردند، و حتی بعضی از آنها را متروک الحدیث می‌دانستند.

چنانکه مالک بن انس محمد بن اسحق را از زمره دجالها می‌شمارد.

از اینرو پایه محدث نزد مردم آن زمان از مقام «اخباری» والاتر بود زیرا چه بسا اخباریان در نقل اخبار به نقل مطالب ناراست می‌پرداختند و این خود عیبی است که در بیشتر کتب سیر و تواریخ، هر خواننده به آن برمی‌خورد، و اعتبار گفته‌های اخباری را متزلزل و مخدوش می‌گرداند.

بر خلاف نظر محدثین، ارباب سیر و تاریخ نویسان بزرگ قدیم به مؤلفات پسر کلبی اعتماد و توجه خاصی داشتند و بهمین جهت نوشته‌های آنها پر از اخبار و آثار منقول از هشام کلبی است. برای نمونه محمد پسر سعد کاتب واقدی در الطبقات الکبری، و احمد بلاذری در فتوح البلدان و ابو جعفر محمد پسر جریر طبری در تاریخ الأمم و الملوك و مسعودی در مروج الذهب که هر چهار نفر از پیشوایان مورخان و سرآمد مصنفان‌اند، مطالب بسیاری از هشام کلبی نقل می‌کنند و او را ثقه می‌دانند. احمد بن ابی یعقوب یعقوبی (ابن واضح) روایات و گفته‌های هشام را یکی از مأخذ و منابع معتبر تاریخ خود قرار داده

است. همچنین «جاحظ» [13] را می‌بینیم که از پسر کلبی بسیار روایت می‌کند و سخن می‌گزارد. [14] ابن انباری در شرح المفضلیات، و ابن عبد ربّه در عقد الفرید نیز هر یک اخبار هشام را نقل و او را تأیید کرده‌اند. «مسعودی» نه تنها پسر کلبی را معتمد می‌داند بلکه وی را در صف مقدم خیرگزاران و مورخان جای می‌دهد.

از آن پس گروه زیادی از بزرگان متأخر، از آن جمله یاقوت حموی، و خطیب بغدادی، و عبد القادر بغدادی را نام می‌بریم که بر همین روش رفته و به نوشته‌های پسر کلبی اعتبار داده و اعتماد داشته‌اند.

با یک نظر اجمالی به کتاب معجم البلدان بخوبی بر خواننده آشکار می‌شود که یکی از مآخذ مهم «یاقوت» در تألیف فرهنگ جغرافیایی خود، کتابهای افتراق العرب و اشتقاق اسماء البلدان و انساب البلاد و انساب الموضع و الأصنام تألیف ابن کلبی است، و یاقوت بکرات، از آنها نام برده و مطالب گوناگونی از کتب مذکور استخراج و نقل و اقتباس کرده است. هشام در علم تاریخ عرب جاهلی و معایب و مثالب آنان و جنگها و پراکندگی تازیان در بلاد گوناگون مرجع بود.

با این همه، دسته‌ای از علمای حدیث- چنانکه در پیش گفته شد- اصولاً از ارباب سیر و تواریخ دلخوش نبودند، و آنها را دروغ پرداز و افسانه‌گو می‌خواندند، و ایشان را جامع شرایطی که مسندنشینان املائی حدیث را در کار است نمی‌دانستند. پس عجب نیست که این دسته از محدثان و علماء را می‌بینیم که هشام و أمثال او را جرح

[13] ابو عثمان عمر و پسر بحر جاحظ بصری، متولد به سال 163 و متوفی در حدود سال 255، از دانشمندان و نویسندگان بنام و سران معتزله است که فرقه جاحظیه به او منسوب می‌باشند.

[14] بنگرید به کتاب الحیوان، 1/ 33 و 36، 3/ 65، 4/ 132، 5/ 163، و 7/ 12 و کتاب البیان و التبیین 1/ 52 و 124 و 126 و 129 و 137 و 182، و 2/ 154.

می‌کنند و از قدر و منزلت ایشان می‌کاهند و می‌گویند اینان آثار و اخبار پیشینیان را آمیخته به افسانه و داستان گرد آورده‌اند و بر دانشجویان و مردم زمانه خوانده‌اند.

در این که محدثین در نقل احادیث بیشتر از «اخباریون» در نقل اخبار و وقایع دقت بکار برده‌اند، شکی نیست، و ازین جهت اهل حدیث هر نااهلی را که بخواهد در آن درگاه درآید، می‌رانند تا مبادا حدیثی سست و یا خبری نادرست در حدیث و خبر نبوی راه یابد.

و می‌دانیم که با همه این احتیاطها، حدیث سازان و دروغ پردازان دزدانه و عیارانه در آن رخنه کردند و بسی از اخبار ناسره و نادرست در کتب حدیث جای دادند تا آنجا که گاهی حق و یقین را با ظن و تخمین درآمیختند پس احتیاط اهل حدیث بجا است و باریک بینی آنها در توثیق روایات موجه می‌باشد تا حتی المقذور از نقل حدیث معلول و یا قول نامقبول جلوگیری شود و اخبار ناروا و نادرست در مآثورات رسول اکرم راه نیابد.

با توجه به این جهات و با در نظر گرفتن این امر که پسر کلبی و همراهان و همدیفان او نزد اهل سنت و جماعت زمان خود متهم به رفض و غلو در تشیع بوده‌اند، نسبت به اقوال ابن کلبی تشدد بکار برده‌اند و او را متروک الحدیث دانسته‌اند.

آری، بر این پایه بار است قول سمعانی درباره ابن کلبی که گفت: «عجایب و غرائب و اخبار بی‌اصل را روایت می‌کند.» و امام «احمد حنبل» در این باره بر «سمعانی» پیشی جسته است، زیرا نامبرده از وی کراهت داشته و در حق او گفته است: «کیست که از هشام نقل حدیث کند؟ همانا وی افسانه‌گو و آشنا به نسب است، گمان نمی‌کنم هیچکس از او حدیث کند.» خطیب در تاریخ بغداد در باره هشام می‌نویسد:

عتیقی ما را خبر داد از یوسف پسر احمد صیدلانی، از محمد پسر عمرو عقیلی، از عبد الله احمد که گفت پدرم را شنیدم که می‌گفت: «هشام پسر محمد سائب کلبی، کسی است که حدیث از او نقل بشود؟ وی نسب‌دان، و افسانه‌گو است، گمان نمی‌کنم که احدی از او حدیث نقل کند.» [15] و از اینروست که «ذهبی» در طبقات الحفاظ و صاحب شذرات الذهب- فی اخبار من ذهب به نقل از صاحب العبر به نص صریح گفته‌اند که پسر کلبی «متروک الحدیث» است، یعنی به حدیثی که او روایت کرده نباید وقع نهاد، و لیکن این هر دو اعتراف دارند که او حافظی اخباری، و علامه‌ای بنام شیعی مذهب را غیر ثقه می‌دانند، همانگونه که بعضی علمای شیعه حدیثی را که در سلسله روایتش سنی مذهبی باشد، ضعیف و علیل می‌شمارند، مگر آنکه از طریق دیگر صحت آن حدیث بر ایشان محرز گردد.

با این همه یحیی پسر معین، بنابر آنچه پسر معتز از حسن پسر علیل عنزی نقل کرده است، هشام را نیک می‌ستود.

در اینجا ما نمی‌خواهیم هشام کلبی را از جهت نقل حدیث مورد نقد قرار دهیم و او را ثقه یا غیر ثقه معرفی کنیم زیرا بحث ما پیرامون کتاب الأضنام می‌باشد نه شخصیت او از نظر نقل حدیث، و محدث بودن، و آنچه خارج از این بحث سخن به میان آمد، و به میان آید،

[15] این گفته مشابه گفته احمد بن حنبل درباره هشام است که شرح آن بیامد.

[16] عبارت صاحب شذرات الذهب درباره هشام اینست: «هشام بن محمد بن سائب الکلبی الاخباری، النسابة، صاحب کتاب الجمهرة النسب، و مصنفاته تزید علی مائة و خمسين تصنیفا فی التاریخ و الاخبار و كان حافظا، علامة الا انه متروک الحدیث فیہ رفض روی عن أبیه و عن مجالدین سعید و غیرهما قاله فی العبر.»

صرفاً برای معرفی او و نقل گفته موافق و مخالف در پیرامون شخصیت علمی این دانشمند بوده و خواهد بود.

آنچه مسلم است هشام کلبی از بزرگان علمای اسلام و مهین دانشمندی است که تمدن اسلامی در گرد آوردن و مدون ساختن بسیاری از اخبار پراکنده و آثار از دست رفته، و در تدوین بسی از معلومات تاریخی و جغرافیایی که اکنون در دسترس ماست، بدو افتخار می‌نماید. و اینجاست که فضل و برتری او در همه آنچه بزحمت بدست آورده و به رنج و کوشش زیاد فراهم نموده است نمودار و نظر گیر می‌شود.

معلوم نیست چگونه اهل حدیث بر جرح هشام اجماع نموده‌اند. در صورتی که وی در نقل اخبار بسیار کنجکاو و با احتیاط بود و اصلی را که خود در این فن پی‌ریزی کرده و به این عبارت از آن تعبیر می‌کند: «اسناد در خبر بمتابه پیرایه و طراز است در جامه»، گواه بر این مدعا است.

«یاقوت» پس از نقل این عبارت، چنانکه گویی این درجه از احتیاط را ضرور نمی‌بیند، می‌گوید: «و اما من همواره از همه چیز، ساده و بی‌پیرایه آن را دوست دارم!» شادروان احمد زکی پاشا، در مقدمه مبسوط و محققانه خود بر کتاب الأصنام می‌نویسد:

ما پسر کلبی را در روزگاری که تمدن اسلامی به پایان آن میدان فراخ و جولانگاه دور و درازش رسیده، و آن آوازه بلند و نام جاویدانش را بدست آورده بود، از ارکان جنبش خاور زمین، و استوانه‌های استوار علم و دانش، و از سران و سروران فرهنگ و عرفان می‌شماریم. و ناگفته نمی‌گذاریم که مورخ یا

اخباری خیلی کم خالی از لغزش می‌ماند، به ویژه آنگاه که به نقل داستانهای باستانی می‌پردازد.

ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی بر پسر کلبی خرده گرفته است که اخباری که وی از «درید بن الصمة» نقل کرده است، «یکسر ساختگی است، و نوزادی در آن، و نیز در اشعاری که به درید نسبت داده نمودار و آشکار است،» و سپس گفته است: «و این همه از دروغهای ابن کلبی است.» در جای دیگر سخن را از سر گرفته چند خبر از او نقل می‌کند و می‌گوید: «و شاید این هم از دروغهای پسر کلبی باشد.»

قوه حافظه و هوش هشام

پسر کلبی اعجوبه‌ای بود در حفظ و هوش، و شگفتا که همین اعجوبه گاه به گاه در گودال غفلت و ذهول و ناخودآگاهی و فراموشکاری می‌افتاد که همیشه همدوش بزرگان علماء و نوادر روزگار بوده است. بزرگانی که در باریک بینی و دوام فکر و اندیشه از عامه اهل علم ممتازند. چنانکه خود از حال خویش حکایت کرده و گفته است:

«حفظ کردم و از بر کردم آنچه را احدی از بر نکرده و فراموش کردم آنچه را هیچکس فراموش نکرده است!» او می‌گوید:

عموئی داشتم که مرا بر اینکه حافظ قرآن نبودم، نکوهش می‌کرد، پس به درون خانه‌ای شدم و سوگند خوردم که از آن

خانه برون نیایم تا اینکه قرآن را از حفظ کنم، و در سه روز آن را از بر کردم.

از سوی دیگر روزی برابر آئینه ریشم را بدست گرفتم تا آنچه را بیش از يك قبضه است از زیر دست بچینم، و از غایت غفلت و ناخودآگاهی از بالای دست چیدم! و این داستان درباره پدر او نیز نقل شده است. [17] احمد زکی در این باره می‌نویسد:

براستی که ذهول و غفلت (- از خود بی‌خبری) بالاتر از این راه ندارد، زیرا او می‌خواست ریش خویش را به اندازه‌ای بلند بدارد که جمله شرایط عدالت شرعی را با آن فراهم سازد، ولی ریش را از ته چید و خود را مورد ریشخند و سخریه قرار داد، و این بود تا رفته رفته از نو ریش بر آورد. پسر کلبی داهیه و آیتی بود در شناختن نسب تازیان تا آنجا که در این فن یگانه عصر و زبانزد اهل زمان گردید، و در این دانش به جایی رسیده بود که هر آنکه بهره از شهرت می‌یافت در شناختن نسب خود، و یا بستن نسبی به خویش به دامن دانش او می‌آویخت از آن جمله است: «ابو نواس» [18] شاعر مشهور عرب که از او خواست

[17] در الوافی بالوفیات ضمن ترجمه حال محمد بن سائب، این داستان به پدر هشام با اختلافی نسبت داده شده است. صفدی در این باره چنین نقل می‌کند: «کان یقول: حفظت ما لم یحفظه احد و نسیت ما لم ینسه احد، حفظت القرآن فی ستة ایام او سبعة، و قبضت علی لحيّتي لأخذ منها دون القبضة فأخذت ما فوق القبضة». (الوافی بالوفیات، 3/ 83) و بنگرید به تاریخ بغداد، 14 و 45.

[18] ابو علی حسن پسر هانی مشهور به ابو نواس در اهواز به دنیا آمد. پدرش در اهواز

تا وی را در نسب «بنی مذحج» جای دهد، و هشام را از عدم انجام دادن این خواهش بیم داد و خطاب به او گفت:

أبا منذر! ما بال انساب مذحج
مرجمة دوني، و أنت
صدیقی؟

فان تأتني، يأتك ثنائی و مدحتي
و ان تأب لا يسدد علی

طریقی
[19]

[()] با يك دختر اهوازی به نام «گلبنان» ازدواج کرد و ابو نواس در همان شهر متولد شد.

خصیب، رئیس دیوان خراج مصر، به طعنه از نسب ابو نواس پرسید، وی پاسخ داد «أدب مرا از نسب بی‌نیاز می‌کند.» برخی ابو نواس را «ماجن» (دریده و بی‌پروا) یاد کرده‌اند، زیرا در اشعار و محاورات از مفاهیم زننده و رکیک بی‌پرده و صریح تعبیر می‌کرده است. ابو نواس به زبان فارسی (- پهلوی) و عربی آشنایی کامل داشت و از کودکی شعر می‌سرود. در دیوان ابو نواس به لغات و کلمات فارسی بر می‌خوریم. شارل شفر (Ch. Schefer) و پرفسور بیلی (L. Bailey) و هنینگ (Henning) از دیوان او قصاید و قطعاتی را که در آنها کلمات و لغات فارسی بکار رفته است استخراج نموده‌اند و این قصاید و قطعات «فارسیات ابو نواس» نامیده شده است: اسناد مجتبی مینوی در مجله دانشکده ادبیات تهران مقاله‌ای با استفاده از تحقیقات خاورشناسان مذکور در این باره نوشته است. تولد ابو نواس را باختلاف در یکی از سالهای 130، 134، 136، 141، 145 و 146 ثبت کرده‌اند و وفاتش را در بغداد در یکی از سالهای 195، 196 و 198 ه دانسته‌اند.

[19] ترجمه دو بیت بالا چنین است:

«أبا منذر! چه شده است که نسبه‌های مذحج جملگی از روی ظن و تخمین (پذیرفته شده) است، جز درباره من، و حال آنکه چون تویی هم دوست من است؟» «پس اگر به من توجه کنی (یعنی: نسب مذحج را در باره من همچنان که خود دانی، سرو صورتی بدهی) مدح و ثنای من (- سپاس و ستایش من) رو به تو خواهد آورد، و اگر (از این عنایت) رو برتابی، راه (هجو و کيفر تو) بر من مسدود نیست. (یعنی: آنچه دانم و توانم در هجو و بدنامی تو خواهم گفت).» آری چنین است، زیرا به گفته منسوب به فردوسی:

چو شاعر برنجد بگوید هجا
هجا تا قیامت بماند بجا

ابن خلکان قصه ملاقات محمد را به نقل پسرش هشام با فرزدق شاعر بنام عرب در خانه ضرار پسر عطار در کوفه نقل می‌کند.

فرزدق در این ملاقات از محمد می‌خواهد که نسبش را بگوید و محمد پدر بر پدر نسب

و نظیر این است، آنچه ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی نقل کرده و گفته است که شخصی (از قبیله خزاعه) نزد پسر کلبی آمد و از وی خواست در برابر مردمان نسب «دعبل» (شاعر بنام) را به خزاعه بی‌اصل شمارد. هشام در پاسخ گفت: «ای نابکار! مانند دعبل کسی را خزاعه از خود نفی می‌کند؟! به خدا سوگند! اگر هم دعبل از قبیله خزاعه نبود، آن قوم دست به دامن او می‌شدند، و او را به خود می‌خواندند (و به خود می‌بستند). به خدا قسم، ای برادر، دعبل همه چیز خزاعه است (یعنی: هر چه خزاعه از سربلندی و افتخار دارد از دعبل است) [20] بالاتر از این، اگر گفتار صاحب اغانی را راست انگاریم و تصدیق کنیم، خواهیم دید که پسر کلبی خود اعتراف و اقرار دارد بر اینکه گاهی ناگزیر شده است تا بر کوهان دروغ نشیند و بر متن کذب سوار شود زیرا صاحب اغانی چنین از او روایت کند که گفت:

نخستین دروغی را که در نسب بهم بافتم، این بود که «خالد» پسر «عبد الله قسری» [21] مرا از جدده‌اش، «ام کریز» بپرسید (و او کنیزی بود زر خرید و نابکار زینب نام از بنی اسد) پس به او گفتم وی زینب، دختر «عرعره»، پسر «جدیمه» پسر «نصر» پسر

[()] او را بر می‌شمارد و سپس فرزندق از محمد می‌پرسد آیا از شعر من چیزی روایت می‌کنی؟

محمد پاسخ می‌دهد نه، اما از «جریر» صد قصیده می‌دانم، فرزندق که با جریر درباره فضیلت خانوادگی رقابت و مهاجات داشته است می‌گوید: «از پسر مراغه روایت می‌کنی و از قصاید من روایت نمی‌کنی؟» و او را در صورتی که صد قصیده هم از وی روایت نکند به هجو تهدید می‌کند. (وفیات الأعیان، 3/ 436، شماره 606).

[20] الاغانی، 47/ 18.

[21] خالد پسر عبد الله پسر یزید، پسر اسد قری، امیر ستمگر و سخت‌دل و متعصب عراق بود. وی از دشمنان خاندان علی است. در سال 105 به امارت عراق برگزیده شد و تا سال 120 حکومت کرد. در سن شصت سالگی در سال 126 هجری هلاک شد.

«قعین» است. خالد از این گفته‌ام بشکفت و مرا صله‌ای بخشود. [22] و اگر این روایت صاحب اغانی درست آید، باید گفت: ترس از فرمانفرمای زورمند، و امید به مال و منال وی، در نفس نسابه نامی ما، از زبان ابو نواس و اشعاری که ممکن بود در هجو وی بسراید، جایگیرتر بوده است. و نیز «جاحظ» به نقل از بعضی روات گوید: «هشام پسر کلبی مردم گزای بود، و علامه‌ای بود نسب‌شناس، و سخن پردازی عیب جوی و عیب گوی، ولی چون «هیثم» پسر «عدی» را می‌دید، همچون سرب که بر آتش می‌گدازد می‌گداخت.» [23] ابن ندیم و «صفدی» نقل کرده‌اند که «إسحاق موصلی» [24] را عقیده بر خلاف این بوده، زیرا گفته است: سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند، می‌گداختند (یعنی: از خجلت و حقارت نوب می‌شدند). «هیثم» پسر «عدی» روبروی هشام کلبی، علویه در برابر مخارق (آهنگ ساز) و ابو نواس در برخورد با «ابو العتاهیه».

و آنچه معلوم است پسر کلبی در فن خویش از «هیثم» نامدارتر بود [25] این داستان بنحو دیگر نیز روایت شده، چنانکه یاقوت- در معجم الأدباء- ضمن ترجمه حال هیثم پسر عدی از قول جاحظ به این صورت نقل کرده است:

[22] الاغانی، 58 / 19.

[23] بنگرید: البیان و التبیین، 57 / 1 و الاغانی، 246 / 21.

[24] إسحاق پسر ابراهیم موصلی أصلاً کرد و ایرانی بود. إسحاق در سال یکصد و پنجاه به دنیا آمد و در سال 235 درگذشت. برای فرار از پرداخت مالیاتی که عمال بنی امیه از او مطالبه می‌کردند، از فارس گریخت و به کوفه آمد. او راویه شعر و مآثر عرب، و هم خود شاعر و آوازخوان بود.

[25] البیان و التبیین، 10 / 2.

ابو یعقوب خریمی گفت: «هیچ سه نفری را ندیدم مانند سه تنی که مردم گزای بودند، و چون سه تن دیگر را می‌دیدند، چونان که سرب بر آتش می‌گدازد، آنان نیز می‌گداختند.» [26] هشام کلّبی علامه‌ای بود عالم به انساب، و راوی‌های بود از مثالب و معایب مردمان، و عیب جو و عیب‌گوی. وی چون هیثم پسر عدی را می‌دید، مانند سرب می‌گداخت. علی پسر هیثم گوینده‌ای بود حراف و بد زبان و در سخن ژرف بین و مسلط بر هر نوع سخنوری، نه اعتنا به خطیبی می‌کرد و نه به شاعری وی چون موسی ضبی را می‌دید، مانند سرب بر آتش می‌گداخت. و علویه یگانه مردم بود در فن غناء، هم از حیث روایت و حکایت، و هم از لحاظ درایت و صنعت، و در نواختن سازها نیز پنجه (- دستی) ای توانا داشت، و در عین حال دارای خلقی نیکو بود. وی چون مخارق را می‌دید بسان سرب که بر آتش می‌گدازد، می‌گداخت. [27] بنابر این اگر به روایت جاحظ درباره نقد پسر کلّبی اعتماد کنیم،

[26] الإرشاد الأریب (معجم الأدباء)، 304 / 19.

[27] یاقوت در کتاب معجم الادبا، ضمن ترجمه حال هشام پسر کلّبی، همین مطلب را از قول همان إسحاق پسر ابراهیم موصلی چنین نقل کرده است: «رأیت ثلاثة كانوا إذا رأوا ثلاثة يذوبون: علویه: علویه إذا رأى مخارقا، و أبا نواس إذا رأى أبا العتاهية، و الزهري، إذا رأى هشاما.» بنابر این روایت یاقوت نقل از إسحاق موصلی باید عبارت چنین ترجمه شود: «سه کس را دیدم که چون سه کس را می‌دیدند می‌گداختند: علویه چون مخارق را می‌دید، و ابو نواس چون او العاهیه را می‌دید، و زهري، چون هشام را می‌دید.» میان روایت یاقوت با روایت «ابن ندیم» در الفهرست در نقل أسامی اختلاف است ولی نقل صفدی با نقل أسامی در الفهرست انطباق دارد.

خواهیم گفت که آنچه هشام را از هیثم [28] بیم می‌داد با شهرتی که هیثم در وضع اخبار و روایات و ساختن دستاویزها و داستانه‌ها داشت، این بود که هشام می‌ترسید درباره او خبری جعل کند که او را در میان گذشتگان و آیندگان بدنام و رسوا سازد.

قدیمترین مأخذ درباره هشام

قدیمترین مأخذی که درباره پسر کلبی در دست ماست، کتاب الطبقات الکبری [29] می‌باشد. این کتاب انباشته از گفتارهای منقول از پسر کلبی است، مؤلف کتاب مذکور در مجلد ششم، در ذیل ترجمه محمد پسر سائب پدر هشام می‌گوید: «أخبرني بذلك كله ابنه هشام بن محمد بن السائب، و كان عالما بالنسب و أحاديث العرب و أيامهم.»

عباس پسر هشام کلبی

برای ما روشن نیست که هشام کلبی چند فرزند داشته است. هیچ‌یک از ارباب سیر و تواریخ در این باره چیزی ننوخته‌اند، همینقدر می‌دانیم که او را پسری به نام «عباس» بوده که از پدرش حدیث و خبر نقل

[28] ابو عبد الله هیثم پسر عدی ثعلبی از دانایان انساب و اخبار و اشعار و مثالب و مناقب عرب جاهلی است. یاقوت در معجم الأدباء از قول کنیز هیثم می‌نویسد: آقای من همه شب (از شام تا بامداد) نماز می‌گزارد و چون صبح فرا می‌رسد (از بامداد تا شام) دروغ می‌گوید. به گفته ابن ندیم، در نسبش طعنه‌هایی می‌زدند. در سال 207 یا 209 هجری وفات یافت. ابن ندیم تألیفات او را در الفهرست برشمرده است.

[29] الطبقات الکبری، 6/ 59-358.

کرده است، و مورخان بزرگ، از قبیل محمد پسر سعد در طبقات، و احمد بلاذری در فتوح البلدان، بکرات از او مطالبی نقل کرده‌اند. عباس مانند پدر و جد خویش در شناسایی انساب عرب جاهلی و وقایع و ایام ایشان تبحر و تخصص داشته و «اخباری» به شمار می‌آمده است. ارتباط هشام با دربار عباسیان علم تاریخ همواره تحت تأثیر سیاست واقع شده، و از آن جمله در عصر اموی و عباسی این دانش متصل به سیاست و وسیله تبلیغ و دعوت بوده است.

در زمان امویان بعضی از «اخباریون» برای خوشامد بنی أمیه و تقرب به ایشان اخباری در فضیلت عثمان بر «علی» وضع کردند و مقاصد و خواسته‌های امویه را در آنها گنجانیدند.

در عصر عباسیان، مورخان جهت نزدیکی به دستگاه خلافت، اخباری در مثالب و معایب و مظالم بنی أمیه نقل می‌کردند و نظر آنان را به روایات و گفته‌های خود جلب می‌نمودند.

طبری در تاریخ خود از محمد بن عمر بن حفص روایت کرده است که گفت:

«هشام کلبی دوست من بود و با یکدیگر ملاقات و گفتگو می‌کردیم و داستان می‌خواندیم و شعر می‌گفتیم، و او را سخت در حال فلاکت می‌دیدم و با لباسهای کهنه بر استر لاغری سوار می‌شد، و بیچارگی و ناداری در او و استرش آشکار بود. ناگهان يك روز به او برخوردیم، او را دیدم سوار بر استری سرخ فام از

استران دربار خلافت با زین و لگامی از زین و لگامهای دربار خلافت، در جامه‌های نو نیکو با بوی خوش. اظهار مسرت کردم و به او گفتم فراخ بالی و نعمت را بر تو آشکار می‌بینم، گفت:

«بلی داستانش را برایت می‌گویم، ولی کتمان کن. چند روز پیش میان دو نماز ظهر و عصر در خانه بودم که فرستاده مهدی بر من وارد شد (و مرا نزد خلیفه خواند) رفتم، بر او وارد شدم در حالی که تنها نشسته بود و هیچکس نزدش نبود و پیش روی او کتابی بود. گفت: هشام نزدیک بیا. نزدیک شدم و پیش روی او نشستم. گفت: این کتاب را بردار و قرائت کن و هر چه در آن جور و ناجور و تند و زننده یافتی از آن مگذر و بخوان. کتاب را برداشتم و به مطالعه پرداختم. چون قسمتی از آن را خواندم، آن را بسی زننده یافتم کتاب را پرتاب کردم و بر نویسندگان آن لعنت فرستادم. مهدی گفت: به تو گفتم هر چند زننده و رکیک یافتی، پرتابش مکن. به حق خلافتی که بر تو دارم، تا آخرین جمله بر خوان.

هشام گفت: «کتاب را خواندم، نویسنده کتاب طعن و لعنی نبود که نسبت به مهدی بکار نبرده باشد. پس گفتم: یا امیر المؤمنین! این ملعون کذاب کیست؟ گفت: صاحب اندلس.» [30] هشام گوید: «گفتم به خدا سوگند یا امیر المؤمنین این همه طعن و لعن درباره شخص او و پدران و مادران او صادق است.

سپس به ذکر مثالب صاحب اندلس و نیاکانش پرداختم. مهدی بسی خشنود شد و گفت: سوگندت می‌دهم که این همه مثالبی را که بر شمردی بر یکی از نویسندگان املا کن (تا آن را بنویسد).

[30] عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان معروف به داخل خلیفه اموی در اندلس، متولد سال 113 و در گذشته به سال 172 هـ.

آنگاه یکی از نویسندگان اسرار خویش را بخواند و بفرمود تا در کناری بنشست و مرا نیز دستور داد تا نزدش نشستم. نویسنده پاسخ نامه را از طرف مهدی آغاز کرد و من مطالب آنان (خلفای اموی آندلس) را بر او املا کردم و بسی از آن را برشمردم و از آن چیزی باقی نگذاشتم تا نامه پایان یافت. سپس آن را بر مهدی عرضه داشتم. وی اظهار مسرت کرد و هنوز در خدمتش بودم که فرمان داد تا نامه را مهر کردند و در کیسه‌ای نهادند و به صاحب برید (پست) سپردند و دستور داد تا هر چه زودتر آن را به آندلس رساند.

آنگاه بقیه‌ای را که در آن ده دست لباس از بهترین لباسها بود بعلاوه ده هزار درهم و این استر با این زین و لگام به من عطا فرمود و گفت: آنچه را دیدی و شنیدی پنهان دار. [31] ظاهراً پس از آنکه هشام در زمان «المهدی» به دربار راه یافت، این ارتباط در عهد هارون الرشید و مأمون قطع نشد و جانشینان «المهدی» نیز از اطلاعات و معلومات وسیعش مستفید می‌شدند.

در زمان «هارون الرشید» هشام کتاب الملوکی فی النسب را به نام جعفر پسر یحیی بر مکی تصنیف کرد، و بی شک جعفر که اصلاً ایرانی و وزیری دانش دوست بود، در بزرگداشت و احترام هشام و کمک و مساعدت به او کوشیده است. تاریخ تألیف این کتاب محققاً قبل از سال 187 است که رشید بر جعفر خشم آورد و به نکبت برامکه منتهی شد. [32]

[31] تاریخ طبری، 13 / 10.

[32] وقتی تاریخ وقایع و خونریزیهای بنی أمیة و خلفای عباسی را از نظر بگذرانیم قضاوت این امر که رویهمرفته کدامیک از این دو دسته حکمران، ستمگرتر بودند، کار دشوار و مشکلی است. برآستی باید گفت: آن از این، و این از آن ظالمتر بوده است.

هشام کتاب الفرید فی الأنساب را به نام مأمون نوشت، و به او تقدیم داشت ولی از فحوای عبارت منقول از پسر هشام- که ذیلاً نقل می‌شود- چنین بر می‌آید که مأمون به او چندان توجه نکرده است. خطیب در تاریخ بغداد با سند متصل به ابو النضر فقیه از احمد بن ابراهیم حکایت می‌کند که وی گفت:

پسر کلبی روزی مرا دعوت کرد و در خارخانه‌ای که فرش میسانی در آن گسترده شده بود، نشاند و در روزی گرم مرا فجلیه [33] خوراند، سپس به من گفت: «چون پدرم مرد، مأمون به شدت پشیمان شد.» به او گفتم: «مگر مأمون پدرت را شکنجه داده بود تا مرد؟» گفت: «نه.» گفتم: «مگر او را زندانی کرده بود و در تنگنای زندانش مرده بود؟» گفت: «نه.» گفتم: «پس با مرگ طبیعی مرده است؟» گفت: «چنین است.» گفتم: «پس موجب ندامت مأمون چه بود؟» گفت: «به خدا سوگند که نمی‌دانم، غلام ما سعد اینطور مرا حکایت کرد.» [34] منظور خطیب از «ابن کلبی» در اینجا ظاهراً عباس پسر هشام کلبی است نه خود هشام، و معلوم است تأثر مأمون از فوت هشام بوده، نه محمد پدر وی زیرا محمد در زمان منصور [35] فوت شده است، نه

[()] مگر آنکه در عصر عباسی نهضت علمی و ادبی اسلامی نضج گرفت، و از این حیث دوره عباسی- خاصه عصر رشید و مأمون- ممتاز و درخشان می‌باشد، و بیشتر این افتخار هم نصیب علماء و دانشمندان و محققین اسلامی است نه خلفای بنی عباس. [33] فجلیه: نوعی خوراک اعیانی که پیش از نهار و شام برای مزید اشتها مصرف می‌شد.

[34] تاریخ بغداد، 46 / 14.

[35] عبد الله پسر محمد پسر علی پسر عباس، مکنی به ابو جعفر و ملقب به «المنصور» دومین خلیفه عباسی متولد سال 95 و در گذشته به سال 158. در سال 136، بعد از مرگ برادرش محمد سفاح به خلافت رسید.

مأمون. [36] از آنچه خطیب بغدادی از قول پسر هشام کلبی درباره اندوه و پیشیمانی خلیفه عباسی از درگذشت هشام روایت کرده است این نکته استنباط می‌شود که خلیفه از مرگ هشام متأسف شده است.

شاید تأثر خلیفه از فوت هشام کلبی از آن رو بوده که وی به این دانشمند در ایام حیات چندان توجهی نداشته و پس از مرگش افسوس خورده که چرا قدرش را ندانسته و در بزرگداشتش نکوشیده است.

چه بسا اتفاق افتاده که حکام زمان تا دانشمندان و علماء و ادبای معاصرشان زنده بودند، به آنها التفات نداشتند و چون چشم از جهان فرو بستند با آنان آشتی کردند و از درگذشت ایشان متأثر و متأسف شدند. و تأثر و پیشیمانی مأمون از جهت درگذشت هشام کلبی و عدم عنایت به او می‌تواند از این قبیل باشد.

مدت عمر هشام

هشام کلبی ظاهراً عمر درازی داشته و احتمالاً در حدود صد یا صد و اند سال زیسته است. باتفاق مورخان محمد پدر هشام در سال 146 وفات یافت، و هشام در این سال مرد جامع و عالمی بود و حدیث و اخبار از پدر و عوانة بن حکم و دیگران که در نیمه اول سده دوم وفات یافته‌اند، نقل می‌کرد. باضافه، وی از مقربان و نزدیکان امام جعفر صادق بود و می‌دانیم رحلت امام جعفر صادق در سال 148 هجری روی داده است. از این گذشته از گفته صاحب اغانی چنین بر می‌آید که هشام

[36] ابو العباس عبد الله ملقب به «مأمون» پسر هارون الرشید پسر محمد مهدی پسر ابو جعفر منصور متولد سال 170 و متوفی به سال 218 هجری. مأمون در سال 198 پس از خلع برادرش امین به خلافت نشست.

با خالد بن عبد الله قسری معاصر بوده و از او صلّه جهت نسب‌سازی مادر بزرگش دریافت داشته است.

مؤلف عقد الفرید هم حکایتی درباره ملاقات هشام با خالد و بحث و مذاکره او با امیر عراق آورده، و از نقل ابو الفرج اصفهانی، و ابن عبد ربه چنین مستفاد می‌شود که هشام با خالد همزمان بوده است، و می‌دانیم که خالد در سال 105 به امارت عراق برگزیده شد و تا سال 120 فرمانروای عراق بود. بنابر این باید در فاصله بین سالهای 105 و 120 خالد و هشام همدیگر را ملاقات کرده باشند و اگر فرض کنیم که در سال 120 این ملاقات روی داده باشد، در این سال نیز عمر هشام باید لا اقل در حدود سی سال باشد تا بتواند با امیر عراق مباحثه و مذاکره کند و خالد از نظر و دانش او بهره برگیرد. [37].

بنابر این هشام کلبی در اواسط نیمه اول سده دوم هجری یکی از دانایان و علمای کوفه و بغداد بشمار می‌رفته است، چنانکه خالد بن عبد الله قسری دست به دامان دانش او می‌زد، و المهدی برای پاسخ نامه زننده و تند عبد الرحمن داخل، به وی توسل می‌جست و چنین معلوم می‌شود که هشام نزد مهدی داناترین اشخاص بوده که از بین

[37] ترجمه عبارت ابن عبد ربه از قول هشام چنین است: «خالد قسری مرا گفت: سروری را در چه می‌شماری؟ گفتم: اما در دوره جاهلیت، آقائی در ریاست بود، و اما در اسلام، آقائی در ولایت است، و بهتر از این و آن تقوی می‌باشد. خالد گفت: راست گفتم، پدرم گفت: پیشینیان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آیندگان نیز بهمین وسیله شرف را درك کرده و خواهند کرد. خالد گفت: راست گفتم، پدرم گفت: پیشینیان شرف را جز در خرد نمی‌دانستند، و آیندگان نیز بهمین وسیله شرف را درك کرده و خواهند کرد. گفتم (هشام گفت): پدرت راست گفته است، همانا احنف پسر قیس آقائی را به علم و بردباری به دست آورد، و مالک پسر سمع با دوستی قبيله و عشیره، قتیبة پسر مسلم با ذکاوت و زیرکی، و مهلب از طریق همه این صفات سرور و آقا شد.» عقد الفرید، 2/ 126.

شاید گفته ابو الفرج اصفهانی و ابن عبد ربه در اصل راجع به محمد کلبی بوده است، نه پسر او هشام و آنها نام پسر را به جای پدر ضبط کرده باشند. از نظر واقعیت تاریخی و همزمانی گفته ابو الفرج و ابن عبد ربه با محمد پدر هشام که نسابه بزرگ و عالم به حدیث و تفسیر و ضمنا سرشناس بوده است، درست‌تر می‌نماید ولی نمی‌توان بکلی آنرا رد کرد.

نسابه‌های مقیم بغداد او را انتخاب کرده است. با این حساب می‌توان احتمال داد که سن هشام در سال 146 هجری، یعنی سال وفات پدرش، نزدیک پنجاه سال بوده است. بدین ترتیب هر گاه در سنه 146 پنجاه سال داشته در سال 204 عمرش در حدود یکصد و ده سال بوده است.

«ابن ندیم» در الفهرست سال وفات هشام را 206 هجری ثبت کرده است. مسعودی در مروج الذهب وفات هشام را در سال 204 ضبط کرده است. خطیب در تاریخ بغداد در این باره می‌نویسد: «بنابر آنچه به من رسیده هشام پسر کلبی در سال 204 و بنابر قولی 206 در گذشته است.» قاضی پسر خلکان در وفيات الأعیان به اختلاف روایت، سال وفات او را در یکی از سالهای 204 یا 206 ضبط کرده، ولی سال 204 را أصح دانسته است. حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده، مانند ابن ندیم، وفات هشام را سال 206 هجری نوشته است.

صاحب شذرات الذهب وفات این دانشمند را در وقایع سال 204 هجری آورده است.

ابن اثیر در اللباب في تهذيب الأنساب در ماده «الکلبی» در گذشت هشام را در سال 204 یا 206 دانسته است.

باتفاق مورخان تولد و وفات هشام در کوفه روی داده است.

فصل دوم آثار هشام کلبی

هشام در مدت عمر درازش به غالب منابع تاریخ عرب جاهلی و مأخذ جغرافیایی زمان دست یافته و اطلاعات و اخباری را که تحصیل نموده و درباره آنها تحقیق و تتبع کرده، مدون ساخته است. پاره‌ای از ارباب تحقیق شماره تألیفاتش را پیرامون موضوعات عدیده در حدود یکصد و پنجاه کتاب و رساله نوشته‌اند. ابن ندیم که تقریباً یکصد و پنجاه سال پس از وی در گذشته است، نخستین کسی می‌باشد که اسامی مؤلفاتش را در کتاب مشهور الفهرست آورده است. پس از آن یاقوت حموی نام آن کتابها را از الفهرست گرفته، و خود نیز به چند کتاب دیگر این دانشمند دست یافته و اسامی آنها را در ارشاد الأریب، و معجم البلدان نقل و ذکر کرده است. بعداً صلاح الدین خلیل بن ابیک صفدی در کتاب الوافی بالوفیات، مؤلفات هشام را با دقت ثبت و ضبط نموده و کار ارباب تحقیق را تا حدود زیادی در ضبط صحیح اسامی آنها آسان کرده است.

مجموع نام کتابهایی که «ابن ندیم» از هشام نقل نموده بالغ بر یکصد و چهل کتاب می‌شود ولی در میان آنها، نام سه کتاب تکرار شده و بنابر این ابن ندیم در حدود 137 کتاب از هشام کلبی برشمرده است.

صاحب الفهرست کتب او را بطرز خاصی تقسیم بندی کرده است.

این کتابها که در مباحث مختلف فراهم آمده به پنج دسته تقسیم می‌گردد:

- 1) احادیث تازیان پیش از اسلام.
- 2) آثار بر جسته و خاندانهای بنام عرب و انساب ایشان و مؤدات [1].
- 3) اخبار پیشینیان عرب جاهلی و نزدیک به دوره اسلام.
- 4) اخبار اسلام و جغرافیای شهرها و بلاد مختلف و اشعار و جنگهای بنام عرب.

5) داستانها و داستانها (احادیث و اسما).

اینها و غیر اینها موضوعات عمده‌ایست که پسر کلبی درباره‌شان بحث کرده، و در الفهرست یاد شده است.

این دسته از کتابها- به استثنای آنچه در اینجا ذکر می‌شود- بر دست روزگار یا جهالت و یا تبهکاری آدمی نابود گشته است، و از آن همه آثار پر ارج این نابغه بزرگ اسلامی، جز پاره‌ای از عبارات و روایاتی که برخی از مصنفان در تصنیفات خویش از او نقل کرده‌اند، چیزی بر جای نمانده است. شادروان «احمد زکی»، مدتی از عمر خود را در گنجینه‌های کتب قسطنطنیه و قاهره و کتابخانه‌های اروپا برای پیدا کردن آثار گمشده پسر کلبی صرف کرده و به کاوش و جستجو پرداخته به آن امید که

[1] مؤدات: دختران نوزادی که بمنظور جلوگیری از فقر و یا نابکاری احتمالی بر دست پدران خود کشته می‌شدند.

بر چیزی از مصنفات هشام دست یابد، و پس از آن همه کوشش و کاوش بر هیچیک از کتب برشمرده شده و سودمند وی، مگر خلاصه‌ای از کتاب جمهرة النسب، و انساب خیل و کتاب الأصنام دست نیافت، و سعی سایر دانشمندان آسیا و اروپا نیز در این باره به جایی نرسید.

بدین ترتیب می‌نگریم غالب مصنفات پسر کلبی که حاصل رنج و کوشش قریب یکصد سال تتبع و تحقیق این پدر و پسر (محمد و هشام) می‌باشد از بین رفته، و اکنون از این آثار گرانبها جز نامی بجا نمانده است، مگر آنکه بعدها در زوایای کتابخانه‌های خصوصی و یا در اثر کاوشها و حفاریات علمی چیزی به دست بیاید و به دانش پژوهندگان در روشن ساختن نقاط تاریک عرب جاهلی کمک کند.

آثار پسر کلبی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف: آثار غیر موجود. ب: آثار موجود.

الف: آثار غیر موجود هشام

آثار غیر موجود پسر کلبی عبارتند از:

1) کتاب حلف عبد المطلب و خزاعة: این کتاب را در موضوع سوگند همپیمانی عبد المطلب و قبیله خزاعة تألیف کرده است.

2) کتاب حلف الفضول و قصة الغزال: اما «قصة الغزال» راجع به دو آهوی زرین بازیافته عبد المطلب در چاه زمزم می‌باشد که شرح آن در کتاب سیر و تاریخ آمده است و اما «حلف الفضول» که یکی از مفاهیم و شاید صحیح‌ترین و صریح‌ترین مفاهیم آن «هم پیمانی بزرگان» است بر این اجمال بوده است:

چنانکه می‌دانیم مکه، حرم و مکان امن و امان خودی و بیگانه بود
بالخصوص در ماههای حرام که قتل و غارت و تعرض به آیندگان و
روندگان محظور بود. سوداگران عرب بضاعتی که داشتند برای خرید و
فروش با اطمینان به اینکه تعرض به مال و جان آنها نخواهد شد به مکه
می‌آوردند و عرضه می‌داشتند و غالباً در امان بودند. در عهد جوانی پیامبر
اسلام مبانی اخلاقی و رسوم و آداب و احترام نسبت به مکه و ماههای حرام
سست شده بود. در نتیجه گاهگاهی از ناحیه افراد بی‌مبالات به فروشندگان
کالاها تجاوز و تعدی می‌شد و ملجأ و دادگاهی برای رسیدگی به شکایات
آنان نبود و این معنی رفته رفته نه تنها حیثیت مکه و ماههای حرام را از
بین می‌برد بلکه اقتصاد اهالی مکه را هم که بار بر داد و ستد در داخل و
خارج مکه بود متزلزل می‌ساخت تا روزی مردی از قبیله زبید با کالای
قیمتی بر مکه ورود نمود و ابو عمرو عاصم وائل سهمی آن کالا را از وی
خرید و به خانه برد بی آنکه بهای آن را به صاحبش بپردازد و عاصم از
فروشنده رو پنهان می‌کرد تا جایی که مرد زبیدی عاجز از دیدار خریدار و
دریافت بهای کالا شد و هر چند به افراد قبیله سهم توسل جست نتیجه
نگرفت جز بی‌اعتنایی به وی. فروشنده به مجالس و اجتماعات قریش رو
آورد که از پشتیبانان قبیله سهم بودند. از این اقدام نتیجه نگرفت جز خواری
و مذلت. بفرجام، صاحب کالا صبحگاهی که قریش عاده در دار الندوه
(محل شور و وقت گذرانی بزرگان قریش) جمع شده بودند بر کوه ابو قبیس
بر آمد و ندا در داد و این قطعه را سرود:

«یا للرجال! لمظلوم بضاعته
یا اهل (فهر) و بین الحجر و الحجر!»
! بطن مکه نائی الحي و النفر!

«هل منصف من بنی (سهم) فمر تجع ما غیبوا؟ ام ضلال مال معتمر!»

[2]

این دادخواهی از آن ستمدیده با این صورت و صوت نه تنها مجلس قریش را بلکه مکه و مکیان را سخت تکان داد. این بود که زبیر پسر عبد المطلب که خود از اکابر قریش بود قیام کرد و مجلسی از بزرگان بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم در خانه عبد الله پسر جدعان تیمی تشکیل داد که در آن مجلس پیامبر اسلام که هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود حضور داشت. و در آن مجلس این دسته از بزرگان قریش دست بهم دادند و دست یکدیگر را سوئند و سوگند یاد کردند که از این تاریخ به دستگیری ستمدیده، هر کس که باشد، برخیزند و داد او را از بیدادگر بستانند «ما بل بحر صوفة» (یعنی: مادامی که در روی زمین دریایی وجود داشته باشد که تکه پشمی را تر تواند کرد).

و نیز سوگند یاد کردند که در امر معاش و تقسیم ثروت نیز با یکدیگر همکاری نمایند و زبیر این حزب و این مجلس را «حلف الفضول» نامید و نخستین نتیجه‌ای که از آن گرفته شد، گرفتن حق زبیدی نامبرده از فرعون بنی سهم بود.

هشام ماجرای این حادثه را درین کتاب نوشته است.

(3) کتاب أولاد الخلفاء.

(4) کتاب حلف اسلم و قیس: صفدی نام این کتاب را به همین صورت ضبط کرده ولی در الفهرست اسم کتاب حلف اسلم و قریش

[2] «ای جوانمردان به داد ستم رسیده‌ای دور از کس و کار برسید که سرمایه او در درون مکه رفته شده است.

و خود در حال احرام ژولیده مو، با عمره ناتمام، ای مردان خاندان «فهر» میان حجر اسماعیل و حجر الأسود بسر می‌برد! آیا یکنفر با انصاف از فرزندان (سهم) یافت می‌شود تا مال و متاعی را که از آن ستمدیده رفته و پنهان کرده‌اند بدو باز گرداند؟ یا سرمایه يك فرد معتمر (- عمره گزار) باید تباہ گردد؟!»

- ثبت شده است [3].
- (5) کتاب المناقرات: درباره تفاخر تازیان در حسب و نسب.
- (6) کتاب بیوتات قریش: درباره خاندانهای قریش.
- (7) کتاب فضائل قیس عیلان.
- (8) کتاب الموعودات: این کتاب چنانکه از نامش بر می‌آید درباره دخترانی بوده است که تازیان در زمان جاهلیت آنان را زنده بگور می‌کردند، و در اسلام این رسم غیر انسانی ممنوع گردید، چنانکه قرآن کریم از آن خبر می‌دهد آنجا که فرموده است: **وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ؟** 81: 8-
- (9) [4] کتاب الکنی: درباره کنیه‌های مردان بنام عرب.
- (10) کتاب بیوتات ربیعه: درباره خانواده‌های بزرگ قبیله ربیعه.
- (11) کتاب اخبار العباس بن عبد المطلب.
- (12) کتاب القاب قریش.
- (13) کتاب حلف کلب و تمیم: درباره سوگند هم پیمانی دو قبیله کلب و تمیم.
- (14) کتاب شرف قصی بن کلاب و ولده فی الجاهلیة و الإسلام: درباره شرف نیای اعلای پیامبر و فرزندان قصی بن کلاب در زمان جاهلی و اسلام.
- (15) کتاب القاب بنی طابخه.
- (16) کتاب القاب قیس عیلان.
- (17) کتاب القاب ربیعة.
- (18) کتاب القاب الیمن.

[3] احمد زکی روایت صفدی را اصح می‌داند.

[4] قرآن کریم 81/ 8 و 9.

19) کتاب نوافل قریش: در الفهرست نام این کتاب به همین صورتی است که در اینجا ضبط گردیده، ولی یاقوت در معجم الأدباء نام این کتاب را با توصیف چنین ثبت نموده است: «کتاب النوافل، فیه نوافل قریش و کنانة، و اسد، و تمیم، و قیس، و ایاد، و ربیعة». ظاهر این کتاب درباره گروهها و دسته‌هایی از قبائل عرب است که از قبیله خود اعراض کرده و به قبیله دیگر پیوند می‌کردند و به نقاط دور دست منتقل می‌شدند.

20) کتاب نوافل یا نوافل کنانه.

21) کتاب نوافل یا نوافل اسد.

22) کتاب نوافل یا نوافل تمیم.

23) کتاب نوافل یا نوافل قیس.

24) کتاب نوافل یا نوافل ایاد.

25) کتاب نوافل یا نوافل ربیعه [5].

26) کتاب تسمیة من نقل من عاد، و ثمود، و العمالیق، و جرهم، و بنی اسرائیل، و العرب و قصة هجرس، و اسماء قبائلهم.

یاقوت در ارشاد الأریب (- معجم الأدباء) نام این کتاب را چنین ضبط کرده است: «کتاب تسمیة من نقل من عاد و ثمود و العمالیق و جرهم و بنی اسرائیل من العرب». در ترجمه فارسی الفهرست نام کتاب به این صورت طبع شده است: «کتاب تسمیته من نقل من عاد و ثمود و العمالیق و جرهم و بنی اسرائیل من العرب و قصة الهجرتین و اسماء قبائلهم».

27) کتاب نوافل ربیعه و قضاة: درباره دسته‌هایی از این قبیله

[5] بطوری که یاد شد یاقوت در معجم الأدباء هفت کتاب مذکور را، يك کتاب شمرده و نام آنها را با توصیف- چنانکه در پیش گفته شد- یاد و ثبت کرده است. ضمناً کلمه «نوافل» هم در الإرشاد الأریب «نوافل» ضبط شده است.

- که به دیگر قبائل ملحق شده‌اند.
- 28) کتاب نوافل الیمن: درباره طوایفی از یمن که از این کشور اعراض نموده و به نقاط دیگر کوچیده‌اند.
- 29) کتاب ادعاء زیاد من معاویة: این کتاب درباره زیاد بن ابیه است که معاویه او را برادر خویش خواند و بعنوان فرزند ابو سفیان قلمداد شد. یاقوت نام این کتاب را «ادعاء معاویة زیادا» و در ترجمه فارسی الفهرست «کتاب ادعاء زیاد معاویه» و صفدی آن را «ادعاء زیاد بن معاویة» ضبط کرده، و بدیهی است ضبط صفدی درست نمی‌تواند باشد و احتمالاً ناسخ کلمه «من» را بعلط «بن» نوشته است.
- 30) کتاب المشاجرات: ضبط ابن ندیم و صفدی به همین صورت است. اما احمد زکی نام صحیح آن را «کتاب المساجرات» می‌داند و می‌گوید: «مساجره» بمعنی مصادقه و مصاحبه و مصافقات است، ولی برای مشاجره در این سیاق معنایی نیست.
- 31) کتاب صنائع قریش: ظاهراً این کتاب درباره کسانی است که قریش آنان را پرورش داده و تربیت کرده‌اند، و یا درباره کارهای درخشان ایشان است.
- 32) کتاب المناقلات: این کتاب نیز درباره نقل و انتقال قبائل عرب بوده است.
- 33) کتاب المعاتبات: ظاهراً این کتاب درباره مخاطبات و مکاتبات گله آمیز میان بزرگان عرب بوده است.
- 34) کتاب المشاغبات: در این کتاب احتمالاً داد و بی‌دادهای خصومت آمیز بین طوائف و اشخاص بنام یاد شده است.
- 35) کتاب ملوک الطوائف.
- 36) کتاب ملوک کنده: در شرح المفضلیات درباره «یوم الکلاب»

- مطالبي از اين كتاب نقل شده است. [6] 37) كتاب ملوك اليمن من التبابعة: يك سلسله از پادشاهان يمن را «تباعه» (تبعها) می‌گفتند، زیرا هر يك پس از دیگری به حكومت رسید.
- 38) كتاب بيوتات اليمن: درباره خاندانهای يمانی.
- 39) كتاب افتراق ولد نزار: درباره اولاد نزار كه به تیره‌هایی چند تقسیم گردیده‌اند.
- 40) كتاب تفرق الأزد: درباره پراکندگی قبیله أزد.
- 41) كتاب المعرفات من النساء في قریش. [7] 42) كتاب طسم و جدیس: درباره دو قبیله باندۀ عرب.
- 43) كتاب حديث آدم و ولده.
- 44) كتاب عاد الاولى و الاخرى.
- 45) كتاب تفرق عاد.
- 46) كتاب اصحاب الكهف.
- 47) كتاب رفع عيسى- عليه السلام.
- 48) كتاب المسوخ من بنی إسرائيل.
- 49) كتاب اقيال حمير. [8]

[6] بنگرید به المفضليات، 428.

[7] اين نديم نام اين كتاب را «المعرفات من النساء في قریش» ضبط کرده است، ولی احمد زکی ضبط متن را از روی نوشته صلاح الدين صفدی أصح دانسته و در اینجا نیز از ضبط صفدی پیروی شده است.

[8] نام اين كتاب در معجم الأدباء و طبقات الحفاظ، كتاب «أمثال حمير» ضبط شده، ولی صفدی آن را «اقيال حمير» ثبت نموده است. به قول احمد زکی مقام اقتضای ذکر أوائل دارد و از آنها ملوك حمير معروف به «اقيال» بوده‌اند، و ظاهراً «أمثال» تحريف نساخته است.

- 50) کتاب خبر الضحاک [9].
- 51) کتاب الأوائل: درباره اخبار پیشینیان.
- 52) کتاب منطق الطیر.
- 53) کتاب غزیه [10].
- 54) کتاب لغات القرآن.
- 55) کتاب المعمرین: در احوال پیران سالخورده.
- 56) کتاب القداح: درباره تیرهایی که با آنها در جاهلیت فال می‌گرفتند و در کتاب الأصنام نیز کلبی درباره «اقداح» شرحی نوشته است.
- 57) کتاب أسنان الجزور.
- 58) کتاب أديان العرب.
- 59) کتاب احکام العرب [11].
- 60) کتاب وصایا العرب.
- 61) کتاب الدفائن.
- 62) کتاب السیوف.
- 63) کتاب الندماء [12].

[9] در معجم الأدباء و متون چاپی عربی الفهرست نام کتاب «حتى الضحاک» است، اما در ترجمه فارسی «کتاب خبر الضحاک» ضبط است. احمد زکی «حي» را تحریف ظاهر از ناسخ دانسته است.

[10] صفدی نام این کتاب را «عریه» ضبط کرده، ولی ظاهراً ضبط ابن ندیم «غزیه» صحیح است و غزیه نام قبیله‌ای می‌باشد.

[11] در معجم الأدباء و متون چاپی الفهرست «حکام العرب» و در نسخه اساس ترجمه فارسی «احکام العرب» ضبط است.

[12] در نسخ چاپی الفهرست و معجم الأدباء «کتاب الفداء» ضبط است، ولی در نسخه اساس طبع ترجمه فارسی «کتاب الندماء» ثبت گردیده است. هر گاه ضبط نسخ چاپی الفهرست، و معجم الأدباء صحیح باشد، کتاب مزبور بنابر استنباطی که از کلمه «الفداء» می‌توان کرد ظاهراً در موضوع سربها بوده است.

- 64) کتاب اللعناء [13].
- 65) کتاب الکهان: درباره غیب گویان و کهنه معابد.
- 66) کتاب الجن.
- 67) کتاب أخذ کسری رهن العرب: این کتاب ظاهراً درباره گروگان‌هایی بوده است که کسری (خسرو اول) از تازیان گرفته است.
- 68) کتاب ما کانت الجاهلیة تفعله و وافق حکم الإسلام: این کتاب در موضوع عادات و رسومی است که در جاهلیت متداول بوده و اسلام آن را تأیید کرده است.
- 69) کتاب ابی عتاب الی ربیع حین سألہ عن العویص: ظاهراً عبارات کتاب به صورت سؤال و جواب بوده، به این ترتیب که ابی عتاب سؤالاتی از ربیع کرده، و ربیع پرسش‌هایی را که از مشکلات ادب و لغت و غیر آن از وی شده بود پاسخ داده است.
- 70) کتاب عدی بن زید العبادي [14] [71] کتاب ابی زهر الدوسي [15]: درباره قبیله دوس.
- 72) کتاب حدیث بیهس و اخوته.
- 73) کتاب مروان القرظ.
- 74) کتاب السمر.
- 75) کتاب الیمن و امیر سیف بن ذی یزن: درباره قصه یمن و سرگذشت سیف بن ذی یزن پادشاه یمن.
- 76) کتاب مناکح ازواج العرب: درباره نحوه نکاح و زواج در میان عرب جاهلی.
- 77) کتاب الوفود: درباره نمایندگان قبائلی که بر بزرگان

[13] در الفهرست نام این کتاب مذکور نیست.

[14] صفدی «عبادی» را بتشدید باء ضبط کرده است ولی احمد زکی این ضبط را غیر مضبوط دانسته است.

[15] این نام در معجم الأدباء «کتاب الدوس»، و در الفهرست «کتاب الدوسي» ضبط است.

- وارد می‌شدند [16].
- (78) کتاب ازواج النبی- صلی الله علیه و سلم.
- (79) کتاب زید بن حارثة حب النبی [17]- صلی الله علیه و سلم.
- (80) کتاب تسمیة من قال بیئا او قیل فیه: درباره کسی که شعری گفته یا درباره وی شعری گفته شده است.
- (81) کتاب الدیباج فی اخبار الشعراء: درباره احوال و سرگذشت شاعران.
- (82) کتاب من فخر بأخواله من قریش: این کتاب درباره کسانی بوده است که از وابستگی از طرف مادر به قریش مباحات کرده‌اند.
- (83) کتاب من هاجر و أبوه حی: درباره احوال کسانی که مهاجرت کرده‌اند و پدرانشان زنده بوده‌اند.
- (84) کتاب اخبار الحریین و أشعارهم [18]: درباره سرگذشت حریین و اشعار آن.
- (85) کتاب اخبار عمر بن ابی ربیعة [19].
- (86) کتاب دخول جریر علی الحجاج: درباره قصه جریر شاعر معروف عرب که بر حجاج بن یوسف فرمانروای سخت دل و ستمگر عراق وارد شد.

[16] فلوگل به تبعیت ابن ندیم، نام این کتاب را «کتاب الوقود» ضبط کرده است و ظاهراً «وفود» صحیح است.

[17] یاقوت نام کتاب را بی اضافه عبارت، «حب النبی» ثبت کرده است.

[18] یاقوت در معجم الأدباء نام کتاب را «اخبار الحریین و اشعارهم» ضبط نموده است، ولی صاحب الفهرست اسم کتاب را «اخبار الحر»، و احمد زکی «اخبار الجن» اختیار کرده‌اند. مصحح معجم الأدباء در معنی و توضیح کلمه «حریین» می‌نویسد (این اسم یا لقب) به جمعیتی اطلاق می‌شده است که هر یک را «حری» می‌نامیده‌اند، از آن جمله‌اند: نهشل شاعر، و نصر بن سیار، و مالک بن حری از تابعین.

[19] در الفهرست نام این کتاب مذکور نیست.

- 87) کتاب اخبار عمرو بن معد یکرِب [20].
- 88) کتاب التاریخ [21].
- 89) کتاب تاریخ الخلفاء [22].
- 90) کتاب تاریخ اجناد الخلفاء [23].
- 91) کتاب صفات الخلفاء.
- 92) کتاب المصلین [24].
- 93) کتاب تسمیة من بالحجاز من احياء العرب: در این کتاب مؤلف قبائلی را که در حجاز سکونت داشتند نام برده و اطلاعات مفیدی درباره طوایفی که در حجاز می‌زیسته‌اند جمع آوری کرده است.
- 94) کتاب البلدان الکبیر: ظاهراً این کتاب معجم مفصل شهرها یا معجم شهرهای بزرگ بوده است.
- 95) کتاب البلدان الصغیر: ظاهراً این کتاب معجم شهرهای کوچک یا کتاب مختصری درباره تاریخ و جغرافیای شهرها بوده است.
- 96) کتاب تسمیة الأرضین: این کتاب چنانکه از نامش بر می‌آید درباره اقالیم هفت‌گانه و یا قسمتهایی از شبه جزیره عربستان بوده است.
- 97) کتاب الأنهار: درباره رودخانه‌ها.
- 98) کتاب الحیرة: درباره تاریخ و جغرافیای شهر قدیمی حیره واقع در عراق.

-
- [20] صفدی از این کتاب نام نبرده است، اما یاقوت در معجم الأدباء بنقل از ابن ندیم از کتاب مذکور اسم می‌برد.
- [21] فقط در الفهرست نام این کتاب آمده است.
- [22] در الفهرست و معجم الأدباء نام این کتاب نیامده است.
- [23] در معجم الأدباء این کتاب به نام «تاریخ اخبار الخلفاء» یاد شده است. شاید کلمه «اجناد» تحریف «اخبار» است. صفدی ذکری از این کتاب نمی‌کند.
- [24] صفدی نام کتاب را «کتاب المصلب (؟)» ضبط کرده است.

- 99) کتاب منار الیمن: درباره مناره‌های یمن [25].
- 100) کتاب العجائب الاربعة.
- 101) کتاب الأقالیم.
- 102) کتاب اشتقاق اسماء البلدان: یاقوت در فرهنگ جغرافیایی خود معجم البلدان، از این کتاب استفاده کرده است.
- 103) کتاب الحیره و تسمیة البیع و الدیارات و نسب العبادیین [26]: کلبی این کتاب را درباره شهر قدیمی حیره تألیف نموده و در آن معابد و دیرهای نصرانی را که پیش از اسلام در آن شهر احداث شده برشمرده است.
- 104) کتاب تسمیة ما فی شعر امرئ القیس من اسماء الرجال و النساء و أنسابهم و اسماء الأرضین و الجبال و المیاه: در این کتاب نام مردان و زنان و انساب ایشان و کوهها و آبشخورهایی که در اشعار امرئ القیس آمده، جمع آوری شده است.
- 105) کتاب المنذر، ملك العرب [27].
- 106) کتاب داحس و الغبراء: «داحس»، و «غبراء» نام دو اسب است که در مسابقه آن دو اختلاف پیدا شد و منجر به جنگ معروف چهل ساله داحس و غبراء گردید. کلبی در این باره کتابی فراهم آورده است.
- 107) کتاب ایام فزارة و وقائع بنی شیبیان: در شرح جنگهای میان دو قبیله «فزارة»، و «بنی شیبیان».

[25] مناره عبارت بوده است از علائم مرزی، از قبیل برج و ستون که جهت تفکیک حکومت نشینها و بخشها ساخته می‌شده است. نام این کتاب در الفهرست و معجم الأدباء همانگونه است که در متن مذکور شد، اما به نظر احمد زکی کلمه «منار» بی شک در اثر سهو ناسخ تحریف شده و نام صحیح این کتاب «منازل الیمن» می‌باشد.

[26] در ترجمه فارسی الفهرست، «العباد» ضبط است.

[27] در معجم الأدباء نام این کتاب: «اخبار المنذر ملك العرب» مضبوط است.

- 108) کتاب وقایع الضباب و فزارة: در شرح جنگهای دو قبیله «ضباب»، و «فزارة».
- 109) کتاب یوم سنیق [28]: ظاهرا این کتاب درباره روز مشهور قبیله سنیق فراهم آمده است.
- 110) کتاب یوم السنابس [29]: در سرگذشت روز قبیله سنبس.
- 111) کتاب ایام بنی حنیفة [30].
- 112) کتاب الأيام [31].
- 113) کتاب ایام قیس بن ثعلبة: راجع به سرگذشت قیس بن ثعلبه.
- 114) کتاب مسیلمة الکذاب و سجاح: در اخبار مسیلمه کذاب.
- 115) کتاب الفتیان الاربعة: در شرح حال جوانمردان چهارگانه (?).
- 116) کتاب الأحادیث.
- 117) کتاب المقطعات.
- 118) کتاب حبیب العطار.
- 119) کتاب عجائب البحر: درباره شگفتیهای دریا.
- 120) کتاب الکلاب الاول و الکلاب الثاني [32].

[28] احمد زکی به پیروی از صفدی نام این کتاب را، «کتاب سیف، اسم موضع» ضبط کرده است و می‌گوید: «از چنین روزی اثری پیدا نکردم، و از اینرو به روایت صفدی اعتماد نمودم،» و اضافه می‌کند که یاقوت در سه جا این اسم را ذکر کرده است. سیف به کسر سین بمعنی ساحل دریا می‌باشد. در الفهرست و معجم الأدباء نام این کتاب «یوم سنیق» چاپ شده است.

[29] احمد زکی به تبعیت از صفدی نام این کتاب را «کتاب الکلاب و هو یوم النسناس» ضبط کرده است.

[30] یاقوت نام این کتاب را «کتاب ایام بنی حنیف» نوشته است.

[31] صفدی نام این کتاب را «کتاب الامام» ثبت کرده است.

[32] در متون چاپ شده الفهرست، نام این کتاب مذکور نیست ولی در نسخه خطی اساس طبع ترجمه (فارسی) آقای رضا تجدد این نام چنین ضبط است: «کتاب الکلاب الأول و الکلاب الثاني و هما یومان من ایام العرب.»

- 121) کتاب أمهات النبي (صلی الله علیه و سلم).
- 122) کتاب العوائل [33].
- 123) کتاب کنی آباء رسول الله (صلی الله علیه و سلم).
- 124) کتاب النوافل و الجیران [34].
- 125) کتاب الفرید فی النسب: این کتاب را- چنانکه در پیش گفته شد- بر نام مأمون عباسی تألیف کرده است. ابن ندیم نام این کتاب را در تألیف خود نیاورده است.
- 126) کتاب الملوكي في النسب: این کتاب بر نام جعفر بر مکی فراهم آمده. ابن ندیم ذکری از آن نکرده است.
- 127) کتاب الموجز في النسب.
- 128) کتاب جمهرة الجمهرة (به روایت ابن سعد).
- 129) کتاب أسواق العرب: درباره بازارهای مشهور جاهلی عرب.
- 130) کتاب انساب المواضع [35]: یاقوت در معجم الأدباء از این کتاب نام برده و صریحاً در ماده: «دیر جماجم» می‌نویسد: «خواندم در کتاب انساب المواضع لابن کلبی ...» این کتاب درباره تاریخ و جغرافیای «مواضع» فراهم- آمده است. مواضع، جاهایی است که عنوان شهر و آبادی نداشته ولی محل توقف موقت قبائل عرب بوده،

[33] در متون عربی مطبوع الفهرست و همچنین در معجم الأدباء، نام این کتاب «عوائل» ضبط شده، ولی در ترجمه فارسی کتاب «العواتك» مذکور است. احمد زکی نیز «عواتك» را در متن آورده و در حاشیه می‌نویسد کلمه «عوائل» که ابن ندیم آورده، غلط است.

[34] در الفهرست نام این کتاب قید نشده است.

[35] معجم البلدان، 652 / 2.

و یا در ادب عرب نام آنها آمده است. نگارنده در اثر غور و بررسی معجم البلدان به نام این کتاب برخوردیم. ابن ندیم و صفدی از آن نامی نبرده‌اند و حتی خود یاقوت هم در ارشاد الأریب (- معجم الأدباء) ذکری از این کتاب نکرده است.

131) کتاب انساب البلاد [36]: یاقوت در ماده «الرهاة» از این کتاب نام می‌برد و در تألیف معجم البلدان از آن کتاب استفاده کرده است ولی من در جای دیگر به نام این کتاب برخوردیم و حتی خود یاقوت در جایی که تألیفات هشام کلبی را بر می‌شمارد از این کتاب نام نبرده است.

132) کتاب افتراق العرب: این کتاب نیز مورد استفاده یاقوت قرار گرفته و در ماده «حجاز» مطلب از آن نقل شده است.

133) کتاب المغتربات: در الفهرست (چاپ اروپا و بیروت) نام این کتاب «کتاب المعران» طبع شده ولی در ترجمه فارسی همین کتاب «المغیرات»، و در کتاب طبقات الحفاظ «کتاب المغتربات» ضبط گردیده است. احمد زکی روایت صفدی را بعلت اینکه منقوط و مضبوط الحركة است أصح و أرجح دانسته است، و ما نیز از او پیروی کرده‌ایم. ظاهراً هشام کتاب مذکور را نیز در موضوع احلاف نوشته است.

134) کتاب تفسیر الآی الذي نزل في أقوام بأعيانهم لهشام الكلبی: این کتاب تفسیر آیاتی است که درباره اقوام معینی نازل گردیده است. این کتاب را ابن ندیم از هشام کلبی، ضمن تسمیه کتب مصنفه در تفسیر قرآن نام می‌آورد، ولی در جایی که آثار وی را بر می‌شمارد ذکری از این کتاب نیاورده است.

ب: آثار موجود هشام بطوری که در فصل قبل باز نموده شد، قسمت عمده آثار گرانبهای هشام کلی- مانند آثار جمعی دیگر از بزرگان علمای اسلام- از بین رفته است، و فقط کتابهای زیر از او به جای مانده است:

135) کتاب مثالب العرب: بنابر نوشته خیر الدین زرکلی [37] نسخه خطی از این کتاب موجود است، ولی صاحب الأعلام قید نکرده که نسخه خطی موجود در کجاست؟ شاید همان نسخه‌ای باشد که بروکلن از آن نام برده و از روی مجموعه احمد زکی پاشا نسخه‌برداری شده که اصل آن در کتابخانه نجف اشرف است. هشام این کتاب را بطور آشکار از کتاب الموفقیات تألیف زبیر پسر بکار اقتباس کرده است.

136) أسواق العرب: این کتاب را محمد حمید الله در سال 1935 میلادی در پاریس انتشار داده و بروکلن نیز آن را جزو آثار هشام کلی یاد کرده است. [38]

137) کتاب اخبار بکر و تغلب: حاج آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة می‌نویسد در بغداد، در خزانه (- کتابخانه) آل سید عیسی عطار نسخه خطی قدیمی از کتاب بکر و تغلب را دیدم، اما در جای دیگر از وجود این نسخه ذکری به میان نیامده است. [39]

[37] بنگرید به: الأعلام زرکلی، 9 / 87.

[38] بنگرید به:

alifesorthodoxes ,pParis 5391 .cdupropheleetdes

[39] بنگرید به: الذریعة الی تصانیف الشیعة، 1 / 323.

138) الجمهرة في النسب یا کتاب النسب الكبير مشتمل بر انساب تازیان. این کتاب نزد دانشمندان و مورخان معروف، و همه تکیه علمای نسب بر آن است، ولی متأسفانه از این کتاب نام و نشانی مگر يك قطعه کوچک سیزده برگی که در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می‌شود باقی نمانده است. این قطعه به خط کوفی که در اواخر سده دوم هجری رایج بوده، نوشته شده است. [40] کتاب جمهرة النسب یگانه مصدر نویسندگان نسب عرب از قبیل ابن حزم ظاهری اندلسی و ابو العباس المفضل پسر محمد الضبی جامع المفضلیات بوده است.

در گنجینه‌های کتابخانه لندن نیز پاره مخطوطاتی از آن یافت می‌شود، ولی یکسر سقیم و بی ارج می‌باشد، حتی همانچه دانشمندان آن را منقول از نسخه محفوظ و موجود در قصر اسکوریال در نزدیکی مادرید- پایتخت اسپانیا- می‌پندارند.

خاورشناسان اهمیت خاصی به این باقیمانده کتاب که در خاک آندلس (اسپانیا) است دادند. چنانکه علامه بکر [41] بقصد اینکه شخصا نسخه‌ای از آن برگیرد و با اهتمام و عنایت مخصوص به طبع و نشر آن پردازد، به اسپانیا سفر کرد، ولی پس از تحمل مشقات سفر تهی دست بازگشت زیرا بر وی محقق شد که این کتاب از پسر کلبی نیست، و از این گذشته جزوه‌ای است ناقص و ناتمام و پر از اغلاطی که ناسخان بیسواد و بی مبالات مرتکب شده و آن را مسخ کرده‌اند، و رأی وی بر آن قرار گرفت که بهیچ صورت نمی‌توان این نسخه را برای چاپ و

[40] در مجله المقطم، تاریخ هفتم آوریل 1925، یاد آوری شده است که کشیش بولس سباط، مستشرق کنجاو به نسخه‌یی از این کتاب دست یافته است، اما تاکنون اطلاعاتی در این باره که این خبر را تأیید نماید، انتشار نیافته است.

[41]C .H .Becker

نشر آماده ساخت. این نسخه خلاصه ناچیزی است از کتاب *جمهرة النسب* که همواره دانشمندان برای بدست آوردن آن می‌کوشیدند، و از آن پی‌جویی می‌کردند.

یاقوت حموی کتاب *الجمهرة النسب* را مختصر نموده، و آن را «المقتضب من کتاب جمهرة النسب» نامیده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه قاهره به شماره 156/5 که یاقوت آن را نوشته است موجود می‌باشد، اما مرکب این نسخه در بسیاری از جاها پریده است و رطوبت هم بخش بزرگی از سطور و کلماتش را بویژه در پایین صفحات از میان برده است. [42] احمد زکی- که خدای خاکش را خوشبوی گرداند- مدتی از عمر خود را به زنده ساختن این مرده علمی و تاریخی اختصاص داد و تا حدودی موفق شد این اثر ارزنده را احیاء کند و آن را از نابودی محفوظ دارد. [43]

حرص عرب به حفظ نسب قبیلہیی

چون تازیان *طبيعة زندگی قبیلہیی* داشتند از اینرو هر قبیلہ، واحدي شمرده می‌شد، مثل واحد خانواده، و شخصیت هر فرد تا اندازه زیادی در برابر شخصیت قبیلہ محو و ناچیز بود. به این معنی که اگر فردي از قبیلہیی کار شایسته و مفیدی انجام می‌داد، فخری برای قبیلہ او به شمار می‌رفت، و اگر به ننگ و عاری می‌گرایید، آن ننگ و عار

[42] مقدمه احمد زکی بر کتاب *الأصنام*، صفحات 23-25.

[43] بنگرید به فهرست اسکوریال، 1698/2، و فهرست کتابخانه ملی پاریس، 2047، و فهرست کتابخانه بریتیش میوزیم 1202. کرنکو این نسخه را تألیف هشام کلبی می‌داند و می‌گوید محمد بن حبیب- مؤلف کتاب *المحبر*- مطالبی بر آن افزوده است.

دامنگیر قبیله او بود. شاعر قبیله که شعر می‌گفت، به نام قبیله می‌سرود، نه برای شخص خودش. خطیب که خطبه می‌خواند، توجه به قبیله داشت، فرستادگان و نمایندگان که از طرف قبیله نزد بزرگان زمان می‌رفتند، به نام قبیله خویش ورود می‌کردند و به این طریق قبیله فکر و شخصیت تازیان را در بر گرفته بود. هنوز هم در بین قبائل عرب، آداب و سنن قبیله‌یی استوار و پابرجاست و افراد هر قبیله خود را تابع و پیرو آیین قبیله خویش می‌دانند.

چون اسلام ظهور کرد، بر آن شد که برادری دینی را جانشین رابطه قبیله‌یی قرار دهد، اما عصبیت قبیله‌یی در عربستان بر خلاف آنچه اسلام می‌خواست، محو نشد و همچنان باقی بود.

اسلام بحکم آیت یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى، وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ... [44] 13:49 بر آن بود که برابری و برادری و صلح و سازش میان آدمیان را - از مرد و زن - با همه اختلافهایی که در رنگ و نژاد و ملیت و تعلقات قبیله‌یی دارند، برقرار سازد و تنها پرهیز کاری جهت رجحان بین آدمیان باشد ولی عملاً برتری خانوادگی و قبیله‌یی و نژاد پرستی ریشه کن نشد.

تازیان حتی در مواقع جنگ به دسته‌های قبیله‌یی تقسیم می‌شدند. وقتی عمر، خلیفه دوم، «دیوان خراج» را بنیاد نهاد، از عباس - عموی پیامبر - آغاز کرد، و سپس به سایر بنی هاشم پرداخت و نام آنها را مقدم بر دیگران داشت.

و بدین طریق جهت دینی و جهت قبیله‌یی را با هم مراعات و تلفیق کرد. افراد قبائل مختلف عرب در غالب جنگهای بنام و مشهوری که میان

آنان با غیر عرب روی می‌داد، مفاخر قبیله‌یی را شعاع خویش قرار می‌دادند. و همچنین در جنگهایی هم که میان خود تازیان اتفاق می‌افتاد، باز مفاخر قبیله‌ای بازگو می‌شد.

سه شاعر بزرگ عصر اموی، یعنی جریر و فرزدق و اخطل را می‌نگریم که یکدیگر را با برشمردن مثالب و معایب قبیله‌یی هجو می‌کردند.

جریر افتخار می‌کرد بر «اخطل» به دو قبیله تمیم و قیس بر تغلب، و مفاخر تمیم و قیس را برمی‌شمرد و «اخطل» مفاخر تغلب و برتری آن را بر قبیله تمیم مایه مباهات و سر بلندی خویش قرار می‌داد و همچنین جریر، بر فرزدق به نام اینکه شاخه‌ای (فرعی) از تمیم است مباهات می‌نمود و فرزدق بعنوان اینکه جزو خاندان تمیم است بر جریر سرافرازی می‌کرد، و هر يك از این دو رسواییهای شاخه دیگر را بر می‌شمرد.

بنابر این فرق چندانی میان اینان و شعرای جاهلی که به مفاخر قبیله‌یی و خانوادگی توسل و تشبث می‌جستند دیده نمی‌شود.

امویان بحقیقت زندگی عربی جاهلی را پیش گرفته بودند و عصبیت قبیله را در نظر داشتند، و همین عصبیت را برنده‌ترین سلاح قرار داده بودند، و این رویه موجب حفظ انساب و تفاخر قبیله‌یی می‌شد.

پس از آنکه تازیان بر ایران و روم تسلط یافتند، مردم به دو دسته تقسیم شدند: یکی عرب، و دو دیگر موالی، و این تقسیم مردمان در قلمرو اسلام به دو دسته عرب و موالی بر عصبیت عربی و نژاد پرستی تازیان بیفزود و لذا علم انساب بیش از پیش مورد توجه و عنایت واقع شد.

با سقوط حکومت ستمگر و نژاد پرست اموی و روی کار آمدن

خلفای عباسی، افراد ملت‌های غیر عرب به ذکر مثالب و رسوایی‌های قبائل عرب نیز پرداختند و معایب هر قبیله را بر می‌شمردند، و این امر موجب دیگری شد برای معرفی قبائل عربی و شمردن مفاخر اعراب و شمردن مثالب غیر عرب. و اینها همه موجب بسط دامنه علم انساب و تألیف و تدوین کتاب در این موضوع گردید، و علم انساب در عداد تاریخ سیر و مغازی و تاریخ حوادث اسلامی درآمد.

در صدر اسلام میان هر قبیله‌یی افرادی بودند که نسب افراد قبیله خود را می‌دانستند. چون عصر تدوین و دوره تألیف علوم فرا رسید، برخی از علمای انساب به دیدار آشنایان به نسب قبیله مورد نظر می‌رفتند و از آنها انساب قبیله خودشان را می‌پرسیدند، و این اطلاعات را جمع و تدوین می‌کردند. همانطوری که در علم لغت و شعر و ادب رفتار می‌شد. و مشهورترین دانشمندان مذکور محمد و پسرش هشام کلبی بودند. اینان با دقت و کوشش فراوان، با مراجعه به آشنایان انساب قبائل مختلف معلومات و اطلاعات خود را گسترش و بسط می‌دادند و تتبع و تحقیق خود را بدینوسیله تکمیل می‌کردند. [45] بنابر این توجه مردم زمان کلبی به علم انساب و رغبت علماء به فرا گرفتن آن، این دانشمندان را به تألیف کتب عدیده در این فن برانگیخته و از این حیث به تاریخ جهت شناسایی اعراب جاهلی و آداب و سنن ایشان خدمات ذی‌قیمتی انجام داده است.

141) کتاب انساب الخیل یا کتاب نسب فحول الخیل، فی الجاهلیة و الإسلام: این کتاب درباره نژاد اسبان در زمان جاهلیت و اسلام تألیف شده است و هر چند در حجم خرد می‌نماید، اما دانشی بس فراوان در بر دارد. نخستین بار این کتاب باهت‌ام شادروان احمد زکی- در زمان

[45] بنگرید به کتاب ضحی الإسلام، صفحات 49-345.

عباس خدیو مصر- با مقدمه جامعی در سال 1924 چاپ شده است، و نسخه چاپی آن در غالب کتابخانه‌ها موجود می‌باشد. بعدها از روی نسخه چاپ مصر در حیدرآباد دکن نیز تجدید طبع گردیده است. متن عربی این کتاب با ترجمه فرانسه آن در سال 1928 در لیدن نیز چاپ شده است. [46]

تحقیق درباره بتان دوره جاهلی

اسلام در عربستان ظهور کرد و نخستین مهمی که در پیش داشت پاك ساختن بلاد عرب از لوث شرك و محو همه آثار بت پرستی بود تا اینکه پیامبر اکرم- منادی توحید- در امر رسالت آنچه را می‌خواست بدان رسید و عرب را بر آیین نوین گرد آورد و همداستان ساخت، ولی پس از رحلت آن حضرت، جمعی از قوم عرب به کیش جاهلی و پرستش پیشین خود باز گشتند که در اثر مساعی مسلمانان در زمان خلافت ابو بکر، دوباره به حوزه اسلام باز گردانیده شدند.

در صدر اول، مسلمانان از ذکر نام اصنام و بتان پرهیز داشتند، زیرا هنوز زمانی دراز از بت پرستی عرب نگذشته بود و نمی‌خواستند بقیائی را که از عادات و عبادات زمان جاهلیت در نهاد آنان نهفته بود، و أحياناً دلبستگی مقرون به حمیت جاهلی به آن داشتند، همین اندیشه و بیم از باز گشت عرب جاهلی به نوعی بت پرستی،

[46] جوتا 2078، اسکوریال 1705 /2 شماره 2 با یزید 3178 عاطف 2003. و نگاه کنید به 491 بن LMFOV. این کتاب را «لوی دلا ویدا» در سال 1928 در «لیدن» نیز انتشار داده است: ... 1928 بن LLevidellaVida Leiden, liuresdesCheuaux, و بنگرید به ترجمه تاریخ ادب عرب تألیف بروکلن.

خلیفه دوم عمر پسر خطاب را بر آن داشت تا درختی را که پیامبر با یارانش در زیر آن «بیعت رضوان» بستند، ببرد زیرا تعظیم و بزرگ داشتنی را که از مسلمانان در برابر آن درخت دید، ترسید با گذشت زمان از آن فتنه‌ای برآید و دامن یگانه پرستی از راه شخص پرستی آلوده گردد. اما پس از آنکه اسلام در دلها ریشه دوانید و ارکانش استوار و بنیانش پایدار شد و دیگر مجالی برای نگرانی نماند که عرب به شرك باز گردد و علت مرتفع و ماده نگرانی منقطع شد، علماء و دانشمندان اسلام به فراگرفتن روایات و اخبار از این سو و آن سو پرداختند، و آنچه را از باقیمانده معلومات و اطلاعات مربوط به دیانت پیشین عرب و نحوه پرستش آنان پراکنده بود گرد آوردند و همدوش آن به جمع آوری اشعار دوره جاهلی و عادات و رسوم جاهلیت و چگونگی زندگانی فردی و ادبی و اجتماعی آنان همت گماشتند.

محمد پسر اسحق- صاحب مغازی و سیر- در اواسط سده دوم هجری نخستین کسی بود که ضمن تدوین سیره نبوی به امر عبادات قدیمه عرب پرداخت.

هشام کلبی که در حدود نیم قرن بعد از محمد پسر اسحق وفات یافته است اول کسی است که در موضوع پرستش عرب جاهلی کتابی مخصوص تألیف کرد و آن را کتاب الأصنام نام نهاد.

و از آن پس علمای اسلام بر ورود در ژرفنای این موضوع اقدام کردند و کتبی تألیف نمودند که از آن کتب چیزی سواي نامهایی که «ابن ندیم» در کتاب الفهرست و «یاقوت» در کتاب معجم الأدباء نام برده‌اند، به ما نرسیده است.

از آن جمله است کتاب الأصنام که علی پسر حسن پسر فضیل پسر مروان نگاشته و آنچه را که عرب و عجم سواي خدای تعالی

می‌پرستیدند در آن گنجانیده است. جاحظ نیز در این موضوع کتابی به نام کتاب الأصنام تألیف کرده است، و در مقدمه کتاب الحيوان از آن نام برده و موضوعش را به ما شناسانیده است، چنانکه دمیری صاحب حياة الحيوان، در ضمن بیان کلمه «القرش» در حرف قاف از جاحظ نقل نموده است. پس از آن فیلسوف اسلام، ابو زید بلخی آمده و کتابی در رد پرستندگان أصنام تألیف نموده است. [47]

کتاب الأصنام هشام کلبی (142) کتاب الأصنام که آن را تنکیس الأصنام (واژگون کردن بتان) نیز خوانده‌اند، یکی از آثار مهم هشام کلبی است که خوشبختانه از دستبرد زمانه محفوظ مانده است.

این کتاب در سال 1332 هجری قمری / 1914 میلادی در قاهره چاپ شد و اینک از نو متن عربی طبع قاهره همراه ترجمه فارسی آن انتشار می‌یابد. هشام این کتاب را در سال دویست و یک هجری تألیف کرد، و قدیمترین نوشته و اثر موجودی می‌باشد که درباره بتان عرب و پرستش تازیان دوره جاهلی فراهم آمده است.

کتاب الأصنام در طول تاریخ حظ وافری از توجه علمای محقق را یافته است چنانکه دانشمندان بنام آنرا درس خواندند و درس دادند و بنابر طریق مستقیم پیشینیان در روایت و اسناد مطالبش را نقل کردند و کلماتش را تحریر نمودند و روایاتش را ضبط گرفتند و حواشی و

[47] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 27-25.

شروحي بر آن افزودند. با اين همه آثارش از ميان رفت و خبرش گسيخته شد. [48] ياقوت حموي، نسخهي را از اين كتاب كه به خط امام جواليقي مشهور نوشته شده بود به دست آورد و قسمت عمده آن را در معجم البلدان نقل كرد و قسمتهايي را نيز پراكنده در همان كتاب با ترتيب حروف هجاء ايراد نمود.

بعدها همين نسخه يا نسخهي ديگر از اين كتاب به دست شيخ عبد القادر، پسر عمر بغدادی رسیده است و مطالبی بسیار از آن در كتاب خزانه الأدب تأليف دانشمند مذکور، بی آنکه از آن نسخه و یا از اصل آن نامی ببرد، آمده است.

از آن پس نوبت به محمود شكري آلوسی رسید كه مطالبی از كتاب الأصنام پسر كلبي را در كتاب بلوغ الأرب في احوال العرب نقل كرد و به نظر احمد زكي، علامه مذکور بنقل از صاحب خزانه الأدب با تغيير و زياد يا كم، بر حسب آنچه تأليفش اقتضاء داشته، اكتفا نموده است، و اين زيادتها غالبا مأخوذ از منابع ديگر از كتاب بغدادی يا از كتاب اغاثة اللفهان ابن قيم جوزي است. و بر هر تقدير نسخه‌ای كه بیشك بغدادی آن را بكار برده، تاكنون به ما نرسیده و از آن بی‌خبر مانده‌ايم.

و اما نسخه منحصر بفردي كه در عالم پيدا شده، همان است كه نصيب احمد زكي پاشا شده و آن را از شيخ طاهر جزائري خريداري کرده است. اين نسخه در كتابخانه عمومي قاهره (- خزانه زكيه) موجود است

[48] بنگريد به طبقات ابن سعد 6 / 249، و نزهة الألباء تأليف ابن انباري 18 - 116، و تاريخ بغداد تأليف خطيب 14 / 45 و 46، و ارشاد الأريب 7 / 250 و 254 تأليف ياقوت، و تذكرة الحفاظ تأليف ذهبي 1 / 314، و التهذيب تأليف ابن حجر عسقلاني 9 / 226.

و احمد زکی پاشا آن را وقف بر اهل علم کرده و همان است که مأخذ و
أساس طبع متن عربي این کتاب می‌باشد.

اهمیت کتاب الأصنام

چنانکه در پیش گفته شد، علمای اسلام را به این کتاب عنایتی خاص بود، و
آثار آن بر حواشی که محقق متن عربي شادروان استاد احمد زکی پاشا بر
کتاب الأصنام نوشته، نمودار است.

این کتاب با سند متصل بر دست يك سلسله از بزرگان علماء که آغاز آن از
سال 204 و پایانش سال 495 هجری است از پسر کلبی به ما رسیده و
أسامی این دسته از علماء در سندی که در اول کتاب حاضر ثبت است، آمده
و درباره آنان بحث و فحص شده و ترجمه عده‌ای از ایشان بدست آمده است
و احمد زکی پاشا در این باره تحقیق فرموده و ما در اینجا تحقیقات او را
نقل می‌کنیم:

نخستین کسی که کتاب را در سال 201 هجری بر شخص پسر کلبی
خوانده، ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب بوده، و اوست که کتاب
را به مشایخ بعد از خود که سلسله آنان را به پسر حسین مبارک پسر جبار
پسر احمد صیرفی رسانیده است، و از قول او گوینده‌ای که سخن را به
عبارت «خبر داد ما را شیخ ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد
صیرفی که خبر خوانده شد و من گوش می‌دادم» آغاز می‌کند، کتاب را
برای ما روایت کرده و به ما رسانده است.

حال باید دید این گوینده گمنام که چنین نعمتی به ما ارزانی داشته و چنان منتی بر ذمت ما نهاده است کیست؟

همچنان که احمد زکی نظر داده شکی نیست که این گوینده، همان امام جوالیقی است که انساب الخیل پسر کلبی و علاوه بر آن يك دسته از دواوین ادب را نقل و روایت نموده است. به این بیان که امام جوالیقی را به روایات و مؤلفات پسر کلبی عنایت و اهتمام خاص بوده است، بویژه به همین کتاب الأصنام که آن را با سند متصل به علی پسر صباح پسر فرات از مشایخ خویش فرا گرفته و سپس آن را از روی نسخه‌ای نقل نموده که به خط مردی دیگر از پسران فرات، یعنی ابو الحسن محمد پسر عباس پسر فرات که خود مشهور به علم و ادب و امانت و صداقت و صحت بوده، نوشته شده است، و از آن پس دوباره جوالیقی همان کتاب را از روی همین نسخه‌ای که در دست داشته تحریر نموده است.

اما نسخه نخستین همان است که امام جوالیقی در پایان کتاب به این عبارت به آن اشاره کرده است: «نسخه‌ای که آن را از نوشته محمد پسر عباس فرات نقل کردم» و تاریخ رو نویسی آن را در آنجا یاد ننموده، ولی در هر حال و بر هر تقدیر این رو نویسی قبل از سال 529 هجری بوده است، و به نظر احمد زکی پاشا شکی نیست که این نسخه نخستین همانی است که یاقوت در اثناء تألیف معجم البلدان آن را به دست داشته و بکار برده است، چنانکه خود گوید: «این (مطلب) را در کتاب الأصنام که ابن جوالیقی از روی نسخه‌ای که به خط پسر فرات نوشته بوده است، استنساخ کرده، و آن را به پسر کلبی اسناد داده است یافتم»، و این توصیف از همه جهت با یکی از نصوصی که از جوالیقی در آخر همین کتاب آمده است، مطابقت می‌نماید.

و اما نسخه دوم همان است که جوالیقی آن را از روی نسخه

نخستین- که ذکر آن گذشت- نقل کرده و صراحة در پایان کتاب این مطلب را یاد نموده و گفته است: «آن را از روی نسخه‌ای نقل کردم که به خط محمد پسر عباس پسر فرات نگارش یافته ...» و تاریخ استنساخ این نسخه دوم را به سال پانصد و بیست و نه هجری معرفی نموده و سپس ما را آگاه کرده است که وی این نسخه دوم را در همان سال با پسرش اسماعیل که از بزرگترین فرزندان او بوده و به سماع پسر دوشاخ مقابله نموده است، و این نسخه همان است که نسخه «خزانه زکیه» (- کتابخانه عمومی قاهره) از آن گرفته شده است زیرا کاتب آن در پایان نسخه می‌گوید که آن را از روی نسخه‌ای به خط جوالیقی نوشته است (یعنی آن نسخه دوم، زیرا چنانکه در پیش گذشت در خود آن اشاره به نسخه نخستین شده است).

با این بیان روایت که بگوئیم راوی این کتاب امام جوالیقی است، ولی احمد زکی به آن اکتفا نکرده دلایل دیگر هم برای تأیید و تأکید آن آورده، بدین تفصیل:

سلسله روایتی که در آغاز کتاب آمده است، در سال 201 (یعنی سه سال پیش از وفات مؤلف) شروع شده و به سال 463 (همان سالی که پسر مسلمة این کتاب را برای شیخ ابن الصیرفی روایت می‌کند، چنانکه در صدر کتاب بدان تصریح شده است) منتهی می‌گردد.

و بنابر این چاره نداریم از اینکه بگوئیم: ابن صیرفی کتاب را بعد از آن سال به آن شخصی که از خود به عبارت «خبر داد ما را» حکایت می‌کند، شنواییده و روایت کرده است.

پس برای شناختن این مجهول و استخراج ضمیر (متکلم: ما را) بر وجهی معقول و مقبول، می‌باید به آخر کتاب باز گردیم و نقص

دیگر را که متمم و مکمل گفته بالا است و ما را در این باره به یقین و یا نزدیک به یقین می‌رساند ببینیم و آن این است که جوالیقی در اول کتاب می‌گوید که من آن را در قرائت مردی که بر پسر صیرفی خوانده (و نام آن مرد را در آنجا نبرده است) شنیدم، ولی جوالیقی پس از فراغت از استنساخ کتاب خواسته است اِهمالی را که در اول کتاب از حیث معرفی شخص خود و نام بردن از آن مرد قرائت کننده نموده است جبران کند، و از اینرو به خط خود در آخر نسخه دوم عبارتی را نوشته و ناقل نسخه ما، آن عبارت را برای ما نقل کرده است، و عبارت مذکور بطریق جزم و تحقیق حاکی است که پسر جوالیقی این کتاب را از اول تا آخر به قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی شنیده و گوش داده و محمد پسر حسین اسکاف نیز با او گوش می‌داده، و این سماع در محرم سال 494 هجری بوده است.

و از اول سلسله سند کتاب دانستیم که آن شخصی که کتاب مستقیماً بر او خوانده شده، پسر صیرفی بوده است، و همین جاست که به نقطه گشایش گره می‌رسیم، و سال 494 را محک تحقیق و مفتاح بیان می‌بینیم و می‌گوئیم اگر رجال این سند همگی در این سال زنده، و پسر صیرفی از حیث عمر از همگی بزرگتر فرض شود، مطلوب ما حاصل و دلیل ما روشن شده و بیقین قاطع رسیده خواهیم بود.

ألف: اما پسر صیرفی: نام وی در صدر سلسله روایات ما چنین آمده است: «شیخ ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی، و این شخص همانی است که «ابن اثیر» در کامل التواریخ از او نام برده و نسبش را چنین گفته است: «ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر سرد معروف به ابن الطیوروی الخانوقی الصیرفی البغدادی» و

وفاتش را در سال 500 هجری دانسته است. [49] صاحب شذرات الذهب في اخبار من ذهب نیز وفاتش را ضمن وقایع سال 500 هجری ثبت کرده، و وی را چنین معرفی کرده است:

«أبو الحسن پسر طیوری مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صیرفی بغدادی» و بر آن افزوده که وی در ماه ذی القعدة سال پانصد در سال 89 سالگی در گذشته است.

پس اگر به سلسله روایات باز گردیم، می‌بینیم، پسر صیرفی از پسر مسلمة سماع نموده (- شنیده) است، و بنابر این میان تاریخ سماع او، و تاریخ وفاتش بتقریب هفت سال، و میان تاریخی که وی کتاب را با قرائت ابو الفضل و سماع إسکاف، به جوالیقی شنوانیده است، یعنی سال 494 و تاریخ وفاتش بتقریب شش سال فاصله بوده است.

ب: اما جوالیقی: این دانشمند ولادتش در سال 466 و وفاتش در سال 539 ه روی داده است، و بنابر این سن جوالیقی در آن هنگام که این کتاب را به قرائت ابو الفضل بر ابن صیرفی سماع نموده، یعنی در سال 494 سی سال بوده و این خود سن تحصیلی کامل است، بعلاوه در آن دوره درخشان بیشتر مردمان شیفته دانش بودند، و از گهواره تا گور دانش می‌طلبیدند.

جوالیقی به این کتاب دل بست و نخستین بار در تاریخی که ناگفته گذشته است، آن را از روی نسخه‌ای که به خط محمد پسر فرات نوشته شده بود، نقل کرد، و سپس آن را از مشایخ خویش شنید که از علی پسر صباح پسر فرات از پسر کلبی روایت کردند.

و از آن پس در سال 529، یعنی شش سال پیش از مرگش، از روی نسخه پیشین خود نسخه دومی از این کتاب برداشت. نتیجه آن که عنایت و اهتمام جوالیقی به این کتاب از سال 494 تا سال 529، یعنی نزدیک

[49] مقدمه احمد زکی 34- 27 لسان المیزان 9/5 الرسالة المستطرفة 69

36 سال طول کشید.

ج: اما محمد پسر ناصر: این دانشمند که این کتاب را با سماع جوالیقی بر ابن صیرفی خوانده است در سال 476 متولد شده و در سال 550 در گذشته است، و بنا بر این در سال 494، یعنی در تاریخی که جوالیقی قرائت کتاب الأصنام را بر پسر صیرفی به او نسبت می‌دهد، در حال حیات بوده است.

از این تحقیق این مطالب به ثبوت می‌پیوندد:

نخست سلسله روایتی که در صدر این کتاب است، از سنه دویست و یک (201) هجری آغاز شده و تا سال 463 و از آن پس تا سال 494 هجری می‌کشد.

دوم اینکه امام جوالیقی از این کتاب دو نسخه بر گرفته است.

تاریخ نسخه اول تعیین نشده مانده ولی تاریخ تحریر نسخه دوم سال 529 بوده است.

سوم، نسخه‌ای که در «کتابخانه قاهره» موجود است با کمال دقت و عنایت از نسخه دوم جوالیقی نقل شده است.

چهارم، همین امام جوالیقی است که در محرم سال 494 از شخص خود حکایت کرده و می‌گوید: «ما را شیخ ابو الحسین مبارک پسر عبد الجبار پسر احمد صیرفی خبر داد، در حالی که بر او خوانده می‌شد، و من می‌شنیدم.» پنجم، خواننده‌یی که جوالیقی در عبارت فوق به او اشاره می‌کند، محمد پسر ناصر سلامی است، و قرائت او در حضور محمد پسر حسین اسکاف بوده است، و نتیجه آن که:

می‌توانیم بینگاریم که متن عربی کتاب حاضر مصدر به چنین جمله‌یی است که گذشتگان در این مقام نظایر آن را بکار می‌بردند، یعنی عبارت «موهوب پسر احمد پسر خضر جوالیقی گفت: شیخ

ابو الحسین ... صیرفی به قرائت یحیی پسر ناصر (محمد پسر ناصر) سلامی که بر او می‌خواند و من با حضور محمد پسر حسین اسکاف گوش می‌دادم، ما را خبر دادم.» [50] سالها خاورشناسان در گنجینه‌های اروپا و شهرهای مشرق زمین، می‌کوشیدند و می‌کاویدند که شاید بر نسخه کاملی از این کتاب دست یابند، اما کوششهای آنها به جایی نرسید و جستجوهای ایشان بی نتیجه ماند، و چون از تحصیل و دست یافتن به این کتاب که مطلوبشان بود خسته و نومید شدند به معجم البلدان تصنیف یاقوت حموی، و خزانه الأدب تألیف شیخ عبد القادر عمر بغدادی باز گشتند و آنچه را آندو از روایات و اقوال هشام کلّبی در کتب خویش آورده بودند، فرا گرفتند.

شخصی که این تکلیف را به عهده گرفت و گفتارهای کلّبی را که در معجم البلدان و خزانه الأدب پراکنده بود گرد آورد، خاورشناس شهیر آلمانی «ولهاوزن» [51] بود که راجع به بت پرستی تازیان کتابی دامنهدار و قطور به زبان آلمانی نوشت و در آن مباحث زیادی را که به این موضوع بستگی داشت با تکیه بر آنچه دانشمندان بزرگ اسلامی گرد آورده بودند گنجانید، و چون این کتاب ارزنده و ممتع از چاپ در آمد، طالبان از هر سو بشتافتند و نسخه‌های چاپی آن را یکسره خریدند. و سپس مؤلف اقدام بطبع مصحح و منقح دیگری نمود و از نو با اصلاحاتی چاپ کرد که آن نیز مانند طبع اول رواجی بکمال یافت. احمد زکی پاشا ترجمه فرانسه پارهی از فصول کتاب مذکور را که دکتر برونله [52] ترجمه کرده بود مطالعه کرد و در آن به لغزشها و

[50] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 36-34.

[51]Bronnle

[52]Wellhausen

خطاهایی پی برد که بیشتر ناشی از اشتباهات وارد در طبع کتاب معجم البلدان است. ولهاوزن بیشتر آنچه را که یاقوت از کتاب الأصنام در معجم البلدان آورده در تألیف خود آن را به آلمانی ترجمه و نقل کرده است. [53]. «نولدکه» [54] خاورشناس دیگر آلمانی، پس از انتشار تحقیقات و تتبعات «ولهاوزن» باز همچنان در آرزوی پیدا کردن کتاب الأصنام بود و عاشقانه در جستجوی این گمشده تلاش می‌کرد، و پیش دوستان و شاگردان و فرزندانش همی گفت: «نمی‌خواهم بمیرم تا به چشم کتاب الأصنام را نبینم.» نولدکه شخصا نتوانست این کتاب مهم را به دست آورد، اما احمد زکی به این گمشده مطلوب برخورد و این در ثمین را پیدا کرد.

در سال 1912 میلادی کنگره‌یی از خاورشناسان جهان در «آتن»- پایتخت یونان- تشکیل یافت که احمد زکی نیز به سمت ریاست نمایندگان حکومت خدیوی مصر در آن شرکت جست، و فرصت را غنیمت شمرد و به اطلاع اعضای کنگره رسانید که کتاب الأصنام ابن کلبی را به دست آورده است، و خطابه خود را به این کتاب اختصاص داد و ضمن آن گفت: «دوست ندارم که کتاب الأصنام انتشار یابد، زیرا استاد «نولدکه» گفته است نمی‌خواهد بمیرد مگر آنگاه که این

[53] بنگرید به:

4. n. بن 51. P. بن WELLHAUSEN. J. 133-033. p
3 eed ischenHeidentums, بن. AbdulMuidKhan. Mohd
(4591), IslamicCulture, XXVIII), ولهاوزن قسمت عمده آنچه را که یاقوت از کتاب الأصنام در معجم البلدان آورده به آلمانی ترجمه کرده است. نگاه کنید به:
66 /643. S. بن 1939 بن Nilson, P. M. Aparma, LS. Nyberg. بن
1941 بن - Rosenberger, tzenbuchdeslbnal, Klinke -R. note 744
P. 141. بن Kalbi, Leipzig

[54]Noldeke

کتاب را ببیند، و از آن بیم دارم که وی به وعده وفا کند و جهان دانش را از ثمرات کوشش و کاوش علمی خود محروم سازد، از اینرو نولدکه را میان دو امر مخیر می‌کنم، یا آنکه من (- احمد زکی) انتشار کتاب را تا دیر زمانی به تأخیر اندازم و یا او در جستجوی گمشده علمی دیگری بر آید و شرطی را که فرموده است موقوف بر حصول آن مطلوب سازد» و استاد هس [55] از دوستان مشترك آن دو پیام احمد زکی را رساند و نولدکه هر دو امر را وعده داد، یعنی هم به شرط اول که وابسته به این کتاب بود وفا نکند و هم تهی کردن خرقه را موکول به پیدا شدن کتاب نایاب دیگری سازد.

و پس از آن که نولدکه شرط مردن را موکول به پیدا شدن کتاب دیگری مانند سیره ابن إسحاق یا کتاب الإکلیل تألیف همدانی قرار داد، احمد زکی يك صورت فتوگرافی کتاب الأصنام را برای نولدکه که عاشق چشم براه کتاب الأصنام بود فرستاد.

احمد زکی با این مقدمات به طبع و نشر کتاب الأصنام پرداخت، و متنی منقح و مصحح فراهم آورد و روشی را که دانشمندان اسلام پیش از او داشتند دنبال کرد و کلمه به کلمه را تحقیق و تتبع فرمود.

وی تحقیقات لغوی و بیانات تاریخی را که پسر کلبی در کتابش آورده و چندان بستگی هم به اصل موضوع أصنام نداشته است با حروف ریزتر میان دو چنگال [] نوشته و جای داده است، بی‌آنکه در حواشی به آن اشاره کند، ولی در آخر مقدمه خود این موضوع را تذکر داده است و از این گذشته زیادیهایی را که در معجم البلدان

یافته در متن، میان دو کمان قرار داده است، مگر زیادتیه‌های مأخوذ از بغدادی که نظر خوانندگان را در حواشی بدان جلب کرده است. [56] در اینجا سخن پیرامون حیات و آثار هشام کلبی پایان می‌یابد و ترجمه فارسی کتاب الأصنام یا تنکیس الأصنام از نظر خوانندگان می‌گذرد باشد که مورد قبول واقع شود. متن عربی در دنبال ترجمه فارسی برای مزید اطلاع ارباب تحقیق طبع می‌گردد.

نام مأخذ هم که در تحریر و تنظیم مقدمه مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته و در رأس آنها مقدمه احمد زکی می‌باشد ذیل صفحات این کتاب ثبت و ضبط گردیده است.

و السلام علی من اتبع الهدی تهران- آذرماه 1348 هجری شمسی سید محمد رضا جلالی نائینی

[56] مقدمه احمد زکی پاشا بر کتاب الأصنام، صفحات 40-36.

[ترجمه كتاب الأصنام]

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر داد ما را [1] شیخ «ابو الحسین مبارک» پسر «عبد الجبار» پسر «احمد صیرفی» [2] که خبر بر او خوانده شد، و من گوش می‌دادم، گفت: خبر داد ما را «ابو جعفر محمد» پسر «احمد» پسر «مسلمة» [3] در سال 463، گفت:

خبر داد ما را «ابو عبید الله محمد» پسر «عمران» پسر «موسی مرزبانی»، بعنوان اجازه، گفت:

[1] در اینجا ظاهراً ابو منصور موهوب، پسر احمد جوالیقی، مشهور به امام جوالیقی، متولد اواخر سال 465 یا اوائل سال 466 و در گذشته به سال 540 هجری، متکلم و سخنور است.

[2] ابو الحسین، پسر طیوری مبارک، پسر عبد الجبار پسر احمد پسر قاسم صیرفی بغدادی از محدثین و علمای سده پنجم، در گذشته در سن 89 سالگی در سنه 500 هجری.

[3] شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت حموی در گذشته به سال 626 هجری در کتاب معجم البلدان، این نام را، «ابن مسلم» ضبط کرده است.

حدیث کرد مرا «ابو بکر احمد» پسر «محمد» پسر «عبد الله جوهری»، گفت:

حدیث کرد ما را «ابو علی حسن» پسر «علیل عَنزَى»، گفت:
حدیث کرد ما را «ابو الحسن علی» پسر «صَبَّاح» پسر «فرات کاتب»
[4]، گفت:

خواندم بر «هشام» پسر «محمد کلبی» در سال 201، گفت:
حدیث کرد ما را پدرم- و غیر او [از راویان]- و من حدیث همه آنان را ثبت کردم- که «إسماعیل» پسر «ابراهیم» (- صلی الله علیهما-) چون در «مکه» ساکن شد، و فرزندان بسیاری برای او در مکه زاییده شد تا آن اندازه که مکه را پر کردند، و «عمالیق» را که در آنجا ساکن بودند، بیرون راندند، «مکه» تنگ شد بر ایشان و میان آنان جنگها و دشمنیها در گرفت و برخی از ایشان برخی دیگر را بیرون کردند (پس آن دسته‌ای که بیرون رانده شد) در بلاد در پی امر معاش پیراکنند.

و چیزی که باعث شد آنان از دین «ابراهیم» به پرستش بتان و سنگها پردازند، این بود که کوچ نمی‌کرد از مکه هیچ کوچ کننده‌ای مگر اینکه سنگی از سنگهای «حرم» را با خود می‌برد- از لحاظ بزرگداشت «حرم» و دلبستگی به «مکه». پس هر جا وارد می‌شدند، آن سنگ را می‌نهادند و دور آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور «کعبه» طواف می‌کردند، برای تیمن و تبرک به «کعبه» و دلبستگی و دوستی به «حرم». و در عین حال هنوز «کعبه» و «مکه» را بزرگ می‌شمردند، و بنا بر عادت موروثی که از «ابراهیم» و «إسماعیل» (- علیهما السلام-) به ایشان رسیده

[4] ابو الحسن علی پسر صباح پسر فرات کاتب یکی از افراد خاندان مشهور فرات می‌باشد، و او غیر از وزیر شهیر ابو الحسن محمد پسر فرات، و غیر از محمد پسر عباس پسر فرات است که ذکرش در صفحه 64 متن عربی این کتاب آمده.

بود، حج و عمره بجا می‌آوردند. [5] سپس رفته رفته این عمل آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند (و می‌پسندیدند) کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند، و دین «ابراهیم» و «إسماعیل» را دگرگون ساختند. و بتان را پرستیدند و بازگشتند به آنچه امتهای پیش از ایشان بر آن بودند. و بنهایی را که قوم «نوح» (- علیه السلام-) آنها را می‌پرستیدند و بنابر یادگارهایی که دهان به دهان از قوم نوح به آنان رسیده بود (از آن آگاهی داشتند) از زیر خاک بر آوردند. و با وجود این در میان ایشان بقیائی از (رسوم) دوره «ابراهیم» و «إسماعیل» باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند، از قبیل: تعظیم و طواف «کعبه» و حج و عمره و وقوف بر «عرفه»، و «مزدلفه»، و قربانی شتران، و إهلال [به هنگام] حج و عمره- با افزودن چیزهایی در آن که از آن نبود. چنانکه قبیله «نزار» هنگام «تلبیه» می‌گفت:

«لبيك اللهم لبيك! لبيك! لا شريك لك، الا شريك هو لك تملكه و ما ملك!» و خدا را در ضمن «تلبیه»، یگانه می‌شمردند، ولی شريك می‌کردند با او خدایان خود را، و خدایان خویش را ملك خدای (یگانه) قرار می‌دادند. خدای (- عز و جل-) به پیامبرش (- صلی الله علیه و سلم-)

[5] بغدادی و آلوسی این روایت را چنین ثبت کرده‌اند: «علی ارث أبیهم إسماعیل من تعظیم الكعبة و الحج و الأعمار» و ترجمه آن، این است: «بنابر ارثی که در بزرگداشت کعبه و حج و عمره از پدرشان إسماعیل برده بودند.»

می‌فرماید:
وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ 12: 106 [6] یعنی: حق یگانگی
معرفت مرا (در توحید) بجای نیاوردند مگر آنکه از (میان) آفریده‌های من،
با من شریک قرار دادند.

تلبیه قبیله «عک» به این صورت بود که چون بعنوان حج بیرون می‌رفتند،
دو غلام سیاه را از غلامان‌شان جلو می‌انداختند، و آن دو پیشاپیش سواران
ایشان بودند، و می‌گفتند:

نحن غرابا عك! بعد از آن (افراد قبیله عك) می‌گفتند:

عك إلیك عانیه، عبادك الیمانیه، کیما نحج الثانیة! [7].

و قبیله «ربیعہ» هنگامی که حج می‌گزارد، و مناسک را به جا می‌آورد، و
در «مواقف» ایست می‌کرد، در کوچ نخستین می‌کوچید و تا آخر ایام
«تشریق» اقامت نمی‌کرد.

[بنیان گذار بت پرستی در مکه]

پس اولین کسی که دین «اسماعیل»- علیه السلام- را دگرگون ساخت، و
بتان را پیا داشت، و «سائبه»، و «وصیله»، و «بحیره»، و «حامیه» را
رسم کرد، «عمرو» پسر «ربیعہ» بود، و او «لحی» پسر «حارثه» پسر
«عمرو» پسر «عامر ازدی» است که نیای قبیله «خزاعه» بوده است.
و مادر «عمرو» پسر «لحی»، «فهییره» دختر «عمرو» پسر

[6] قرآن کریم، 106 / 12.

[7] معنی عبارت عربی بالا این است: قبیله «عك» به سوی تو با رنج (روی آورده‌اند)،
آنان بندگان یمنی تواند، تا دوباره حج بگزاریم.

زاغان عرب، سیاه پوستانشان می‌باشند که در رنگ به زاغان تشبیه شده‌اند. و سیاهی به
همه آنان از مادرشان رسیده است. زاغان مشهور عرب در جاهلیت و اسلام اینانند:
عنتره، و ابو عمیر، و سلیمک، و خفاف، و هشام پسر عقبه، و عبد الله پسر خازم، و عمیر
پسر ابی عمیر، و همام، و منتشر پسر وهب، و مطر پسر اوفی، و تأبط شرا، و شنفری،
و حاجز.

ترجمه عبارت «نحن غرابا عك» این است: «ما دو غراب قبیله عك هستیم.»

«حارث» است. بعضی گفتند: (مادر وی) «قمعه» دختر «مضاض جرهمی» است.

و «حارث» همان است که تولیت امور «کعبه» را بر عهده داشت. پس چون «عمرو» پسر «لحی» به حد بلوغ رسید با «حارث» در امر تولیت خانه به نزاع برخاست، و با کمک «بنی اسماعیل» با قبیله «جرهم» جنگید و بر ایشان پیروز شد و آنان را از کعبه راند و از نواحی مکه دور ساخت و پرده داری خانه را بعد از آنان به دست گرفت. آنگاه «عمرو» پسر «لحی» به بیماری سختی دچار شد، و به او گفتند که در «بلقاء شام» چشمه آب گرمی است که اگر به آنجا روی (و در آن آب شستشو کنی) بهبود خواهی یافت.

پس به آنجا رفت و در آن چشمه حمام گرفت و بهبود یافت.

(در آنجا) اهالی «بلقاء» را دید که بتانی می‌پرستند، پرسید اینها چیستند؟ گفتند: به شفاعت آنها طلب باران می‌کنیم، و با توسل به آنان بر دشمن چیره می‌شویم. از آنها درخواست که به او نیز بتهایی چند ببخشند، و بخشودند. و آن بتها را وی با خود به «مکه» آورد، و در پیرامون «کعبه» نصب کرد. [قصه اساف و نائله]

«ابو منذر هشام»، پسر «محمد» گوید:

حدیث کرد «کلبی» از «ابو صالح»، از پسر «عباس» که «اساف» و «نائله» [مرد و زنی بودند] (مردی از قبیله «جرهم» که به او «اساف» پسر «یعلی» می‌گفتند، و «نائله» دختر «زید» از «جرهم»). «اساف» در سرزمین «یمن» به «نائله» عشق می‌ورزید، پس به «مکه» برای گزاردن حج روی آوردند، و «اساف» و «نائله» درون

خانه رفتند و غفلتی از مردم و خلوتی در «کعبه» یافتند، پس درون خانه «اساف» با «نائله» فسق ورزید پس آن دو مسخ شدند. مردمان صبحگاه آن دو را مسخ شده یافتند [پس آن دو را از خانه بدر آوردند] و آنها را در جایی که پرستشگاه آنان شد نهادند، و «خزاعه» و قریش و هر که بعدها از عربها حج خانه می‌گزارد آندو را به پرستش گرفتند.

[بتهای قبایل عرب]

[«سواع»]

نخستین کس (از اولاد «اسماعیل» و غیر آنها از مردم) که پرستش این اَصنام کرد، (و آنها را، بنا بر یادگاری که از آنان هنگام مفارقت از دین اسماعیل در خاطر داشت نامگذاری نمود) «هذیل» پسر «مدرکه» بود. اینان «سواع» را به خدایی گرفتند و در «رهاط» از سرزمین «ینبع» که خود دیهی است از دیه‌های مدینه (آنها) جای دادند. و پرده‌داران «سواع»، «بنو لحيان» بودند. و من در اشعار قبیله «هذیل» برای سواع نام و نشانی نیافتم، مگر شعر مردی از مردم «یمن».

[«ودّ»]

و قبیله «کلب» در «دومة الجندل»، «ودّ» را به خدایی گرفتند.

[«یغوث»]

و قوم «مذحج» و اهل «جرش»، «یغوث» را به خدایی برگرفتند. و شاعر ایشان گفت:

حياك ود! فانا لا يحل لنا لهو النساء، و ان الدين قد عرما

[8]

[8] ترجمه بیت بالا این است:

«درود بر تو باد (محبوبه من)، زیرا برای ما بازی با زنان روا نیست، و دین چنین امر کرده است.»

و دیگری گفت:

و ساربنا یغوث الی مراد فناجزناهم قبل الصبح [9]

[«یعوق»]

قبیله «خیوان»، «یعوق» را به خدایی گرفت. و در دهکده‌ای به نام «خیوان» که از سوی مکه دو شب به «صنعاء» راه دارد، جای داد. و نشنیدیم که «همدان» و نه غیر «همدان» از سایر «عرب» به نام «یعوق» نامگذاری کرده باشد، و نیز نه از «همدان» و نه از غیر «همدان» درباره «یعوق» شعری به گوشم نخورده است. و می‌پندارم موجب این بوده است که اینان در نزدیک «صنعاء» بوده‌اند. و با (قبیله) «حمیر» آمیزش داشتند، و از اینرو با قوم «حمیر» در دوره یهودی‌گری «ذو نواس» دین «یهودی» گرفتند.

[«نسر»]

و قبیله «حمیر»، «نسر» را به خدایی گرفت. و در زمینی که «بلخع» نامیده می‌شد، به عبادتش پرداختند. و نشنیده‌ام که «حمیر» هیچکس را به نام او خوانده باشد و [نیز] نشنیدیم که در اشعار شعرای «حمیر»، و نه شاعری از دیگر شعرای تازی یادی از او شده باشد. و می‌پندارم که علتش بازگشت «حمیر» است از پرستش «أصنام» به یهودی‌گری که در دوران «تبع» روی داده است. [10]

[9] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«ما را یغوث به سوی (قبیله) مراد برد پس پیش از صبح با آنان جنگیدیم.»

[10] یاقوت حموی از پیش خود در اینجا این عبارت را افزوده است: «می‌گویم:

اخطل، نسر را یاد کرده و چنین سروده است:

اما و دماء مائرات تخالها	علی قنة العزی و بالنسر عند ما
و ما سبج الرهبان في كل بيعة	ابیل الابیلین، المسیح ابن مریم
لقد ذاق منا عامر یوم لعلع	حاما إذا ما هزّ بالكف صمما!

ترجمه سه بیت مذکور این است:

و نیز برای «حمیر» بتخانه‌ای بود در «صنعاء» که «رئام» نام برده می‌شد، آن را بزرگ می‌داشتند، و در پیشاپیش آن قربانی می‌کردند، و می‌گفتند که از درون آن با ایشان گفت و گو می‌شود. [11] چون «تبع» از سفری که به «عراق» رفت بازگشت، دو «حبر» که با وی از مدینه همسفر شده بودند با او آمدند، و او را به ویران ساختن «رئام» فرمان دادند. وی به آن دو گفت: این شما و این خانه، پس آن را کوبیدند، و تبع و اهل یمن یکسره یهودی شدند.

[()] «هان سوگند به خونهای ریخته شده که بر قله عزری و نسر می‌پنداری خون سیاوشان است.

«و سوگند به آنچه راهبان در هر کلیسا پارسای پارسایان، مسیح پسر مریم را تنزیه و تسبیح می‌گویند که، «عامر چشیده است از دست ما روز لعل ضرب شمشیری را که چون در دست به حرکت آید، استخوان دشمن را از هم ببرد.» این آیات از آن عمرو پسر عبد الجن است که از فارسان دوره جاهلی بوده است.

[11] جاحظ در این باره چنین می‌گوید:

در پاره‌ای از روایات گفته شده است که در زمان جاهلی از شکم بتان مهمه‌ای می‌شنیدند و خالد پسر ولید هنگامی که عزری را خراب کرد شراره آتش او را فرا گرفت چنانکه بیشتر ران او سوخت تا آنکه پیامبر او را تعویذ فرمود (یعنی: او را به پناه خدا سپرد) و این فتنه‌ای است که خدای تعالی هیچگاه عوام از اعراب را بدان امتحان نفرموده است و تردید ندارم که آن حیل‌های از حیل‌های پرده‌داران بوده است که برای کسب روزی بکار می‌برده‌اند و اگر شنیدی یا دیدی پاره‌ای از آنچه را که هندوان در پرستشگاههای ایشان از این افسونگری بکار می‌برند خواهی دانست که خدای تعالی منت گذاشته است بر مردمان نادان به علمای علم کلام که در میان ایشان نشو و نما کرده‌اند ...

و تازیان بیابانی و همانند ایشان از دیگر مردمان پروا ندارند از ایمان به «هاتف» بلکه از کسانی که این گونه خرافات را رد می‌کنند، به شگفت می‌آیند و از این قبیل است داستان اعشی پسر ... پسر زراره اسدی که گفت: «هاتفی» را شنیدم که می‌گوید:

لقد هلك الفياض، غيث بنى فهر و ذو الباع و المجد الرفيع و ذو القدر

(یعنی: بتحقیق که آن رادمرد سخاوتمند، که بمنزله باران برای بنی فهر بود، آن فراخ بال بلند مرتبه و ارزنده مرد و الاقدر هلاک شد و بمرد.) گفت: من در پاسخش گفتم:

الا ايها الناعي، أذا الجود و الندى! من المرء تنعاه لنا من بنى فهر؟

و از این جهت است که نشنیده‌ام در هیچیک از اشعار آنان یادی از «رئام»، و نیز از «نسر» شده باشد، و نه هم به نام آن دو نامگذاری کرده باشند. و [ناگفته نماند که] عرب از اشعار شعرای خویش جز آنچه اندکی پیش از اسلام سروده شده است، حفظ نکرده و نگاه نداشته است. ابو منذر هشام گوید: درباره «رئام» بتنهایی شعری نشنیده‌ام، ولی درباره دیگران شنیده‌ام.

این است اَصْنَامِ پنجگانه‌ای که قوم نوح می‌پرستیدند، و خدای (- عز و جل-) در کتاب خویش که بر پیامبر (- علیه السلام-) نازل فرموده، از آنها یاد کرده است:

قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مِنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا. وَ مَكَرُوا مَكْرًا كُبْرًا. وَ قَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لَا سُوعًا وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْرًا وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا 71: 21-24 [12].

«پس چون «عمر» پسر «لحی» آنچه گفتیم بکرد، عرب بی‌پرستش بتان پرداخت و بتان را سرپا ساخت.

[«منات»]

و قدیمترین بتی را که عرب پرستید، «منات» بود. و عرب به نام وی «عبد منات»، و «زید منات» نامگذاری کرد.

[()] (یعنی: هان، ای کسی که خبر مرگ رادمردی بخشنده را می‌دهی! کیست آن مرد منسوب به دودمان فهر که ما را از مرگش خبر می‌دهی؟) پس گفت:
نعیت ابن جدعان بن عمرو أخوا الندی و ذا الحسب القدموس و المنصب القصر!

جود و بخشش خورده و دارای حسبی دیرینه و منسبی بی مانند می‌باشد.) و این در بسی گشاده است (یعنی: مطلب در این باب زیاد است). بنگرید به کتاب الحیوان، جلد ششم، صفحه 61.

[12] قرآن کریم، 71 / 24-21.

و «منات» در کنار دریا از ناحیه «مشلل» در «قدید» میان «مدینه» و «مکه» نصب شد.

و عرب جملگی به بزرگداشتش می‌پرداختند، و در پیرامونش قربانی می‌کردند.

و «أوس» و «خزرج»، و هر آنکه در «مدینه»، و «مکه» و یا حوالی آن منزل داشت «منات» را تعظیم می‌کردند، و به نام او قربانی می‌نمودند، و به او هدیه می‌دادند.

و فرزندان «معدّ» بر باقیمانده دین «إسماعیل» (- علیه السلام-) بجا ماندند. و «ربیعہ»، و «مضر» نیز بر باقیمانده دین وی همچنان بماندند.

و هیچکس در بزرگداشت «منات» از «أوس»، و «خزرج» بیش نبود.

ابو منذر هشام پسر محمد گوید:

ما را مردی از قریش از «ابی عبیده» پسر «عبد الله» پسر «ابی عبیده» پسر «عمار» پسر «یاسر» (که به تاریخ «أوس» و «خزرج» از همه مردمان آگاهتر بود) حدیث کرد و گفت: «أوس» و «خزرج» و کسانی که پیرو آنان بودند از اعراب «یثرب» و غیر «یثرب» حج می‌گزاردند و در همه مواقع با دیگر مردمان وقوف می‌کردند، و سر نمی‌تراشیدند، و چون می‌کوچیدند به زیارت «منات» می‌شتافتند، و پیش او سر می‌تراشیدند، و نزدش اقامت می‌کردند، و جشنان را جز بدین گونه تمام نمی‌پنداشتند و بمناسبت همین بزرگداشت «أوس»، و «خزرج» است که «عبد العزی» پسر «ودیعۀ مزنی» یا دیگری از عرب می‌گوید:

انى حلفت يمين صدق برة بمناة عند محل آل الخزرج [13]
و تازيان همگی در زمان جاهلی همه «أوس» و «خزرج» را خزرج
می‌نامیدند، به این دلیل است که شاعر گفت: «عند محل آل الخزرج».
و همین «منات» است که خدای (- عز و جل-) از او یاد کرده و فرموده
است:
«وَمَنَاةَ الثَّلَاثَةَ الْأُخْرَى» 53: 20 [14]، و «منات» از آن «هذیل» و
«خزاعة» بود.

و «قریش» و عرب همگی او را بزرگ می‌شمردند، و این بزرگداشت
همچنان بی‌دستار تا پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) در سال هشتم هجرت،
همان سالی که خدای تعالی «مکه» را برایش گشود، از «مدینه» بیرون
رفت و چون چهار یا پنج شب راه پیمود «علی» را به سوی او (- منات)
گسیل داشت تا نگوئسارش ساخت و آنچه به «منات» تعلق داشت، برگرفت
و نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آورد.
از جمله آنچه «علی» به دست آورده بود، دو شمشیر بود که «حارث» پسر
«ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان» آن دو را به «منات» پیشکش کرده بود
یکی از آن دو «مخدم» و دیگر «رسوب» نامیده می‌شد.
و همین دو شمشیر «حارث» است که «علقمه» در شعرش یاد کرده و گفته
است:

مظاهر سربالی حدید علیهما عقیلا سیوف مخدم و رسوب
[15]

[13] ترجمه این بیت، بر این تقریب است:
«من به منات سوگند یاد کردم، سوگندی راست و استوار در مسکن و مأوی خاندان
خزرج.»

[14] قرآن کریم، 20 / 53.
[15] ترجمه بیت بالا چنین است:

پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) آن هر دو را به «علی» (- رضی الله عنه-) بخشود. گویند که یکی از آن دو همان «ذو الفقار» شمشیر «علی» است.

و بعضی گویند که «علی» آن دو شمشیر را در «فلس» که بتی از قبیله «طی» است، هنگامی که پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) او را جهت ویران کردن آن فرستاده بود، بیافت.

[«لات»]

سپس «لات» را به پرستش گرفتند. و «لات» در «طائف» بود، و تازه‌تر از «منات» [16]. و «لات» پارچه سنگ چهار گوشی بود که تنی از «یهود» نزد آن سویق (- سیوس) می‌کوبید.

و پرده‌داران لات از قبیله ثقیف «بنو عَنَاب» پسر «مالک» بودند. و بنائی بر آن سنگ ساخته بودند. و قریش و همه عرب «لات» را بزرگ می‌داشتند. و به نام او «زید اللات»، و «تیم اللات» نام می‌گذاشتند.

و آن را در محل مناره دست چپ مسجد امروزی «طائف» نهاده بودند. و این همان بت است که خدای در «قرآن» یاد کرده و فرموده است: أَلَمْ نَجْعَلِ لَكَ الْإِلَهَ الْأَلَاتِ وَالْعُزَّىٰ. 53: 19 [17] و «عمر» پسر «جعید» درباره او می‌گوید:

فانی و ترکی وصل کأس لکالذی تبرأ من لات و کان یدینها

[18]

و «متلمس» در قصیده‌ای که در هجای «عمر» پسر «منذر»

[()] «پوشنده دو پیراهن آهنین (زره) که بر آنها دو شمشیر جوهردار یکی مخدم، و دیگر رسوب بسته است.»

[16] یعنی: «لات» را مدتی بعد از «منات» به پرستش گرفتند.

[17] قرآن کریم، 53 / 19.

[18] ترجمه این بیت بر این تقریب است: (مثل) من و ترک وصال کأس مانند مثل آن کسی است که از لات تبری جست با اینکه او را می‌پرستید.

سروده است، از «لات» یاد می‌کند، و می‌گوید:
اطردنتی حذر الهجاء، و لا و اللات و الأنصاب لا تئل!

[19]

«لات» همچنان نبود تا قبیله «ثقیف»، اسلام آورد، آن هنگام بود که پیامبر
خدای (- صلی الله علیه و سلم-) «مغیره» پسر «شعبه» را گسیل داشت تا
آن را ویران کرد، و به آتش بسوزانید.

و در این باره «شداد» پسر «عارض جشمی» در آن وقت که «لات»
ویران شد و بسوخت، قبیله «ثقیف» را از باز گشت به پرستش او، و خشم
آنان برایش نهی می‌کند و می‌گوید:

لا تنصروا اللات ان الله مهلكها و كيف نصرکم من ليس
يبتصر؟

ان التي حرقت بالنار فاشتعلت و لم تقاتل لدی أحجارها،
هدر

ان الرسول متی ينزل بساحتکم يظعن، و ليس بها من
أهلها بشر [20]

و «أوس» پسر «حجر» به «لات» سوگند یاد کرده، و گفته است:
و بالللات و العزى و من دان دينها و بالله، ان الله منهن

اكبر! [21]

[19] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بیم هجای من برون راندی، نه، سوگند به لات و دیگر بتان که نجات نمی‌یابی.»

[20] ترجمه آیات مذکور در بالا این است:

«لات را یاری نکنید زیرا که خدا هلاک کننده اوست، و چگونه کسی را که به خود یاری نتواند
کرد، یاری می‌کنید؟»

«همانا بتی که با آتش سوخته و مشتعل شده است، و در برابر سنگهای خویش (یعنی در برابر
بتکده خود) ننگیده است، خویش هدر است.»

«فرستاده وقتی که بر پیشگاه شما فرود می‌آید، کوچ می‌کند، در حالی که هیچ آدمی از بستگان
لات آنجا یافته نمی‌شود.»

[21] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«سوگند به لات و عزی، و هر کس به دین آنان گرویده است. و سوگند به خدا، خدایی که از آنان
بزرگتر است.»

[«عزی»]

از آن پس «عزی» را به پرستش گرفتند.

و «عزی» از «لات»، و «منات» تازه‌تر است. به این دلیل که از عرب شنیده‌ام که پیش از «عزی» به آن دو نامگذاری کرده‌اند. چنانکه «تمیم» پسر «مر» پسرش را «زید منات» پسر «تمیم» پسر «مر» پسر «اد» پسر «طابخه» نامید. و (دیگری) «عبد منات» پسر «اد» نامگذاری شد و به اسم «لات»، «ثعلبه» پسر «عکابه» پسرش را «تیم اللات» نام نهاد. و «تیم اللات» پسر «رفیده» پسر «ثور» و زید اللات پسر «رفیده» پسر «ثور» [پسر «وبره» پسر «مر» پسر «اد» پسر «طابخه»] و «تیم اللات» پسر «نمر» پسر «قاسط» و «عبد العزی» پسر «کعب» پسر «سعد» پسر «زید منات» پسر «تمیم».

پس معلوم شد که «عزی» از آن دو تازه‌تر است. [22] و «عبد العزی» پسر «کعب» قدیم‌ترین نامی می‌باشد که عرب به اسم «عزی» نامگذاری کرده است.

و نخست کسی که عزی را به پرستش گرفت «ظالم» پسر «اسعد» بود. «عزی» در وادی از «نخله شامیه» بود که «حراض» نامیده می‌شد، و در برابر «غمیر» به دست راست کسی که از «عراق» به «مکه» می‌رود واقع شده بود.

وادی مذکور بالای «ذات عرق» نه شب راه مانده به بستان قرار گرفته است. «ظالم» پسر «اسعد» قبه‌ای بر آن بنا نهاد، و از درون آن آوازی می‌شنیدند.

و «عرب» و «قریش» به نام او «عبد العزی» نامگذاری می‌کردند. «عزی» نزد «قریش» بزرگترین بتها بود، به زیارتش می‌رفتند،

[22] یعنی: بت «عزی» بعد از دو بت دیگر «لات» و «منات» مورد پرستش قرار گرفته است.

و هدیه برایش می‌بردند، و پیش او قربانی می‌کردند (و بدین وسیله به او تقرب می‌جستند).

و چنین به ما رسیده است که پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) روزی «عزی» را یاد کرد و فرمود آن هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بردم. [23] و قریش در ضمن طواف «کعبه» می‌گفت [رجز]:

«و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری! فاینهن الغرائیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی!» [24] و معتقد بودند که اینها دختران خدای‌اند (بزرگ است خدای از چنین نسبتی!) و نزد خدای شفاعت می‌کنند.

پس چون خدای پیامبرش را مبعوث کرد، بر او این آیات را نازل فرمود: أفرأیتُم اللات و العزی، و مناة الثالثة الاخری أ لکم الذکر و له الأنتی، تلک إذا قسمة ضیزی، ان هی إلا أسماء سمیئوها أنتم و أبائکم ما أنزل الله بها من سلطان 53: 19-23 ... [25] و قریش برای «عزی» دره (کوهی) را از وادی «حراض» که «سقام» نامیده می‌شد قرقگاه (حرم) قرار داده بودند، و آن را همانند «حرم کعبه» می‌نمایاندند.

و در این باره است گفتار «جندب هذلی» از تیره «قردی» در مورد زنی که دوستش می‌داشت و سوگندی را که معشوقه برای او یاد کرده بود، در بیت گنجانیده:

[23] جماعت شیعه، به حکم کریمه و لا أنا عابد ما عبدتم 109: 4 این گفته هشام را باور ندارند زیرا پیامبران را پیش از بعثت و بعد از بعثت معصوم می‌دانند اما غالب اهل سنت و جماعت قائل به عصمت انبیاء از زمان بعثت‌اند.

[24] ترجمه عبارت مذکور بر این تقریب است:

«سوگند به «لات» و «عزی»، و به «منات» سومین آنان که آنها کلنگ (لك لك) های عالم بالا هستند و شفاعت آنها مایه امید است.»

[25] قرآن کریم 53 / 23-19.

لقد حلفت جهدا يمينا غليظة بفرع التي أحمت فروع سقام:
«لئن أنت لم ترسل ثيابي فانطلق اباديك اخرى عيشنا
بكلام!»

يعز عليه صرم ام حويرث فأمسى يروم الأمر كل مرام
[26]

و «درهم» پسر «زید اوسی» درباره «عزی» گوید:
انى و رب العزى السعيدة و الله الذي دون بيته سرف [27]
و برای «عزی» کشتارگاهی بود که پرستندگان قربانیهای خویش را در آن
کشتارگاه می‌کشتند و «غبغب» نامیده می‌شد.
و درباره «غبغب» است گفته «هذلي» که مردی را که زنی زیبا را به نام
«اسماء» تزویج کرده بود، هجو می‌کند:
لقد أنكحت اسماء لحي بقيرة من الأدم أهداها امرؤ من بنى
غنم!

رأى قذعا في عينها إذ يسوقها الى غبغب العزى، فوضع
في القسم [28]

[26] ترجمه سه بیت مذکور بر این تقریب است: «همانا سوگند غلیظ به موی «عزی»
که بلندبهای «سقام» را قرقگاه ساخت، یاد کرد (و گفت): «اگر تو جامه‌هایم را
نفرستادی تا رها باشم، آخرین عیش عاشقانه خودمان را آشکارا به تو خواهم گفت!
«دشوار است بر او (- عاشق من) قطع علاقه با «ام حویرث»، پس دنبال کرد و
می‌جست باز گشت عشقش را از هر در و از هر راه.»

[27] ترجمه این بیت چنین است:
«سوگند به عزای نیکوبخت، و خدایی که «سرف» نزدیک خانه اوست که من ...»

[28] ترجمه این دو بیت چنین است:
«کابین اسماء استخوان فك گوساله‌ای بود که مردی از قبیله «غنم» به او هدیه کرد.»

و گوشت‌های قربانی را میان کسانی که در کشتارگاه «عزی» حضور داشتند، قسمت می‌کردند.

و «نهیکه فزاری» خطاب به «عامر» پسر «طفیل» در این بیت از «غبغب» نام برده و می‌گوید:

یا عام! لو قدرت عليك رماحنا و الراقصات الی منی
فالغبغب!

[لتقیت بالوجعاء طعنة فاتك] مران او لثویت غیر
[محسب] [29]

و درباره «غبغب» که «قیس» پسر «منقذ» پسر «عبید» پسر «ضاطر» پسر «حبشیة» پسر «سلول» [خزاعی] (که زنی از «بنی حداد» از تیره «کنانه» و بقول بعضی از قبیله «حداد محارب» او را زاییده است) و مشهور به «قیس» پسر «حدادیه خزاعی» گوید:

تأینا ببیت الله أول حلفة و الا فأنصاب یسرن بغبغب [30]
و «قریش» به نوعی خاص «عزی» را تعظیم می‌کردند، و از اینروست که «زید» پسر «عمرو» پسر «نفیل» که در روزگار جاهلی به خدا پرستی گرویده و پرستش «عزی» و دیگر بتان را ترك

[()] «هنگام سوق دادن آن گوساله به کشتارگاه غبغب عزی در چشمش سپیدی ناهنجاری دید و در نتیجه بی‌پروا به کس و ناکس گوشتش را هدیه داد.»
[29] ترجمه دو بیت چنین است:

«ای عامر! اگر نیزه‌های ما بر تو دست یافت (یعنی: اگر به تو برخوردیم و تو را در برابر دیدیم) سوگند به آن شتران تندرو که روی به منی و سپس روی به غبغب رقص کنان می‌روند.

«هر آینه نشست‌گاهت را پاسدار طعنه نیزه لرزان سوراخ کننده ما قرار خواهی داد یا در بیچارگی و بی کسی به خاک سپرده خواهی شد.»

[30] ترجمه بیت مذکور چنین است:
«سوگند می‌خوریم، نخستین سوگند را به خانه خدا، و گر نه به بتانی که در بلندیهای غبغب سرپا (منسوب) هستند.»

گفته بود، می‌گوید:

ترك اللات و العزى جميعا
فلا العزى أدين و لا ابنتيها
و لا هبلا ازور و كان ربا
كذلك يفعل الجلد الصبور
و لا صنمي بنى غنم ازور
لنا في الدهر إذ حلمي صغير

[31]

پرده‌داران «عزی»، «بنو شیبان» پسر «جابر» پسر «مره» [پسر «عبس» پسر «رفاعة» پسر «حارث» پسر «عتبة» پسر «سليم» پسر «منصور»] از «بنی سلیم» بودند، و آخرین کسی که از ایشان پرده‌داری «عزی» را بر عهده داشت «دبیه» [پسر «حرمی سلمی»] بود. و «ابو خراش هذلي» در این شعر او را می‌ستاید، زیرا هنگامی که بر او وارد شده بود يك جفت پای‌افزار نیکو بدو داده بود:

حذاني بعد ما خدمت نعالی
مقابلتین من صلوی مشب
فنعم معرس الأضياف تذحي
يقاتل جو عهم بمككلات
دبیه، انه نعم الخلیل!
من الثیران وصلهما جمیل
رحالهم شامية بلیل!
من الفرني یرعبا الجمیل [32]
همواره «عزی» این چنین (مقامی) داشت تا خدای پیامبرش را

[31] ترجمه سه بیت بالا بر این تقریب است:

«لات و عزی این هر دو را واگذاشتم، و چنین کند مرد دلاور و شکیبا.
«پس نه به عزی می‌گروم، و نه به دو دخترش، و نه دو بت بنی غنم را زیارت می‌کنم.
«و نه هبل را که روزگاری پروردگار ما بود، آن هنگام که عقلي اندک داشتم.»
[32] ترجمه چهار بیت بالا این است:

«دبیه پس از اینکه پای‌افزارم پاره شده بود، مرا پای‌افزاری بخشود، دبیه نیکو دوستی است! «آن پای‌افزار از پوست پشت گاو جوان بود و به زیبایی دوخته شده بود.
«چه خوب مهمانخانه‌ای است (مهمانخانه دبیه) که نسیم ملایم و مرطوب شمالی (شامیه) شتران مهمانان را بسوی آن می‌رانند! «با گرسنگی مهمانان با کاسه‌های تاجدار از نان روغنین، لبریز از بیه می‌جنگد (یعنی):
با این کاسه‌های مملو از نان و خورش چرب و نرم گرسنگی مهمانان را از بین می‌برد.»

(- صلی الله علیه و سلم-) برانگیخت، و پیامبر «عزی» و دیگر بتان را پست شمرد، و مردمان را از پرستش آنان نهی فرمود، و «قرآن» نیز درباره آنها نازل شد.

و این امر بسی بر «قریش» دشوار آمد، چنان که ابو اَیحَحه [و او «سعد» پسر «عاص» پسر «أُمیة» پسر «عبد شمس» پسر «عبد مناف» است] چون به بیماری مرگ دچار شد، و «ابو لهب» از او عیادت کرد، می‌گریست. «ابو لهب» پرسید: «ای ابو اَیحَحه چه چیز ترا می‌گریاند؟ آیا از مرگ گریه می‌کنی و حال آنکه چاره‌ای از آن نیست؟» گفت: «نه، بلکه از آن بیم دارم که «عزی» بعد از من پرستیده نشود.» «ابو لهب» گفت: «به خدای سوگند «عزی» در زمان حیات تو نیز برای خاطر تو پرستش نشده است، و پس از مرگ تو هم پرستش او بعلت مرگ تو ترك نخواهد شد!» ابو اَیحَحه گفت: «اکنون دانستم که مرا جانشینی می‌باشد،» و از دل‌بستگی «ابو لهب» به پرستش «عزی» به شگفت آمد.

در سال فتح «مکه» پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «خالد» پسر «ولید» را بخواند و بفرمود برو به سوی درختی که در «بطن نخله» است و آن را ببر. «خالد» برفت و «دبیه» را که پرده‌دار «عزی» بود گرفت و کشت. این است که «ابو خراش هذلی»، «دبیه» را با اشعار زیر رثاء گفت:

ما لدبیه منذ الیوم لم أره وسط الشروب و لم یلمم و لم یطف؟

لو کان حیا لغاداهم بمترعة من الروایق من شیزی بنی الهطف

ضخم الرماد، عظیم القدر جفته
حین الشتاء كحوض المنهل
اللقف

[امسى سقام خلاء لا أنيس به
الا السباع و مر الريح
بالغرف] [33]

(ابو منذر می‌گوید: یطیف از ماده طوفان از باب طاف یطیف می‌باشد. و «الهطف» تیره‌ای از «بنی عمرو» پسر «اسد» است. اللقف، حوض (آبشخور) شکسته‌ای را گویند که از بسیاری آب رخنه‌دار و شکسته شده باشد).

(ابو منذر گوید: «ابو أحيحة سعيد» پسر «عاص» در «مکه» دستار بر سر می‌گذاشت، و چون او دستار می‌بست هیچکس به رنگ دستار او دستار نمی‌بست).

«ابو علی عنزی» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد، و گفت: ابو منذر به ما خبر داد و گفت پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» مرا روایت کرد و گفت:

«عزی» شیطان‌های (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره گز در «بطن نخله» وارد می‌شد. پس چون پیامبر (صلی الله علیه و سلم-) «مکه» را بگشود، «خالد» پسر «ولید» را بفرمود که برو به «بطن نخله»، آنجا سه درخت شوره گز می‌یابی، اولین آنها را ببر! «خالد»

[33] ترجمه چهار بیت بالا این است:

«چه شده است دبیه را که از امروز او را در میان باده نوشان ندیدم که بر آنان وارد شود و گرداگرد ایشان بخرامد و پذیرایی کند؟

«اگر او (دبیه) زنده بودی، بامدادان صبحی مهمانان را با جامهای بزرگ بنی هطف لیریز از شراب پذیرا می‌شدی.

«اوست صاحب دیگ بزرگ و دیگدان پر از خاکستر و کاسه او هنگام زمستان همانند آبشخور پر از آبی است (که شترداران، شترهای تشنه را از آب سیراب می‌کنند.) «وادی سقام (بعد از دبیه) خالی شد و مگر درندگان و بادی که بر درختان می‌وزد، آنیسی در آنجا نیست.»

بیامد و آن را ببرید. پس چون به خدمت پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو دومین را ببر!» «خالد» بیامد، و آن را برید. سپس به خدمت پیامبر آمد، پیامبر فرمود: «آیا چیزی دیدی؟» گفت: «نه.» فرمود: «برو آن سدیگر را ببر!» «خالد» بیامد، ناگهان زنی سیه‌چرده (سیاه‌روی- حبشیه) آشفته موی بدید که دو دستش را بر گردنش نهاده دندان همی سایید، و «دبیه» [پسر «حرمی شیانی»، پسر] سلمی پرده‌دار «عزی» پشت سرش بود. «دبیه» را چون نظر بر خالد افتاد خطاب به «عزی» گفت:

أعزاء شدى شدة لا تكذبي على خالد! ألقى الخمار و شمري
فإنك إلا تقتلي اليوم خالدا تبوئى بذل عاجلا و تنصرى

[34]

پس «خالد» گفت:

[یا عز] كفرانك لا سبحانك ابى رأيت الله قد أهانك [35]
این بگفت و ضربتی بر او نواخت و فرق او (شیطانه) را بشکافت، ناگهان او را مشتى خاکستر دید. آن گاه درخت را برید و «دبیه» پرده‌دار را بکشت.

[34] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:

«هان عزی! حمله کن بر خالد، حمله سخت، و مترس، سرانداز (چهار قد) را از سر بازگیر، و دامن بر چین.

«زیرا اگر تو امروز خالد را نکشی، هر چه زودتر به خواری و زاری باز کردی و ترسایی را از خود نشان دهی.»

[35] ترجمه این بیت، این است:

«ای عزی! به تو کفر می‌ورزم، نه اینکه منزّهات خوانم، خدای را دیدم که ترا خوار ساخت.»

پس (از آن) به سوی پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) بازگشت و او را از چگونگی خبر داد. پیامبر فرمود: «آن عزیزی بود، و بعد از او عرب را عزائی نیست! آگاه باشید که پس از امروز «عزی» پرستش نخواهد شد.» پس «ابو خراش» شعری را که در پیش گذشت در رثاء «دبیه» سرود. ابو منذر گوید: قریش «در مکه» و دیگر تازیانی که مقیم «مکه» بودند، هبچیک از بتان را به آن پایه از تعظیم که «عزی» را تعظیم می‌کردند، بزرگ نمی‌داشتند، و پس از «عزی»، «لات» و از آن پس «منات» را بزرگ می‌داشتند.

و اما «عزی» (اختصاصی که داشت این بود که) «قریش» تنها زیارت و قربانی را به او مخصوص می‌داشتند، و چنین پندارم که سبب، نزدیکی «عزی» به اینان بوده است.

و «ثقیف»، «لات» را به زیارت و قربانی مخصوص می‌داشت آنچنان که «قریش»، «عزی» را.

و «أوس»، و «خزرج»، «منات» را به این امتیاز مخصوص می‌داشتند. و اینان همه [«عزی» را] تعظیم می‌کردند.

و نظری را که اینان در تعظیم «عزی» داشتند و یا نزدیک به آن را، به هیچ یک از بتان پنجگانه‌ای که «عمرو» پسر «لحی» به ایشان داده بود [همانهایی که خدای تعالی در «قرآن مجید» یاد کرده، آنجا که فرموده است:

... وَ لَا تَدْرُؤْنَ وَدًّا، وَ لَا سُوعَاءً، وَ لَا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْرًا 71: 23 [36]] نداشتند. و پندارم که موجب دوری دیگر بتان از این پرستندگان بوده است.

[او «قریش»، «عزی» را بزرگ می‌داشت، و دو قبیله «غنی» و «باهله» نیز در پرستش آن با «قریش» همداستان بودند. پس پیامبر «خالد» پسر «ولید» را فرستاد تا درخت (منسوب به او) را برید، و خانه (اش) را ویران ساخت، و بت را شکست.]

و «قریش» را بتان (دیگر نیز) درون «کعبه» و پیرامون آن بود. و بزرگتر آنها نزد ایشان «هبل» است. و بقرار آنچه به من رسیده است، «هبل» از عقیق سرخ بر صورت انسانی ساخته شده بود که دست راستش شکسته بود و قریش او را همچنان (دست شکسته) بدست آوردند. پس دستی از طلا برای آن بساختند. و نخستین کسی که او را برافراشت (- نصب کرد) «خزیمه» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» بود. و (از اینرو) او را «هبل خزیمه» می‌گفتند.

«هبل» درون «کعبه» قرار داشت، و رو به روی آن هفت تیر (- قدح) نهاده شده بود که بر اولی از آنها نوشته بودند «صریح»، و بر دیگری «ملصق».

پس هر گاه در پاکی نژاد نوزادی شك کردند، نخست به هبل هدیه‌ی تقدیم می‌داشتند، و زان پس با تیرها فال می‌زدند.

و هر گاه «صریح» برون آمدی، نوزاد را پاکزاد شمردند، [و اگر «ملصق» می‌آمدی] او را طرد کردند. و از آن هفت، تیری به نام مرده، و تیری به نام نکاح (- زناشویی) نشاندار بود.

و سه تیر دیگر برای من تفسیر نشده است که نشان از چه داشت (و برای چه بود)؟

پس چون ایشان را در کاری خصومتی روی می‌داد، یا آهنگ

سفری، و یا مهمی دیگر می‌کردند، نزد «هبل» می‌آمدند، و با تیرها داوری می‌خواستند. پس هر چه در می‌آمد، آن را به کار می‌بستند و به آن تن در می‌دادند.

و نزد هبل بود که «عبد المطلب» درباره پسرش، «عبد الله» [پدر پیامبر - صلی الله علیه و سلم -] با آن تیرها قرعه زد. و همان «هبل» است که «ابو سفیان» پسر «حرب» چون روز جنگ «احد» پیروز شد، خطاب به او گفت:

«أعلُّ هبل» (هبل برتر باش!) و پیامبر (- صلی الله علیه و سلم -) فرمود:

«الله أعلی و اجل!» (خدای بالاتر و بزرگتر است).

[«إساف» و «نائله»]

و «إساف» و «نائله» نیز دو بت بودند (که آنان می‌پرستیدند).

این دو را چون به دو سنگ مسخ شدند، پیشاپیش «کعبه» نهادند تا مردمان از آنان پند گیرند. پس چون مدتی بر این بگذشت، و پرستش بتان رواج یافت، این دو هم مورد پرستش قرار گرفتند.

یکی از آن دو چسبیده به «کعبه» بود، و دیگری در جایگاه «زمزم». و «قریش» آنی را که به «کعبه» چسبیده بود، نزد آن دیگر نصب نمودند، و گوسفند و شتر پیش آن دو قربانی می‌کردند.

و خطاب «ابو طالب» به آن دو است (که هنگام همداستانی «قریش» درباره پیامبر - علیه السلام - بر ضد «بنی هاشم» به آنها سوگند یاد کرد و گفت):

أحضرت عند البيت رهطي و معشري و أمسكت من أئوابه

بالوصائل

و حيث ينيخ الأشعرون ركابهم بمفضى السبيول من إساف
و نائل [37]

(گفت: و صائل، همان بردهای یمانی است).

و خطاب به «إساف» است که «بشر» پسر «ابی خازم» [اسدی] گوید:
عليه الطير ما يدنون منه مقامات العوارك من إساف [38]
و عرب نام می‌نهادند، به نامهایی، و لفظ «عبد» را به آن نسبت می‌دادند که
نمی‌دانم آن نامها از آن «أصنام» بوده است یا نه؟ (از آن جمله است: «عبد
ياليل»، و «عبد غنم»، و «عبد كلال»، و «عبد رضى».)
برخی از روایان گفته‌اند که «رضی» خانه‌ای بود از آن «بنی ربیع» پسر
«كعب» پسر «سعد» پسر «زید منات» که «مستوغر» آن را ویران کرد (مستوغر همان «عمر» پسر «ربیع» پسر «كعب»- پسر «سعد»،
پسر «زید منات» پسر «تمیم» است) و او را «مستوغر» گفتند، زیرا گفته
بود:

بنش الماء في الربلات منها نشيش الرضف في اللبن الوغير
[39]

[37] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:

«خویش و تبارم را نزد خانه (کعبه) حاضر ساختم، و از جامه‌های کعبه روپوش رنگین
یمانی را بدست گرفتم.
«و در آنجا که یمانیان شترانشان را می‌خوابانند، در ریزشگاه رودبارها نزدیک إساف و
نائل.»

[38] ترجمه این بیت چنین است:

«مرغان (بر کنار کشته) او نشسته‌اند، و چون زنان حائض که (به پاس احترام) از إساف
کنار می‌ایستادند، مرغان نیز به او نزدیک نمی‌شوند.»

[39] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

(راوي گوید: الوغیر، الحار).
و «مستوغر» درباره درهم کوفتن «رضی» که پس از مسلمان شدن بر دست او روی داد، گفته است:

و لقد شددت علی رضاء شدة
و دعوت عبد الله فی مکروهها
فترکتها تلا تنازع اسحما
و لمثل عبد الله یغشی
المحرما! [40]

و پسر «ادهم» (که مردی از «بنی عامر» پسر «عوف» از قبیله «کلب» است) گفته است:

و لقد لقیتم فوارسا من قومنا
و لقد رأیت مکانهم فکرهتهم
غنظوک غنظ جرادة العیار
ککراهة الخنزیر للایغار
[41]

(گوید: ایغار آب داغ یا جوشان را گویند. و عیار مردی است از قبیله «کلب» که در بامدادی سرد بر ملخی دست یافت و خود مبتلا به کرمزدگی دندان بود، در آن میان که ملخ می‌خورد یکی از ملخها

[()] «آب در گوشتهای ران آن اسب می‌جوشد، جوشیدن با صدائی مانند جوشیدن سنگ تفیده (- تابیده) در شیر داغ.»

[40] ترجمه این دو بیت بر این تقریب است:
«حمله بردم بر «رضی» حمله‌ای شدید، پس واگذاشتمش به صورت تلی که با یک پارچه ابر سیاه همانندی می‌کرد.»

«و به کمک خواستم در ویران ساختن آن عبد الله را و بان عبد الله مردی بآید تا به قرق گاه حمله برد (و قرق آن را بشکند).»

[41] ترجمه دو بیت بالا این است:
«همانا بر خوردی با سوارانی از دودمان ما که دور انداختند ترا چنانکه عیار ملخ را (از بن دندان کرم خورده‌اش) دور کرد.
«و پایگاه آنان را دیدی و از آن رمیدی (از ترس و کراهت)، همچنان که خوک از داغی (- حرارت) می‌گریزد و می‌پرهیزد.»

از محل کرم خوردگی در آمد، وی گفت: «به خدای سوگند این زنده است». و غنظوک، یعنی: پرت کردند، یا دور انداختند ترا. چون پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-) در روز فتح «مکه» پیروز شد به «مسجد الحرام» درآمد و بتان در پیرامون «کعبه» سرپا بودند.

(پیامبر) با گوشه کمان در چشمها و صورتهای آنان می‌کوبید و می‌فرمود: «جاء الحقُّ و زَهَقَ الباطلُ، إِنَّ الباطلَ كانَ زَهُوقاً». 17: 81 آن گاه فرمان داد تا بتان را سرنگون به روی خاک افکندند، و سپس از مسجد بیرون بردند و سوزانیدند. و در این باره است که «راشد» پسر - «عبد الله سلمی» گوید: قالت: هلم الى الحديث! فقلت لا، يا ابي الاله عليك و الإسلام او ما رأيت محمدا و قبيله بالفتح، حين تكسر الأصنام؟ لرأيت نور الله اضحى ساطعا و الشرك يغشى وجهه

الاضلام! [42]

[«مناف»]

گفت [43]: «مناف» نیز یکی از بتان عرب بود که «قریش» به او نامگذاری می‌کردند و «عبد مناف» نام می‌نهادند. و نمی‌دانم کجا

[42] ترجمه ابیات بالا بر این تقریب است: «معشوق گفت: باز آی به داستان عشق! گفتم نه، خدای و اسلام تو را از آن باز می‌دارد، و آن را روا نمی‌شمارد.

«مگر ندیدی محمد و یارانش را در روز فتح (مکه) آن گاه که بتان در هم شکسته می‌شد. «هر آینه نور خدا را درخشان می‌دید و شرک (- بت‌پرستی) را می‌نگریستی که تاریکی رخسارش را فراگرفته بود.

[43] مراد ابو منذر هشام پسر محمد مؤلف این کتاب است.

بوده است، و چه کسی آن را نصب کرده است؟
و زنان حائض به بتان نزدیک نمی‌شدند، و آن را دست نمی‌یازیدند، بلکه در ناحیه دورتر از آن می‌ایستادند.

و در این باره است که «بلعاء» پسر «قیس» پسر «عبد الله» پسر «یعر» که همان «شداخ لیثی» می‌باشد، و مبتلا به (بیماری) برص بود، این بیت بسرود:

(«ابو منذر هشام» پسر «محمد» می‌گوید: «خالد» پسر «سعید» پسر «عاص» از پدرش مرا حدیث کرد و گفت که «بلعاء» را گفتند: این چیست (اشاره به بیماری برص)؟

پاسخ داد: این شمشیر خدای است که زنگارش را زوده است).
و قرن قد تركت الطير منه
كمعتنز العوارك من منافع

[44]

(گوید: معتنز: کنار گیرنده در گوشه‌ای).

گوید: اهل هر خانه از خانه‌های مکه را بتی درون خانه بود که آن را می‌پرستیدند، و چون یکی از آنان آهنگ سفر می‌کرد، آخرین کاری که در خانه‌اش انجام می‌داد، مسح کردن آن بت بود، و چون از سفرش باز می‌گشت، نخستین کارش هنگام ورود به خانه این بود که آن را مسح کند. چون خدا پیامبرش را برانگیخت و پیامبر آنان را به توحید و پرستش خدای بی‌همتا خواند، گفتند: أَجَعَلَ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ 38: 5

[44] ترجمه این بیت، این است:

«چه بسا هموردی که (به خاکش افکندم) و مرغان را بر کنار کشته او گذاشتم تا مانند زنان حائض که هنگام زیارت از منافع کنار می‌گیرند، اندکی دورتر از او (به انتظار قطع نفس و بی‌حرکت ماندن وی) بنشینند.»

هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ! 38: 5 [45] قصدشان همین اَصْنَام بود.

و عرب دیوانهوار شیفته پرستش بتان بود، برخی از آنان پرستشگاهی بنا می‌کرد و برخی دیگر بتی سرپا می‌داشت و از آن میان کسی که نمی‌توانست بتی سرپا دارد، و یا بتکده‌ای بسازد، سنگی را پیشاپیش حرم و یا پیشاپیش چیزی از آنچه می‌پسندید، نصب می‌کرد و آنگاه به طواف آن می‌پرداخت، همچنان که «کعبه» را طواف می‌کرد و اینگونه سنگها را «أَصَاب» می‌نامیدند.

و اگر آن سنگها تندیس (- تمثال) می‌بود، آنها را «أَصْنَام»، و «أوثان» می‌خواندند و طوافشان را «دوار» می‌گفتند.

پس چون مردی به سفر می‌رفت، و در منزلی فرود می‌آمد چهار سنگ بر می‌گرفت و از آن چهار آبی را که زیباتر می‌یافت آن را خدای می‌گرفت، و آن سه دیگر را دیگ پایه برای دیگش قرار می‌داد.

و چون کوچ می‌کرد، آن را وامی‌گذاشت و چون به منزل دیگر می‌رسید، همان کار را تکرار می‌کرد، و اینان پیشاپیش همه این بتان سنگی، شتر و گوسفند می‌کشتند و به آن وسیله به این بتان سنگی تقرب می‌جستند و با وجود این، برتری «کعبه» را نسبت به آنان گردن می‌نهادند و از حج و عمره به «کعبه» روی نمی‌گردانیدند.

و آنچه را (از طواف و قربانی) در سفرهای خود نسبت به این سنگها بکار می‌بستند از روی دل‌بستگی به کعبه و به قصد پیروی بود که از طواف و قربانی پیشاپیش کعبه به کار می‌بستند.

و گوسفندانی را که پیش بتان و سنگهای مورد پرستششان می‌کشتند، «عئائر» می‌نامیدند.

(عتیره: در لغت تازی ذبیحه (- کشته شده) است). و کشتارگاهی

را که برای اُصنام و اُنصاب در آن گوسفند ذبح می‌کردند «عتر» می‌گفتند،
و در این باره است که «زهیر» پسر «أبی سلمی» گوید:
فزل عنها و اوفی رأس مرقبة كمنصب العتر دمی رأسه

النسك [46]

«بنو ملیح» از قبیله «خزاعة»- که تبار «طلحه طلحات» بودند- جن
می‌پرستیدند، و آیت کریمه إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ 7:
194 ... [47] درباره اینان نازل گردید.

[«ذو الخصة»]

دیگر از بنان عرب، «ذو الخصة» است. و آن سنگی بود سپید، و نگارین
که شکل تاجی بر آن نگاشته بودند و در «تباله» بین «مکه» و «مدینه»-
هفت منزل به «مکه» مانده- جای داشت.

و پرده‌داران آن «بنو امامه» از قبیله «باهله» پسر «اعصر» بودند.
و قبائل خثعم، و «بجیله» و «ازدالسراة» و دیگر قبائل عرب از «هوازن»
که به ایشان نزدیک بودند و آن را بزرگ می‌داشتند و برای او قربانی
می‌کردند. [و همچنین اعرابی که در «تباله» اقامت داشتند، او را تعظیم
می‌کردند. یکی از آنان گوید:

لو كنت يا ذا الخلص الموتورا مثلي و كان شيخك المقبوراً

لم تنه عن قتل العداة زورا [48]

پدر شاعر را کشته بودند، و او در پی خونخواهی پدر بود، پسر نزد

[46] ترجمه این بیت این است:

«پس (اسب من؟) از آن پرید و بر قلّه دیدگاهی (- مرتبه) برآمد چونان سنگ برافراشته
در کشتارگاه «عتر» که خون قربانیها آن را سرخ فام کرده است.»

[47] قرآن کریم، 194 / 7.

[48] ترجمه سه مصراع فوق چنین است:

«اگر تو نیز ای ذو الخلص مانند من صاحب خون بودی، و پدرت در گور خفته می‌بود،
(مرا) از کشتن دشمنان (کشندگان پدرم) بی دلیل باز نمی‌داشتی.»

«ذو الخلصة» آمد، و با تیرهای ویژه قرعه‌کشی داوری خواست. تیری برآمد که او را از خونخواهی باز می‌داشت، پس این آیات را بگفت. و پاره‌ای از مردم آیات مذکور را ناروا به «امرؤ القیس» پسر «حجر کندی» نسبت می‌دهند. [و «خداش» پسر «زهیر عامری» به یاد او (- بت) خطاب به «عثث» پسر «وحشی خثعمی» درباره پیمانی که در میان ایشان بوده، و عثث آن را درهم شکسته بود، می‌گوید:

و ذکرته بالله بینی و بینه
و ما بیننا من مدة لو تذکرا
و بالمروة البیضاء یوم تبالة
و محبسة النعمان حیث

تتصرا [49]

پس چون رسول خدای (- صلی الله علیه و سلم-) «مکه» را بگشود، و عرب یکسر اسلام آورد، و نمایندگان ایشان (از هر سو) بر او وارد می‌شدند، «جریر» پسر «عبد الله» در حالی که اسلام آورده بود به خدمتش رسید، پس پیامبر به او فرمود: ای «جریر»! آیا خاطر من را از «ذو الخلصة» آسوده نمی‌داری؟ پاسخ داد: فرمانبردارم! پس او را بدان سو گسیل داشت.

وی برفت تا به قوم [بنی] احمس از قبیله «بجیله» رسید و آنان را با خود بسوی «ذو الخلصة» برد. پس دو قبیله «خنعم» و «باهله» در پاسداری آن (- ذو الخلصة) با وی جنگیدند. جریر در آن روز صد مرد از قبیله «باهله» را که جملگی پرده‌دار «ذو الخلصة» بودند بگشت

[49] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:

«خدا را که میان من و او، و پیمانی که میان ما تا مدتی معین بسته شده، حکم و گواه است به یاد او آوردم، کاشکی (آن پیمان را) به یاد می‌آورد.
«و او را به سنگ سپید (- مروه بیضاء) در روز تباله و به عزلتگاه نعمان، آنجا که دین ترسا گرفت، یادآور شدم.»

و در میان قبیله «خثعم» کشتاری بسیار کرد و دویست مرد از «بنی قحافة» پسر «عامر» پسر «خثعم» بکشت و بر آنان پیروز شد و ایشان را هزیمت داد، و بنیان «ذو الخصلة» را ویران ساخت، و آن را آتش زد و بسوخت. و زنی از قبیله «خثعم» (در آن باره) گفت:

و بنو امامة بالولية صرعوا ثملا يعالج كلهم انبوبا
جاءوا لبيضتهم فلاقوا دونها أسدا تقب لدى السيوف قبيبا
قسم المذلة بين نسوة خثعم فتیان احمس قسمة تشعبيا

[50]

و «ذو الخصلة» اکنون در آستانه مسجد «تباله» سنگ فرش است. و از رسول خدای (- علیه السلام-) چنین به ما رسیده است که فرمود: «لا تذهب الدنيا حتى تصطك أليات نساء دوس على ذی الخصلة، یعبدونه كما كانوا یعبدونه» [51].

[«سعد»]

و برای «مالك»، و «ملکان»- دو پسر «کنانه»- در ساحل «جده»، و پیرامون آن بتی بود که «سعد» می‌نامیدند.

[50] ترجمه آیات مذکور در بالا بر این تقریب است:

«بنو امامه در ولیه سرگشته و مستانه به خاک و خون در غلطیدند و جملگی نیزه بکار می‌بردند.

«اینان به پاسداری پایه و پایگاه خویش آمدند، پس به شیرمردانی برخوردند که در برابر شمشیرها دندان (به خشم) می‌ساییدند، ساییدنی صدادار و خوفناک.

«جوانمردان احمس خاکساری را میان زنان دودمان خثعم پخش کردند، پخش کردنی که هیچیک از آنان بی بهره نماند.»

[51] ترجمه حدیث منقول این است: «دنیا نابود نگردد تا آنگاه که سرینهای زنان (قوم دوس) بر ذو الخصلة [در حال پرستش آن] بسایند. و آن را چونان که در پیش می‌پرستیدند، بپرستند.»

این بت لختی سنگ دراز بود. روزی مردی از ایشان شترانی را از آن خویش آنجا برد تا برابر سنگ نگاه بدارد (- آنها را بر آن وقف کند) و از این راه بدان تیرك جوید. چون شتران نزدیک سنگ رسیدند، از آن بر میدند [و بر آن سنگ از خون قربانیه‌ها ریخته می‌شد] و هر يك به سویی بپراکنند. مرد تازی اندوهگین و خشمناك شد، پس سنگی برگرفت و بر بت بكوفت و بگفت: «خدای ترا از برکت پرستش مردمان بر کنار دارد! شتران مرا رمانیدی، و مرا دچار رنج ساختی.» آنگاه [در پی گرد آوردن شتران برآمد و آنها را گرد آورد] و از نزدیک وی بازگشت، و می‌گفت:

أتینا الی سعد لیجمع شملنا فشتتنا سعد فلا نحن من سعد!
و هل سعد الا صخرة بتتوفه من الأرض، لا یدعی لغی

و لا رشد [52]

[«ذو الکفین»]

و قبیله «دوس» از تیره «منهب» پسر «دوس» را بتی بود که «ذو الکفین» نامیده می‌شد.

پس چون قبیله مذکور اسلام آوردند، پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) «طفیل» پسر «عمرو دوسی» را فرستاد تا آن را بسوزانید. و او است که می‌گوید:

[52] ترجمه دو بیت بالا اینست:

«به پیشگاه سعد آمدیم، تا پراکنندگی ما را جمع کند پس سعد ما را پراکنده ساخت.
پس ما از سعد نیستیم (یعنی: ما از سعد بیزاریم)! «و آیا سعد چیزی جز پارچه سنگی
است در بیابان افتاده که او را برای هدایت، و یا گمراهی نشاید خواند.»

یا ذا الکفین لست من عبادک! میلادنا اکبر من میلادک!

انی حشوت النار فی فوادک! [53]

[«ذو الشری»]

و «بنی حارث» پسر «یشکر» پسر «مبشر» از قبیله «أزد» را نیز بنی بود که «ذو الشری» نامیده می‌شد.

و یکی از سران عرب در این بیت از او یاد می‌کند:

اذن لحللنا حول ما دون ذی الشری و شج العدی منا خمیس

عرمرم! [54]

[«أقیصر»]

و برای قبائل «قضاعه»، و «لخم»، و «جذام» و «عامله»، و «غطفان» در دهکده‌های مشرف بر «شام» بتی بود «أقیصر» نام، و درباره اوست که «زهیر» پسر «ابی سلمی» می‌گوید:

حلفت بأنصاب الاقیصر جاهدا و ما سحقت فیہ المقادیم و

القمل! [55]

و «ربیع» پسر «ضیع فزاری» گفته است:

[53] ترجمه این سه مصراع بر این تقریب است:

«ای ذو الکفین، من از بندگان تو نیستم! نژاد ما والاتر از نژاد تو است! منم که درونت (- دلت) را یکسره از آتش پر ساختم!»

[54] ترجمه این بیت چنین است:

«آن گاه در پیرامون ذی الشری فرود آمدیم، و لشکری پردامنه و انبوه از ما دشمن را در هم شکافت و در هم کوبید.»

[55] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«سوگند یاد کردم به سنگهای سر پا شده (- أنصاب) نزد «أقیصر»، سوگندی استوار و به آنچه سر و صورتها بدان ساییده می‌شود.»

تهلیل! [56] [و] اننی و الذی نغم الأنام له حول الاقصر، تسبیح و

و «شفری الأزدی» هم پیمان قبیله «فهم» درباره او می‌گوید:
و ان امرأ أجار عمرا و رهطه علی، و أثواب الاقصر!

یعنف [57]

[«نهم»]

قبیله «مزینه» بتی به نام «نهم» داشتند، و به نام اوست که «عبد نهم» نامگذاری می‌کردند.

و پرده‌دار «نهم» مردی به نام «خزاعی» پسر «عبد نهم»، از قبیله «مزینه» از تیره «بنی عداء» بود.

پس چون آوازه بعثت پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) شنید، بر بت نامبرده بشورید، و او را در هم شکست، و این ابیات را سرود:

ذهبت الی نهم لأذبح عنده عتيرة نسك، كالذي كنت أفعل
فقلت لنفسي حين راجعت عقلها ا هذا اله ابکم لیس یعقل!
أبيت، فدیني الیوم دین محمد اله السماء الماجد المتفضل

[58]

[56] ترجمه این بیت اینست:

«و همانا من سوگند می‌خورم به آنی که سرود مردمان در پیرامون اقیصر برای او نیایش و ستایش است.»

[57] ترجمه این بیت، بر این تقریب است:

«به جامه‌های «اقیصر» سوگند که مردی که «عمرو» و دودمانش را ضد من پناه داده، بر من درشتی بکار می‌برد.»

[58] ترجمه سه بیت مذکور در بالا چنین است:

«نزد «نهم» رفتم تا در پیشگاهش گوسفند قربان کنم، آن چنان که در پیش می‌کردم.»

آنگاه به پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) پیوست، و خود اسلام آورد، و
اسلام قبیله خویش «مزینه» را نیز به گردن گرفت.
أمیة پسر «أسکر» هم درباره این بت می‌گوید:

إذا لقيت راعيين في غنم اسيدین يحلفان بنهم
بينهما أشلاء لحم مقتسم، فأمض و لا يأخذك باللحم القرم

[59]

[«عائم»]

برای قبیله «ازدالسرارة»، بتی بود که آن را «عائم» می‌گفتند.
و «زید الخیر» که همان «زید الخیل طائی» است، در این بیت او را نام
می‌برد:

تخبر من لاقیت أن قد هزمتهم، و لم تدر ما سیماهم، لا و

عائم! [60]

[«سعیر»]

و قبیله «عزّه» را بتی بود، «سعیر» نام.
«جعفر» پسر «ابی خلاس کلبی» را در حالی که بر شترش سوار

[()] «پس چون به عقل خویش بازگشتم، با خود گفتم: «آیا این گنگ بیگانه از خرد،
خدای است؟!» « (از قربانی برای او) روی برگرداندم و آیین امروزم دین محمد است،
دادار آسمان، آن خدای والای بخشنده است.»

[59] ترجمه دو بیت بالا بر این تقریب است:

«هر گاه به دو چوپان در میان گله گوسفندی برخوردی که آن دو مردك سیاه به نهم
سوگند می‌خورند، «و میان آن دو تکه‌های گوشت قسمت شده نهاده است راه خود گیر (و
از آن در گذر)، و اشتهای گوشت (خوردن) ترا فرا نگیرد.»

[60] ترجمه بیت بالا چنین است:

«به هر کس می‌رسی می‌گوئی آنان را (یعنی گوینده بیت و بستگان وی را) فرار دادم و
حال آنکه نمی‌دانی گونه و سیمای آنان چیست، نه، به عائم سوگند که نمی‌دانی.»

بود، بر او گذر افتاد، و (افراد قبیله) «عزّه» گوسفندانی در پیشگاهش قربانی کرده بودند، و شتر «جعفر» از آن برمید، وی این شعر را انشاد کرد:

نفرت قلو صی من عتائر صرعت حول السعیر یزوره ابنا
یقدم

و جموع یذکر مهطعین جنابه ما ان یحیر إلیهم بتکلم

[61]

(ابو منذر گوید: «یقدم»، و «یذکر» دو پسر «عزّه» اند که شاعر پسران ایشان را در طواف پیرامون «سعیر» دیده است).
و عرب را سنگهای غبار آلودی بود که (در جایی) نصب می‌کردند، و گرد آن می‌گشتند، و نزدش گوسفند قربان می‌کردند.
و این سنگها را «انصاب» می‌خواندند، و طواف گرد آن را «دوار» می‌نامیدند.

و در آن باره است که «عامر» پسر «طفیل» می‌گوید: (وی روزی به دیدار «غنی» پسر «اعصر» آمد در حالی که آنان سنگی را که نصب کرده بودند، طواف می‌نمودند، عامر در دختران ایشان که طواف می‌کردند، زیبایی ویژه‌ای بدید) پس گفت:

الا یا لیت أحوالی غنیا علیهم کلما أمسوا دوار! [62]

[61] ترجمه دو بیت فوق چنین است:

«شتر جوانم از لاشه‌های گوسفندان قربانی که پیرامون «سعیر» بر زمین غلطیده بود و دو پسر «یقدم» او را زیارت می‌کردند، رمید.

«و گروههایی از دودمان «یذکر» گرداگرد آستانش شتابان می‌گشتند، و او (بت) نمی‌دانست و نمی‌توانست ایشان را به کلمه‌ای پاسخ دهد.»

[62] ترجمه این بیت، این است:

و «عمرو» پسر «جابر حارثی کعبی» درباره اینگونه سنگهای برافراشته است که می‌گوید:

حلفت غطیف لا تنهنه سربها و حلفت بالانصاب ان لا
یرعدوا [63]

و نیز در این باره است که «مقرب عبدی» به «عمرو» پسر «هند» گفته است:

یطیف بنصبهم حجن صغار فقد کادت حواجبهم تشیب [64]
(حجن: کودکان- صبیان).

(و گوینده) «فزاری» هم در این باره گفته است (آن هنگام که قریش در ناهنجاریهایی که بکار برد، بر او خشم گرفتند، و او را از دخول در «مکه» منع کردند):

سوق بدني، محقبا أنصابی هل لی من قومي من ارباب؟
[65]

و یکی از «بنی ضمیره»، در جنگی که میان آنان بود در این باره گفت:

[()] «ای کاشکی خویشان مادریم، قبیله «غنی» هر شامگاه «دواری» بر خویشان واجب می‌داشتند.

[63] ترجمه بیت بر این تقریب است: «قوم غطیف سوگند یاد کرده است که جنگاورانش

را (از حمله بر ما) جلو نگیرد، و من به انصاب سوگند خوردم که ما را نتوانند بیم داد.»

[64] ترجمه این بیت چنین است: «کودکان خردسال، انصاب آنان را طواف می‌کنند، و نزدیک است که ابروان ایشان (از پیری) سپید شود (و همچنان در همه عمر آنها را طواف می‌کنند).»

[65] ترجمه بیت بالا این است:

«شتران قربانیم را می‌رانم، در حالی که انصاب خودم را بر ترك (شتر) دارم. آیا مرا از

قوم خود پروردگاری است؟»

و حلفت بالانصاب و الستر! [66] و در این باره است که «متلمس ضبعی» خطاب به «عمرو» پسر «هند» در رفتاری که با او، و با «طرفه» پسر «عبد» کرد، می‌گوید:

اطردتتی حذر الهجاء، و لا
و اللات و الأنصاب لا تتل!

[67]

(لا تتل: ای لا تنجو- نجات نمی‌یابی.
اطردتتی: از «أطردت» است، نه از «طردت».)
و «عامر» پسر «وائله ابو طفیل لیثی» در حال اسلام راجع به جنگی که در آن شرکت داشت، می‌گوید:

فإنك لا تدرين ان رب غارة
كورد القطا: ريعانها متتابع
نصبت لها وجهی و وردا كأنه
لها نصب قد ضررته

النقائع [68]

[«عميانس»]

و قبيله «خولان» بتی (- صنمي) در زمین «خولان» داشتند که «عميانس» نام داشت.

[66] ترجمه مصراع مذکور چنین است:

«سوگند خوردم به انصاب، و به پرده (ممکن است مراد پرده‌ای باشد که بر بتان می‌کشیدند).»

[67] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«مرا از بین هجای من از خود راندی، و نه، به لات و انصاب سوگند که نجات نمی‌یابی (یعنی از هجای من برکنار خواهی شد).»

[68] ترجمه دو بیت فوق بر این تقریب است:

«پس تو (ای محبوبه من) بدرستی نمی‌دانی که با غارت و هجوم که مانند ورود قطا بر آنگاه پیاپی روی می‌دهد.

«و من روی به آن معرکه (- میدان) آوردم و اسب سرخ فامم را بدان مقصد راندم، چنانکه گوئی او را در آن میدان انصابی است که خونهای قربانی آن را رنگین ساخته است.»

از چهارپایان خود و نیز از محصولی که از زمین بر می‌داشتند، بهره‌ای برای او (عمیانس) و بهری، به گمان خویش، برای خدای (- عز و جل-) کنار می‌نهادند.

پس آنچه از سهم «عمیانس» داخل سهم خدا می‌شد، به «عمیانس» برمی‌گردانیدند، و آنچه از سهمی که برای خدا قرار داده بودند، داخل در سهم بت می‌شد، برای او وامی‌گذاشتند.

و اینان از تیره‌ای از «خولان» بودند که به ایشان «أدوم» می‌گفتند، و اینان «أسوم» می‌باشند.

و بنابر آنچه به ما رسیده است (از اخبار و تفاسیر)، آیت وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ، وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» [69] 136: 6 درباره ایشان نازل شده است.

و «حسان» پسر «ثابت» درباره بت «عزی» که در «بطن نخله» بود، گفته است:

شهدت باذن الله ان محمدا رسول الذي فوق السموات من

عل

و ان ابا يحيى و يحيى كليهما له عمل فى دينه متقبل
و ان التي بالسد من بطن نخلة و من دانها فل من الخير

معزل [70]

(«هشام» گوید: «فلّ» زمینی را گویند که خشک است و هیچ خیر

[69] قرآن کریم 6 / 136.

[70] ترجمه آیات بالا بر این تقریب است:

«گواهی می‌دهم به اذن خدای که محمد فرستاده آن خدایی است که پایگاهش بالای آسمانها است.»

و برکتی در بر ندارد. و شاعر بت مذکور را به آن تشبیه کرده است). و «بنی حارث» پسر «کعب» را در زمین «نجران» کعبه‌ای بود که آن را بزرگ می‌داشتند. و همان است که «اعشی» از آن نام برده است. و برخی را گمان آنست که آن کعبه، نه کعبه عبادت، بلکه غرفه‌ای افراشته (- کاخی) بود از آن قومی که «اعشی» ایشان را نام برده (و ستوده است). و به نظر من باید هم چنین باشد زیرا نشنیده‌ام که «بنی حارث» در اشعار خویش کسی را به آن نامیده باشند. [71] و قبیله «ایاد» در قریه «سنداد» واقع در زمینی میان «کوفه»، و «بصره»، «کعبه» دیگری داشتند، همانی که «اسود» پسر «یعفر» (در شعری از اشعار خویش) آن را یاد کرده است.

و شنیده‌ام که این خانه، خانه عبادت و پرستش نبود، بلکه فرودگاهی بلندپایه و استوار بود که شاعر از آن یاد کرده است. و مردی از قبیله «جهینه» که «عبد الدار» پسر «حدیب» نامیده می‌شد، به قوم خود گفت: «بیایید خانه‌ای بسازیم (مرادش ساختن خانه‌ای بود در سرزمین قبیله «حوراء») که با «کعبه» برابری کند، و آن را بزرگ داریم تا رفته رفته بسیاری از تازیان را به آن مایل سازیم.» افراد قبیله این کار را بزرگ شمردند و تن به اقدام آن در ندادند،

[()] «و بتحقیق که ابی یحیی و یحیی- این هر دو- را در دین او عملی است مقبول (پذیرفته).

«و آن بتی که در «سد» از «بطن نخله» قرار دارد و هر کس که به آن بت گرویده، مانند زمینی است تهی از خیر و برکت و برکنار از آب و آبادی.» [71] مؤلف می‌خواهد بگوید: نشنیده‌ام که قبیله «بنی حارث» کسی را به نام «عبد کعبه» نام گذارده باشند.

پس (آن مرد) این شعر گفت:

و لقد أردت بان تقام بنية
فأبى الذين إذا دعوا لعظيمة
ليست بحوب او تطيف بمأثم
راغوا و لاذوا فى جوانب

قودم

يلحون ان لا يؤمروا فإذا دعوا
ولوا و اعرض بعضهم

كالا بكم

صفح منافعه و يغمض كلمه
فى ذى أقاربه غموض

الميسم [72]

«هشام» پسر «محمد» گوید:

«ابرهه اشرم» در «صنعاء»، «کنیسه» ای با سنگ خارا و چوبهای
گرانقدر، و طلاکوب بساخت، و آن را «قلیس» نام نهاد، و به پادشاه
«حبشه» نوشت که من به نام تو «کنیسه» ای بساختم که هیچکس هرگز
مانند آن را نساخته است.

و از عرب دست بر ندارم تا آن که خانه‌ای را که به سوی آن آهنگ حج
می‌کنند (یعنی کعبه را) واگذارند، و این خانه را به جای آن بر گزینند. چون
یکی از سران عرب که تأخیر شهور (یعنی پس انداختن ماههای قمری) به
فرمان او بود، این قصه بشنود، دو مرد از قوم خود را برانگیخت و به آنان
فرمان داد تا به «صنعاء» روند، و آن بنا را

[72] ترجمه این چهار بیت، این است:

«همانا خواستم خانه‌ای سرپا شود که نه خود گناه بود، و نه گناهی در برداشت.
»پس ابا کردند (یعنی: تن در ندادند) آنانی که چون به کاری سترگ خوانده شوند
(روباوار) به راست و چپ دوند و به اطراف «قودم» پناه برند.
»ناسزا می‌گویند که به آنان فرمانی داده نشود، و چون به کاری (مهم) خوانده شوند،
برخی بی آنکه پاسخی بدهند چون گنگی پشت می‌کنند.
»هر يك از ایشان سودش برای بیگانگان است، و زخمش در (تن) خویشان مانند آهن
تاییده (میسیم: آلت داغ) فرو می‌رود.»

با مدفوع خود آلوده سازند، و آن دو چنین کردند.
پس چون خبر به «أبرهة» رسید، خشمگین شد و پرسید این جسارت از که سر زده است؟ گفته شد: کسی از «اهل کعبه» بوده است. پس خشمش (دو چندان) شد و با فیل و سپاهی از «حبشیان» برون آمد (و آهنگ ویران ساختن کعبه کرد) و بشد آنچه شد [73].

«حسن» پسر «علی» گفت: «علی» پسر «صباح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: «ابو مسکین» مرا خبر داد از پدرش که گفت چون «امرؤ القیس» پسر «حجر» به قصد غارت بر «بنی اسد» روی آورد، گذارش بر «ذو الخلصة» افتاد (و او بتی بود در «تباله»، و عرب جمله‌گی آن را بزرگ می‌داشتند. و او را سه تیر (- قدح) بود، یکی «امر»، و دیگر «ناهی»، و سدیگر: «متربص» (یعنی: در انتظار).

«امرؤ القیس» سه نوبت نزد آن بت قرعه کشید (و هر سه بار) «ناهی» (بازدارنده) در آمد. پس تیرها را بشکست و پاره‌های آن را بر گونه بت بکوفت و گفت: «شرم پدرت را به دندان گازگیر! اگر ترا پدر کشته بودندی مرا از حمله به آنان باز نداشتی!» آنگاه به جنگ «بنی اسد» شتافت و بر ایشان چیره شد.

از آن پس دیگر کسی به داوری و قرعه‌کشی نزد «ذو الخلصة» نرفت تا خدای آیین اسلام فرو فرستاد. پس «امرؤ القیس» نخستین کسی بود که بت نامبرده را پرده حرمت بدرید.

[73] یعنی: به کیفر این آهنگ چنان که دانیم و همه دانند رسید و خود و پیل و لشکریانش یکسره به بلای «أباییل» نابود گردیدند.

«عنزي» ما را حديث کرد از «علی» پسر «صباح» که گفت:
 «هشام» پسر «محمد» مردی مکنی به «أبا بشر» که او را «عامر» پسر
 «شیل» می‌گفتند، و از قبیله «جرم» و بود، مرا حديث کرد و گفت:
 (قبائل) «خزاعة»، و «لخم»، و «جذام»، و جمله «اهل شام» را صنمی
 بود: «اقیصر» نام که او را حج می‌گذاشتند و در پیشگاه او موی سر
 می‌تراشیدند (- حلق رأس می‌کردند) و هر مردی که موی سر می‌تراشید، با
 هر مویی قره‌ای (مشتی) آرد (بر زمین) می‌ریخت.
 («ابو منذر» گوید: القرّة: القبضة- يك مشت) (راوي) گفت: پس افراد قبیله
 «هوازن» در آن هنگام پیایی بر ایشان وارد می‌شدند. اگر هنوز قبضه آرد
 و تار موی بر زمین نیفتاده بودی، «هوازی» می‌گفت: آن را به من بده که
 من خاکساری از «هوازن» ام، و اگر پیش از آمدن وی (آرد و موی) بر
 زمین ریخته شده بودی، موی را با شپش و آردی که همراه داشت از زمین
 برمی‌گرفت، و می‌پخت و می‌خورد.
 پس از بعثت (پیامبر) میان دو قبیله «جرم»، و «بنو جعدة» بر سر آبگاهی
 (- درباره آبگاهی) که «عقیق» نامیده می‌شد، خصومتی روی داد، و نزد
 پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) به داوری آمدند.
 پیامبر خدای حکم به سود «جرم» داد، پس «معاویه» پسر «عبد العزی»
 پسر «ذراع جرمی» این شعر بگفت:

و انی أخو جرم کما قد علمتم	إذا جمعت عند النبي المجامع
فان أنتم لم تقنعوا بقضائه،	فانی بما قال النبي لقانع!
الم تر جرما أنجدت، و أبوکم	مع القمل في جفر الاقيصر

شارع؟

إذا قرّة جاءت يقول: أصب بها
سوى القمل، انى من هوازن
ضارع
فما أنتم من هؤلاء الناس كلهم،
و انكم كالخنصرين اخستا
بلى ذنب ما أنتم و أكارع.
و فاتتهما فى طولهن الأصابع

[74]

«ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت:
«شرفى» در این باره برای من از «سراقه» پسر «مالك» پسر «جعشم
مدلجى»، از تیره «بنى كنانه» این ابیات را بر خواند:
الم ينهكم عن شتمنا، لا أبا لكم!
جذام و لخم أعرضت و
المواسم؟

و كل قضاعى كان جفانه
حياض برضوى و الأنوف
رواغم

بما انتهكوا من قبضة الذل فيكم
فلا المرء مستحى و لا
المرء طاعم [75]

[74] ترجمه ابیات بالا بر این تقریب است:
«منم، چنانکه دانید از خاندان «جرم»، آنگاه که مجامع در حضور پیامبر گرد آیند! «پس
اگر شما به داوری او خرسند (قانع) نباشید، من به آنچه پیامبر فرموده قانع و خرسندم!
«آیا ندیدی «جرم» را که (درماندگان را) یاری می‌داد و رادی می‌کرد، در حالی که پدر
شما در چاه «اقیصر» (برای بر آوردن مثنی آرد) با شپش دست و گریبان بود؟
«هر گاه آردی آمیخته به مو فرو می‌ریخت، (پدر شما) می‌گفت: آن را خالی از شپش به
من برسان من خاکساری از قبیله هوازن هستم.
«پس شما (بنو جعدة) از زمره دیگر مردمان نیستید، آری! شما دم و پاچه مردمان بشمار
می‌روید.
«و همانا شما در برابر دیگر مردمان حکم دو انگشت کوچک (خنصر و بنصر) را دارید
که با دیگر انگشتان همسری نتوانند کرد.»
[75] ترجمه سه بیت مذکور بر این وجه است:

«ابو علی عنزی» ما را حدیث کرد و گفت: «علی» پسر «صبح» ما را حدیث کرد و گفت: «ابو منذر» پسر «هشام» پسر «محمد سائب کلبی» ما را خبر داد، گفت: پدرم مرا خبر داد و گفت:

نخستین پایه پرستش بتان از آنجا نهاده شد که چون «آدم» بمرد، پسران «شیث» پسر «آدم» او را در مغاره‌ای از همان کوه که آدم در سرزمین «هند» بر آن فرود آمد قرار دادند، (و آن کوه را کوه «نوذ» گویند، و آن آبادترین کوه است در زمین. و از اینرو است که در مثل گفته می‌شود: «سرسبزتر از «نوذ»، و خشکتر از «برهوت».

و [برهوت] وادی است در «حضر موت» در دهکده‌ای به نام «تنعه».

«عنزی» ما را حدیث کرد از «علی» پسر «صبح» که گفت:

«ابو منذر» گفت: پدرم از «ابی صالح» از پسر «عباس» (- ابن عباس) روایت کرد که گفت:

أرواح مؤمنان در «جاییه» از سرزمین «شام» بسر می‌برند، و ارواح مشرکان در «برهوت».

«ابو علی عنزی» از «علی» پسر «صبح» و او از «ابو منذر» از پدرش از «ابو صالح» از پسر «عباس» ما را روایت کرد که گفت:

پسران «شیث» به زیارت پیکر (- جسد) «آدم» در مغاره‌ای که نهاده شده بود، می‌آمدند، و آن را تکریم می‌کردند، و بر او رحمت می‌فرستادند، پس مردی از فرزندان «قابیل» پسر «آدم» (به دیگر

[()] «آیا شما را ای بی‌پدران، از ناسزا گویی به ما باز نداشته است؟ قبائل نامی «جذام»، و «لخم» و پایگاه‌های بنام آنان (از شما) اعراض کردند، «و هر يك از قبيله «قضاة» که کاسه‌های مهمان سرای او در (کوه) «رضوی» حوضهایی را (در بزرگی و پری از طعام) همانند است، و بینی دشمنان ایشان به خاک خاکساری مالیده است. «به آنچه پرده از روی خواری و خاکساری شما (که قبضه‌های آرد مخلوط به موی آلوده به شیشان نماینده آنست) برداشتند، پس نه فردي از شما را شرم و حیائی است، و نه مردی از شما را خوراکی (آدمیانه و صاحب سفره)».

پسران «قابیل» گفت: پسران «شیث» را گرداگرد پیکر «آدم» طوافی است که «آدم» را بدان گرامی می‌دارند، و شما را از آن بهره‌ای نیست، پس برای ایشان بتی تراشید و او نخستین کسی است که بت تراشیده است. «حسن» پسر «علیل» ما را از «علی» پسر «صباح» حدیث کرد که وی گفت: «ابو منذر» ما را از پدرش خبر داد که گفت:

«ود»، و «سواع»، و «یغوث»، و «یعوق» و «نسر» مردمانی صالح و شایسته بودند که همه در يك ماه بمردند، و خویشان ایشان بر مرگشان سوگوار بودند (و سوز و گدازی داشتند) پس مردی از اولاد «قابیل» به ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم (که بدرستی نمودار آنها باشد)، جز این که نتوانم در آن (پیکره‌ها) روح بدمم؟» گفتند: «آری! (از آن بهتر چه خواهیم؟)» پس پنج پیکره به صورت آن (پنج مرد نیکوکار) تراشید و (در جایی نمایان) برای ایشان نصب کرد.

پس می‌آمدند به دیدار (پیکره) برادر و عم و عموزاده خویش، و او را تعظیم و تکریم می‌کردند و گرد او می‌گشتند تا آن قرن (- نسل) اول گذشت و این کار در عهد «یردی» پسر «مهلائیل» پسر «قینان» پسر «أنوش» پسر «شیث» پسر «آدم» روی داد.

چون نسل دیگر در آمد، این بزرگداشت بیش از نسل پیش عمل می‌شد. چون نوبت نسل سوم رسید، گفتند: پیشینیان ما این پیکره‌ها را گرامی نمی‌داشتند، مگر از اینرو که از آنان امید شفاعت (و پایمردی) نزد پروردگار داشتند پس به پرستش آنان پرداختند و کارشان بزرگ شد، و کفرشان بالا گرفت. این بود که خدای «إدریس» (- علیه

السلام-) را به پیامبری برانگیخت (و او «أحنوخ» پسر «یارد» پسر «مهلائیل» [پسر «قینان»] است. ادریس آنان را به یکتاپرستی خواند، نپذیرفتند، و او را تکذیب کردند، پس خدای او را به پایگاهی بلند در عالم بالا نزد خود فراخواند. و بنابر آنچه پسر «کلبی» [76] از «ابی صالح»، از پسر «عباس» خبر داده است، کار این مردم (- قوم) همچنان (در پرستش بتان) پیش می‌رفت و فزونی می‌یافت تا زمان نوح پسر «لمک» پسر «متوشلح» پسر «أحنوخ» فرا رسید، و خدای او را به پیامبری برانگیخت. «نوح» در آن هنگام چهارصد و هشتاد سال داشت. وی در روزگاری پیامبریش یکصد و بیست سال تمام مردم را به پرستش خدای (- عز و جل-) خواند. و ایشان او را- نافرمانی کردند، و دروغگو خواندند پس به فرمان خدای به ساختن کشتی پرداخت، و آن را بساخت و بر آن بنشست در حالی که ششصد سال داشت. و غرق شد آنکه غرق شدنی بود. و (نوح) پس از آن سیصد و پنجاه سال بزیست، و طوفان بالا گرفت، و زمین را یکسره بپوشانید و میان «آدم» و «نوح» دو هزار و دویست سال فاصله بود و [آب طوفان] این بتان را از [کوه] «نوذ» به زمین فرود آورد، و جریان و امواج آب از این سوی به آن سوی (- یعنی از زمینی به زمین دیگر) به شدت می‌رفت تا آن بتان را به سرزمین «جده» بینداخت (- پرت کرد) و آنگاه آب فرو نشست و بتان بر کنار (دریا) بماندند، و باد بر آنها وزیدن گرفت تا آنها را (به خاک) بپوشانید.

[76] منظور از ابن کلبی محمد پسر سائب کلبی، پدر مؤلف این کتاب است.

«حسن» پسر «علیل» از «علی» پسر «صبح» ما را حدیث کرد، گفت: «ابو منذر هشام» پسر «محمد» گفت: هر گاه بت را از چوب یا زر یا سیم بر صورت انسان بسازند، آن را «صنم» گویند، و هر گاه از سنگ ساخته شد، «ثن» نامیده می‌شود.

«عنزی» ما را از «علی» پسر «صبح» از «ابو منذر» از پدرش، از «ابی صالح» از پسر «عباس» حدیث کرد که گفت: آخرین بجای مانده آب طوفان د «حسمی» از سرزمین «جذام» بود که چهل سال بماند و از آن پس به خورد زمین رفت.

«ابو علی عنزی» ما را از «علی» پسر «صبح» از «ابو منذر» حدیث کرد که «کلبی» گفت: «عمرو» پسر «لحی» و او (لحی) «ربیع» پسر «حارث» پسر «عمرو» پسر «عامر» پسر «حارث» پسر «ثعلبه» پسر «امرئ القیس» پسر «مازن» پسر «أزد» است که او (یعنی: «أزد») پدر «خزاعة» می‌باشد، و مادرش «فهییره» دختر «حارث» است، و گفته می‌شود که وی دختر «حارث» پسر:

«مضاض جرهمی» بود، و «عمرو» پسر «لحی» کاهنی بود [و بر «مکه» چیره شده و قوم «جرهم» را از «مکه» بیرون رانده و خود پرده داری کعبه را به گردن گرفته بود]. و یاری (رئی) از پریان داشت مکنی به «أبا ثمامة» که به او گفت:

شتاب کن به رفتن و کوچیدن از «تهامه» با نیک بختی و تندرستی. وی پاسخ داد: فرمانبردارم و هیچ نمی‌ایستم (- بلی، بی آنکه آنجا بمانم). «پری» گفت: برو به ساحل «جده»، در آنجا بتانی می‌بینی آماده، پس آنها را ببر به «تهامه» و باک مدار! پس عرب را به پرستش آنها

بخوان، ترا آجابت خواهند کرد.

«عمرو» به ساحل جده آمد، و بتان را از زیر خاک بر آورد و بر داشت و به «تهامه» برد، و چون موسم حج فرا رسید، عرب را یکسر به پرستش آنان بخواند.

پس «عوف» پسر «عذره» پسر «زید اللات» پسر «رفیده» پسر «ثور» پسر «کلب» پسر «وبره» پسر «تغلب» پسر «حلوان» پسر «عمران» پسر «الحاف» پسر «قضاچه» او را آجابت کرد، پس «ود» را به او داد. وی («عوف») آن را به «وادی القری» برد، و در «دومة الجندل» پایدار ساخت. و پسرش را «عبدود» نام نهاد.

و او نخستین کسی است که به نام این بت (ود) نامیده شد، و پدرش اولین کس بود که «عبدود» نامگذاری کرد. و از آن پس دیگران (از قوم عرب) به این نام نامگذاری کردند.

«عوف» پسر خود «عامر» را که به او «عامر أجدار» می‌گفتند، به پرده داری آن گماشت. و «بنی عامر» همچنان پرده دار «ود» بودند تا خدای اسلام را به مردم ارزانی داشت (- اسلام را آورد).

«ابو منذر» گفت: «کلبی» گفت: «مالک» پسر حارثه أجداری مرا حدیث کرد که او را (یعنی: ود را) دیده است، و گفت: پدرم مرا با آوندی (- ظرفی) شیر نزد او (بت ود) می‌فرستاد و می‌گفت:

این را به خدای خویش بنوشان، و من خود آن را می‌نوشیدم، و دیری نپایید که «خالد» پسر «ولید» را دیدم که او را درهم شکست و ریز ریز کرد.

و پیامبر خدای (- صلی الله علیه و سلم-)، «خالد» پسر «ولید» را از «غزوه تبوک» برای ویران ساختن آن گسیل داشت. پس پسران «عبدود»، و پسران «عامر أجدار»، «خالد» را از ویران ساختن آن جلوگیری شدند و «خالد» با ایشان بجنگید، و همه را بکشت، و بت

(ود) را نگونسار ساخت و بشکست.
[و از جمله کسانی که «خالد» در آن روز بکشت، مردی] از «بنی عبد ود»
بود که او را «قطن» پسر «شریح» می‌گفتند. پس چون مادرش بیامد [و او
را کشته یافت اشارت کرد] و گفت:

الا تلك المودة لا تدوم و لا يبقى على الدهر النعيم!
و لا يبقى على الحدثن غفر له ام بشاهقة رؤم! [77]

سپس گفت:

يا جامعا، جامع الأحشاء و الكبد! يا ليت أمك لم تولد و لم

تلد! [78]

آنگاه خویشتن را به روی بر کشته پسر افکند و فریادی (- شهقه‌ای) بکشید و
بمرد.

و نیز در این جنگ (- هنگامه) «حسان» پسر «مصاد» پسر عم «أكيدر»
فرمانفرمای «دومة الجندل» کشته شد، و «خالد» بت را ویران ساخت.

«کلبی» گفت: «مالك» پسر «حارث» را گفتم: «ود» را چنان به من بنما
(- وصف کن) که گویی خود بدان می‌نگرم، گفت:

«تندیس (- تمثال) مردی بود از سترگترین مردان (مردانی که

[77] ترجمه این دو بیت این است:

«هان (باید دانست) که این دوستی (دوستیها) دیر نمی‌پاید، و بر این روزگار خوشی و
ناز و نعمت پایدار نیست!» «و هیچ بزغاله کوهی در برابر پیشامد (های ناگوار روزگار)
پایدار نمی‌ماند (با اینکه) او را بر قله بلند (کوهسار) مادری بس دلسوز و مهربان باشد.»

[78] ترجمه بیت بالا بر این تقریب است:

«ای فرا گیرنده، فرا گیرنده دل و جگرم! ای کاشکی مادرت از مادر نمی‌زایید، و خود
(فرزند) نمی‌زاد.»

دیده یا شنیده‌ام)، و آراسته به دو جامه نگارین (- حله) که یکی را بر میان بسته و دیگر را به دوش گرفته، شمشیری بر کمر، و کمانی بر بازو، و پیش روی او نیزه‌ای (- حربه) و بر آن پرچمی افراشته، و تیر دانی پر از تیر برابر او نهاده. «کلبی» گفت:

سخن دنبال شد، (راوی) گفت: و «عمرو» پسر لحي را «مضر» پسر «نزار» آجابت کرد، پس «سواع» را به مردی از قبیله «هذیل» که او را «حارث» پسر «تمیم» پسر «سعد» پسر «هذیل» پسر «مدرکه» پسر «الیاس» پسر «مضر» می‌گفتند واگذاشت (- داد)، پس در زمینی از «بطن نخله» که «رهاط» گفته می‌شد، جای گرفت، و او را همسایگانی از قبیله «مضر» می‌پرستیدند، پس مردی از عرب گفت:

تراهم حول قیلهم عکوفاً کما عکفت هذیل علی سواع

تظل جنابه صرعی لدیه عتائر من ذخائر کل راع [79]
و قوم «مذحج» (دعوت) او را بپذیرفتند. پس «بغوث» را به «أنعم» پسر «عمر مرادی» تسلیم کرد. و در تپه‌ای در «یمن» که

[79] ترجمه دو بیت مرقوم چنین است:

«ایشان را می‌بینی که پیرامون مهتر خویش مقیم هستند، همچنان که (افراد قبیله) هذیل گرد سواع مقیم بودند.

«و لاشه‌های گوسفند‌های قربانی که ذخیره‌های همه شبانان قبیله به شمارند سراسر روز را در آستانه وی (یعنی: برابر سواع) بر خاک افتاده بسر می‌برند.»

«مذحج» نامیده می‌شد، جای گرفت، و قوم «مذحج» و وابستگان ایشان (از دیگر قبائل) او را می‌پرستیدند.

و قبیله «همدان» وی را (یعنی: عمرو پسر لحي را) اجابت کرد. پس «يعوق» را به «مالك» پسر «مرثد» پسر «جشم» پسر «حاشد» پسر «جشم» پسر «خيران» پسر «نوف» پسر «همدان» سپرد. پس در دیهی که «خیوان» نام داشت پایدار شد، (و قوم) «همدان»، و همسایگان ایشان را (سرزمین) «یمن» به پرستش آن پرداختند. و قبیله «حمیر» (دعوت) او را پذیره شد. وی «نسر» را به مردی از «ذی رعين» که او را «معدیکرب» می‌گفتند بداد (- سپرد). و در محلی از سرزمین «سباء» که «بلخع» نام داشت نهاده شد، و (قوم) «حمیر»، و پیوستگانش (از دیگر اقوام) او را می‌پرستیدند. و همچنان در پرستش او پایدار بودند تا «ذو نواس» ایشان را به کیش «یهود» در آورد.

پس همواره این بتان پرستش می‌شدند تا خدای پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) را برانگیخت (- مبعوث فرمود) و پیامبر به ویران ساختن آنها فرمان داد.

«هشام» گفت: «کلبی» از «ابی صالح» از پسر «عباس» ما را حدیث کرد که پیامبر (- علیه السلام-) فرمود: آتش (دوزخ) برابر چشم نمودار شد، و عمرو [پسر لحي] را دیدم، مردی کوتاه قد، سرخ فام، گربه چشم (کبود چشم) که روده‌هایش را پشت سرش در آتش می‌کشانید. پرسیدم این که باشد؟

گفتند: «عمرو» پسر «لحی»، نخستین کس که آیین: «بحیره»، و «وصیله»، و «سائبه»، و «حامی» [80] نهاد، و کیش «ابراهیم» را بگردانید (- دگرگون ساخت) و عرب را به پرستش بتان خواند. پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «شبیبه‌ترین کس از فرزندان «عمرو» به او «قطن» پسر «عبد العزی» است. پس «قطن» (از میان حاضران) بر جست (- سراسیمه بپا خاست) و گفت: «ای پیامبر خدا! آیا شباهت به او (- همانندی با او) مرا زیانی دارد؟» فرمود: نه، تو مسلمانی، و او کافر (بود). و نیز پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) فرمود: «و دجال به من نمایانده شد، مردی يك چشم (- اعور)، گندم گون (- سیاه چرده)، ژولیده موی که شبیه‌ترین کس از «بنی عمرو» به او «أکثم» پسر «عبد العزی» است. پس «أکثم» به پای خاست و گفت: ای پیامبر خدای! آیا همانندی من به او مرا زیان آورد؟»

[80] بحیره: شتر یا گوسفند ماده‌ای را گویند که هر گاه ده شکم می‌زاید گوشش را می‌شکافتند، و او را رها می‌کردند تا هر جا خود خواهد برود، و بچرد. و چون می‌مرد گوشتش را مردان می‌خوردند و زنان را از خوردن آن باز می‌داشتند. وصیله: ماده شتری را گویند که دو شکم در پی یکدیگر زاید و گوسفند یا بز که هفت شکم دو دو بچه ماده در پی یکدیگر آورد، پس اگر در شکم هفتم یا هشتم بره یا بزغاله‌ای بزادی گفته می‌شود: «وصلت أهاها». پس شیرش را نمی‌آشامیدند مگر مردان، نه زنان. سائبه: ماده شتری که بچگان بچگان خود را درک می‌کرد (یعنی: آنقدر می‌زیست که بچه‌های او بچه آورند)، آنگاه او را آزاد می‌کردند و سر به خود می‌گذاشتند و بر او سوار نمی‌شدند. حامی: شتر نر را گویند که ده شکم آبستن کرده باشد، آنگاه آزادش می‌ساختند و سوارش نمی‌شدند و مو و پشم او را نمی‌چیدند و می‌گذاشتند تا هر جا خواهد برود و هر چه را خواهد بچرد.

فرمود: نه، تو مسلمانی، و او کافر.

[«فلس»]

«ابو علی عنزی»، ما را از «علی» پسر «صبح»، از «هشام» پسر «محمد»، از «ابو باسل طائی» از عمویش «عنتره» پسر «أخرس» حدیث کرد، و گفت:

قبیله «طی»، بتی داشتند «فلس» نام و آن دماغه‌ای بود سرخ فام، مایل به سیاهی، در میان کوهی به نام «اجأ» از کوهسار «طی» که گویی تمثال آدمی است، و آن را می‌پرستیدند، و پیشکش (- هدیه) می‌دادند و گوسپند برابزش قربان می‌کردند، و هیچ بیمناکی نزدیک او نیامدی، مگر آنکه در امان بودی، و هیچ کس شکاری را که در پی بود، اگر به او پناه می‌برد دنبال نمی‌کرد، و به او وامی‌گذاشت و پیرامونش از دستبرد ایمن بود.

پرده دار «فلس» پسران «بولان» بودند، و «بولان» خود نخستین کس بود که او را پرستش کرد، و آخرین کس از پرده داران وی مردی بود از ایشان که او را «صیفی» می‌گفتند. «صیفی» روزی شتری شیرده (- ناقه خلیه) را از زنی «کلبی» از تیره «بنی علیم» همسایه «مالک» پسر «کلثوم شمجی» که خود مردی شریف «نامدار» بود پیش گرفت و تا پیشگاه «فلس» براند، و آنجا نگاهداشت. زن (صاحب شتر) همسایه خویش «مالک» را از این رویداد خبر داد، و «مالک» بر اسبی برهنه سوار شد، و نیزه بر گرفت و در پی «صیفی» برون رفت، و او را در حالی که برابر بت «فلس» نشسته بود، و ناقه را در پیشگاهش بسته، بگرفت و گفت: «راه شتر همسایه‌ام باز گذار (و او او دست بدار)!» پرده دار پاسخ داد که «شتر از آن پروردگار تو است!» «مالک» گفت: «راه او باز گذار».

گفت: «آیا پرده خدایت را می‌دري؟!» پس «مالك» نیزه را برابر رویش داشت، پرده دار ناگزیر زانوبند از زانوهی شتر بر گرفت، و مالك با شتر باز گشت.

پرده دار به «فلس» روی آورد و دست برافراشت و مالك را بدو نمود و گفت:

يا رب ان مالك بن كلثوم أخفرك اليوم بناب علكوم
و كنت قبل اليوم غير معشوم! [81]

این چنین بت را (بر «مالك») برمی‌آغالید (- تحریض می‌کرد)، و «عدی» پسر «حاتم» همان هنگام گوسپندی برابر بت قربان کرده و خود با تنی چند از کسانش گرد هم نشسته درباره کردار «مالك» سخن می‌گفتند، و «عدی» پسر «حاتم» از آن کردار سخت بیمناک شد و گفت: بنگرید تا همین امروز به او (یعنی: «مالك») چه (کیفر) می‌رسد. پس چندین روز بگذشت و بدو چیزی نرسید. و «عدی» از پرستش او، و دیگر بتان دست بشست و کیش «ترسا» گرفت، و همچنان ترسایی بود تا اسلام را خدا (به بندگان خویش) ارزانی داشت، پس «اسلام» آورد.

و «مالك» نخستین کس بود که پرده (حرمت) «فلس» بدرید و از آن پس هر گاه پرده دار شتر (یا گوسفندی) را به قرقگاه (- حرم) «فلس» می‌راند، از او پس می‌گرفتند، ولی همچنان بت نامبرده پرستش می‌شد تا آنکه (دعوت) پیامبر اسلام (- علیه السلام-) آشکار گردید. پس «علی» پسر «ابی طالب» را پیامبر بفرستاد تا او را نابود

[81] ترجمه این است:

«پروردگار! مالك پسر كلثوم امروز پرده‌ات را درباره شتری درشت بپیکر پاره کرد. و تو تا پیش از این روز ستمکش نبودی!»

ساخت و دو قبضه شمشیری را که «حارث» پسر «ابی شمر غسانی» پادشاه «غسان»، آن دو را به گردن «فلس» آویخته بود، و یکی را «مخزم»، و دیگری را «رسوب» می‌گفتند، بر گرفت (و همین دو شمشیر است که «علقمه» پسر «عبده» در شعر خویش از آن یاد کرده است)، و «علی» پسر «ابی طالب» با آن دو شمشیر به نزد پیامبر (- صلی الله علیه و سلم-) باز گشت. و آن حضرت یکی به گردن آویخت و سپس به «علی» پسر «ابی طالب» بخشود، و همان است شمشیری که «علی» آن را بر میان می‌بست.

تمام شد کتاب «الأصنام» و الحمد لله رب العالمین [82]

[82] احمد زکی پاشا مصحح و محقق متن عربی کتاب الأصنام در پایان کتاب چنین می‌نویسد:

«بر هامش صفحه اخیر از نسخه «خزانه زکیه» این عبارت نوشته شده است: «نقلت من خط ابن الجوالیقی- رحمه الله- فی آخر هذا الكتاب ما نصه: «بلغت من اوله سماعا بقراءة الشيخ ابی الفضل محمد بن ناصر بن محمد بن علی انا و محمد بن الحسین الإسکاف فی المحرم من سنة 494».

«نقلته من نسختي التي نقلتها من خط محمد بن العباس بن الفرات، فی سنة تسع و عشرين و خمسمائة.» و الحمد لله كثيرا. و عارضت بها مع ولدي ابی محمد إسماعیل (جبر) [ه الله] بقراء [تی و هو] یسمع [و ذلك] فی سنة [تسع] و عشرين [و خمس] مائة و سمعه اخ [وه ابو] ظاهر إسحاق و ل [دی].

ترجمه عبارات عربی بالا این است:

«از خط پسر جوالیقی- رحمه الله- در آخر کتاب عبارت ذیل را نقل کردم: «رسیدم (بدینجا) از اول کتاب بعنوان سماع من و محمد پسر حسین اسکاف با قرائت شیخ ابو الفضل محمد پسر ناصر پسر محمد پسر علی در محرم سال 494 (هجری).» «نقل کردم از نسخه خودم که آن را از خط محمد پسر عباس پسر فرات در سال 529

حاشیه در آخر نسخه‌ای که اساس طبع متن عربی کتاب است

«یعوب:

بتی است از تیره «جدیله» از قبیله «طی». این قبیله بتی داشت که «بنو اسد» آن را از ایشان گرفتند، در نتیجه قبیله «طی»، «یعوب» را بعد از آن بیرستش گرفتند.

عبید گوید:

فتبدلوا الیعوب بعد الهمم صنما، فقروا یا جدیل و أذبوا!

[1]

(یعنی: نخورید بر این بت و نیاشامید).

باجر:

پسر «درید» گوید: [و او] بتی بود در جاهلیت برای قبیله «أزد»، و همسایگان‌شان از قبیله «طی»، و «قضاعه» که آن را می‌پرستیدند.

[1] ترجمه بیت بالا اینست: «پس یعوب را به جای خدای خویش (که بنو اسد او را به قهر و غلبه از ایشان گرفتند) عوض گرفتند، پس ای قوم جدیل (بعد از این خواری و خاکساری) نان و آب گوارا نخورید و نیاشامید.» (هجری نقل کرده بودم.) خدای را سپاس فراوان، و عرضه داشتم آن را با پسر ابی محمد اسماعیل جبر [ه الله] بقرآء [من، و او] می‌شنید [و آن] در سال [پانصد] و بیست [و نه] بود، و برادر [ش ابو] طاهر [سحاق] [پسر] نیز آن را گوش می‌داد. «ناگفته نماند که به نظر و تحقیق احمد زکی، پسر جوالیقی در سال 529 این نسخه از کتاب الأصنام را از روی نسخه دیگری که قبلاً ابن جوالیقی از روی خد ابن فرات نوشته بود، استنساخ کرده است.

(باجر) بفتح جيم، و برخی «باجر» بكسر جيم نیز خوانده‌اند [1].
«نقلت هذه النسخة من نسخة بخط الامام العلامة ابى منصور موهوب بن
احمد بن الجوالقي- رحمه الله-، ثم قوبلت بها بحسب الطاقاة». [2] الحمد لله
رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و على آله و صحبه و سلم.

[1] ان اثير در كتاب النهاية «باجر» را «باجر» با حاء مهمله ضبط کرده است.

[2] ترجمه عبارت عربي بالا چنین است:

«این نسخه از نسخه‌ای گرفته شده است که به خط امام علامه ابی منصور موهوب پسر
احمد پسر جوالقی- رحمه الله- نوشته شده است، تا سر حد امکان با نسخه مذکور مقابله
گردیده است.»

تکمله

نامهای بتان و خانه‌هایی که تازیان پیش از اسلام پرستش می‌کردند و هشام کلبی در کتاب الأَصْنَام از آنها نام نبرده است.

آزر:

بتی بود که تارخ پدر ابراهیم، بنابر آنچه که برخی از مفسران گفته‌اند، پرده دارش بود. و از «مجاهد» در تفسیر قول خدای تعالی: **آزَرَ أُمَّتَهُ أَصْنَامًا** 6: 74 روایت شده است که گفت: آزر پدر ابراهیم نبود، بلکه نام بتی بود

... (تاج العروس)

اسحم (الأسحم):

بتی بود سیاه رنگ. «جوهری» گوید: (نام) اسحم در این شعر «اعشی» آمده است:

باسحم داج عوض لا نتفرق [1]

رضیعی لبان ثدی ام تحالفا

(تاج العروس)

[1] ترجمه بیت مذکور اینست:

«دو همشیر که از پستان یک مادر شیر خورده‌اند، به سنگ سیاه سوگند یاد کردند که هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهیم شد.»

اشهل (الأشهل):

بتی است، و از او گرفته شده است نام «بنو عبد الأشهل» که نام قبیله‌ای از عرب است.

(تاج العروس)

الاهه: «الالاهة»:

بتانی بودند. در سایر نسخه‌های قاموس الاله ضبط است، ولی صحیح آن در این معنی «آلهه» به صیغه جمع است، و بر همین وجه است قرائت قول خدای تعالی: وَ يَذْرُوكَ وَ آلهَتَكَ 7: 127 ...

(تاج العروس)

أوال:

نام بتی است از آن بکر و تغلب دو پسر وائل. (تاج العروس)

بجه (البجة):

ا بتی بود که پاره‌ای از تازیان او را می‌پرستیدند.

(تاج العروس)

بس:

خانه‌ای بود از آن غطفان، و آن را ظالم پسر اسعد بنا نهاد. ظالم چون دید که قریش گرد کعبه طواف می‌کنند، و سعی بین صفا و مروه را بجای می‌آورند، خانه کعبه را اندازه گرفت و سنگی از صفا و سنگی از مروه را بر گرفت و به سوی قوم خویش باز گشت، و در آنجا خانه‌ای بر اندازه خانه کعبه بساخت، و آن دو سنگ را که همراه آورده بود به جای صفا و مروه گرفت و بدین ترتیب از گزاردن حج در مکه، خود را بی نیاز ساخت، اما زهیر پسر جناب کلبی بر او و قبیله‌اش غارت برد و ظالم را بکشت و بنایش را منهدم کرد.

(تاج العروس)

بعل:

اسم بتی است که از طلا ساخته بود، از آن قوم الیاس، و صواب

همین است، و همینطور هم در نسخ صحاح جوهری آمده است، و مؤید آن است قول خدای تعالی که می‌فرماید: وَ إِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قَالَ: لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ، أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. 37: 123-125 و در نسخه مربوط به شیخ ما به قوم یونس نسبت داده شده است ... (تاج العروس)

بعیم (البعیم):

بتی بود و پیکری از چوب و صورتی غیر سایه دار از صمغ. (تاج العروس) بلج: نام بتی است. (تاج العروس) بیت ربه (بیت الربة):

نام خانه‌ای که بر گرداگرد بت «لات» بنا شده بود. (تاج العروس) جبت (الجبت):

کلمه‌ای است که بر بت و کاهن و ساحر و أمثال آن اطلاق می‌شود. شعبی در تفسیر قول خدای تعالی: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ 4: 51 گوید: «جبت» یعنی: جادو، و «طاغوت» نام شیطان است. و از ابن عباس نقل شده است که «طاغوت»، «کعب» پسر «اشرف»، و «جبت»، «حی» پسر «اخطب» می‌باشد و در حدیث آمده است که «الطيرة، و العیافة، و الطرق من الجبت». (تاج العروس) جبهه (الجبهة):

در حدیث آمده است بتی بود که در جاهلیت آن را می‌پرستیدند. (تاج العروس، و نهاییه ابن اثیر)

جریش:

بر وزن زبیر، بتی بود در دوره جاهلی. این است آنچه در همه نسخ قاموس ضبط شده است، و این غلط می‌نماید، و درستش جریش (بر وزن امیر) می‌باشد آنطور که صاغانی و حافظ ضبط کرده‌اند، و حافظ بر آن افزوده و گفته است که «عبد جریش» پدر «عبد قیس» منسوب به همین بت است ...

(تاج العروس)

جلسد (الجلسد):

اسم بتی است که در جاهلیت می‌پرستیدند.

«جوهری» این کلمه را در ترجمه «جسد» آورده است به این معنی که «لام» زاید است. شاعر گوید:

فبات یجتاب شقاری کما بیقر من یمشی الی الجلسد [2]

جهاز:

بتی بود از آن هوازن. (تاج العروس)

دار (الدار):

بتی بود که به نام او «عبد الدار» پسر قصی پسر کلاب که خود پدر تیره‌ای از تازیان بود، نامیده شد. (تاج العروس)

دوار (الدوار):

اسم بتی است که برخی از تازیان آن را بپا داشته بودند و گرد آن می‌گشتند و ناظر به اوست این بیت امرئ القیس:

[2] ترجمه بیت بالا چنین است:

«پس شب را به روز آورد در بیمودن چمن زاری شقاری، آنچنانکه متکبران راه می‌پیماید کسی که به سوی بت جلسد می‌رود.»

فعلن لنا سرب كان نعاچه عذارى دوار فى ملاء مذيل ...

[3]

(تاج العروس)

ربه (الربة):

همان «لات» است، و حديث عروة پسر مسعود ثقفى ناظر به اوست كه چون اسلام آورد، و به خانواده‌اش بازگشت چون وارد خانه شد، قوم ورودش را به خانه پيش از آنكه گرد «ربه» (يعنى:

لات) بگردد، منكر شمردند. بت مذکور پارچه سنگى (صخره) بود كه قبيله «ثقيف» در «طائف» آن را مى‌پرستيدند، و در داستان مربوط به وفد ثقيف آمده است كه ايشان را خانه‌اى بود، به نام «ربه» يعنى: آن خانه را ربه مى‌ناميدند، و آن را همدوش خانه كعبه مى‌شمردند، و پس از آنكه مسلمان شدند، «مغيره» آن را درهم كوبيد.

ربه (الربة):

كعبه‌اى بود شش گوش در نجران از آن قبيله مزجج، و بنى الحرث پسر كعب. (تاج العروس و نهايه ابن اثير)

ذو الرجل:

بتى بود در ناحيه حجاز. (تاج العروس)

زور (الزور):

هر آنچه بنام «رب» جز خداى تعالى پرستش مى‌شد زور (با راء) و زون (با نون) ناميده مى‌شد. ابو سعيد گويد: زون (صنم) يعنى بت. و ابو عبیده گفته است هر چه جز خداى تعالى

[3] ترجمه بيت بالا چنين است:

«پس آشكار شد پيشاپيش ما گله‌اى از گاوان وحشى كه گوى مادگان آنها دختركانى بكر و دست نخورده بودند كه در بالاپوشه‌اى بلند گرداگرد بت دوار (طواف مى‌كنند و مى‌گردند).»

مورد پرستش قرار می‌گرفت، زور نامیده می‌شد. و سید مرتضی شارح قاموس گفته است: گویند زور بتی مخصوص و جوهر نشان در بلاد دادر (الادار) بود. (کلمه دادر بدین صورت یکی از غلطهای فراوانی است که در چاپ تاج العروس آمده است، و درست آن «داور» به فتح «واو» است چنانچه یاقوت در معجم البلدان در ذکر زمین داور بدان شهادت می‌دهد. و بت مذکور را چنین وصف کرده است که پیکره آن را طلا و دو چشم آن از دو قطعه یاقوت بود، و بر قله کوهی که به نام کوه «زون» نامیده می‌شد، نصب شده بود، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سمره پسر حبیب بعد از آنکه ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عفان گشود به زمین داور رفت، و اهالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند.

سپس با آنان صلح کرد که هشتهزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس داخل بتخانه زون شد و دو دستش را برید و دو قطع یاقوتی را که به جای چشمانش نهاده بودند، بر گرفت. آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما و این طلا، و این جواهر، از آن شما، من فقط خواستم به تو بیاموزم که این بت نه سود بخشد، و نه زیان رساند.)

زون (الزون):

بتی است که آن را غیر از خدا مورد پرستش داشتند، مثل زور. جوهری بیت زیر را به جریر نسبت می‌دهد:

یمشی بها البقر الموشی اکر عه مشی الہرابذ بیعة الزون

[4]

[4] ترجمه این بیت چنین است:

«می‌برد آن را گاو پاچه نگارین مانند رفتار هرابذه (بزرگان مجوس) به قصد بیعت با زون (هنگام رفت به بتکده زون).»

و در فارسی آن را «ژون» گویند. حمید گفته است:
«ذات المجوس عكفت للزون.»

زون (الزون):

بتکده (جایی که بتان را در آنجا گرد می‌آوردند و نصب می‌کردند و پیرایه می‌بستند).

(تاج العروس، و شفاء الغلیل اثر خفاجی)

شارق (الشارق):

بتی بود که اهل جاهلیت به نام او «عبد الشارق» نامگذاری می‌کردند. (تاج العروس)

شمس (الشمس):

بتی بود قدیمی. صاحب تاجر العروس گوید: ابن کلبی آن را یاد کرده (ولی در کتاب الأصنام ذکری از آن نشده است، شاید پسر کلبی در کتاب دیگر به آن اشاره نموده است). و عرب «عبد شمس» که تیره‌ای از قریش است به نام او نامگذاری کرده‌اند، و اولی کسی که «عبد شمس» نامیده شد «سبأ» پسر «یشجب» است.

(تاج العروس)

صدا:

بتی بود از ن قوم عاد. (مروج الذهب، 3 / 395)

سمعودا:

بتی بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3 / 295)

ضمار (الضمار):

بتی بود که عباس پسر مرداس سلمی و قبیله‌اش آن را به پرستش گرفتند.

(تاج العروس)

ضیزن:

نام بتی است و گفته شده که ضیزنان (یعنی: دو ضیزن) دو بت

بودند از آن «منذر اکبر» که آن دو را در دروازه حیره نصب کرده بود تا هر کس وارد حیره می‌شد آن دو را سجده کند (برای آزمودن فرمانبرداری واردان) (تاج العروس) طاغوت (الطاغوت):

لات، و عزی و دیگر بتان و هر چه جز خدای تعالی پرستش می‌شد، و شیطان، و کاهن، و هر رئیس گمراهی به این نام خوانده می‌شد. طاغوت بر بت اطلاق می‌شود، و هر چه پرستش آن مورد پسند عرب جاهلی بود «طاغیه» نامیده می‌شد مثلاً می‌گفتند:

«طاغیه دوس» و «طاغیه خثعم» یعنی: بت ایشان و معبود ایشان. و بتکده‌ها را «طواغیت» می‌خواندند. (تاج العروس) عبعب (العبعب):

بتی بود از آن قضاعه و همسایگان ایشان، و گاهی با غین معجمه (غبغب) خوانده می‌شد، و چه بسا که عبعب را بر بتکده اطلاق می‌کردند. (تاج العروس) عتر (العتر):

بتی بود که گوسفند برای او قربانی می‌شد. زهیر گوید: فزل عنها و أوفی رأس مرقبة كناصرب العتر دمی رأسه

النسك [5]
(تاج العروس)

عوض:

نام بتی بود از آن بکر پسر وائل، و پسر کلبی این بیت اعشی را به این بت تفسیر کرده است:

[5] ترجمه این بیت چنین است: «پس از آن لغزید و رسید به قلّه کمینگاهی مانند بیا دارنده عتر که سرش را خون قربانی سرخ فام (خونین) کرده باشد.»

حلفت بمائزات حول عوض و أنصاب ترکن لدى السعیر

[6]

کلبی گوید: «سعیر» نام بتی بود خاص قبیله عنزه [7] چنانکه در صحاح آمده است. صاغانی گوید: بیت فوق از آن اعشی نیست، بلکه متعلق به رشید پسر «رمیض عنزی» است. (تاج العروس) عوف (العوف):

نام بتی است. (تاج العروس)

غغب (الغغب):

بتی بود که در جاهلیت بر آن قربانی می‌کردند.

بعضی هم گفته‌اند که سنگی بود از آن مناف که پیشاپیش بتی، رو به روی رکن حجر الأسود نصب شده بود، و این سنگ و آن بت در حکم دو بت بودند.

این درید گوید: بعضی آن را با دو عین مهمله خوانده‌اند.

(تاج العروس)

کثری

بتی بود از آن جدیس، و طسم که آن را نهشل پسر ربیس (پسر عرعره) بشکست، و خود به پیامبر - صلی الله علیه و سلم - پیوست و اسلام آورد، و نامه‌ای نیز به حضرتش نوشت. عمرو پسر صخر پسر اشنع گفته است:

[6] ترجمه این بیت بر این تقریب است:

«سوگند خوردم به زنانی که خوار بار برای نثار به اطراف عوض می‌آوردند و به سنگهای واگذاشته شده در نزد سعیر.»

[7] در این کتاب نامی مذکور نیست - لا بد در کتاب دیگری از هشام از بت سعیر نام برده شده است.

حلفت بکثری حلفه غیر برة لتستلبن أثواب قس بن عازب

[8]

(تاج العروس)

كسعة (الكسعة):

نام بتی بود که آن را می‌پرستیدند.

(تاج العروس)

كعبات (الكعبات یا ذو الكعبات):

خانه‌ای بود از آن قبيله ربیعه که گردش طواف می‌کردند. (تاج العروس)

محرق (المحرق):

بتی بود از آن بکر پسر وائل در ناحیه سلمان، و سلمان نام محلی است. (تاج

العروس، و معجم البلدان)

مدان (المدان):

بتی بود که عبد المدان پدر قبیلہیی از قبائل حرث به نام او نامیده شده است.

و از قبيله عبد المدان است علی پسر ربیع پسر عبد الله پسر عبد المدان

حارثی مدانی که در زمان سفاح خلیفه عباسی، و الی صنعاء بود. و اسم عبد

المدان عمرو بود. و عبد الله پسرش عبد الحجر نامیده می‌شد. وی هنگامی

که مسلمان شده بود بر پیامبر وارد شد و او را آن حضرت عبد الله نامید.

(تاج العروس)

مرحب:

بتی بود در حضرموت یمن، و ذو مرحب ربیعه پسر معدیکرب، پرده دار

(یعنی نگاهبان) آن بود.

(تاج العروس)

[8] ترجمه بیت بالا چنین است:

«سوگند خوردم به کژی، سوگندی نادرست و دروغ که جامه‌های قسر بن عازب را از

تنش (بعد از کشتن وی) برون خواهی آورد.»

منهّب:

بتی بود که در ایام جاهلیت مورد پرستش واقع می‌شد. جاحظ در کتاب التریبع و التدویر آن را یاد کرده است.

(التریبع و التدویر، 104)

نصب (النصب):

هر آنچه را جز خدای تعالی پرستش می‌شد «نصب» می‌نامیدند، و جمع آن نصائب، و أنصاب است. و در عصر جاهلی أنصاب مورد پرستش واقع می‌شد. أنصاب سنگهایی بودند که گرداگرد کعبه نصب می‌کردند، و بر آن سنت تهلیل بجای می‌آوردند، و به نام او، نه به نام خدای تعالی ذبح می‌کردند. قتیبی گوید: «نصب بت یا سنگی بود که اعراب عهد جاهلیت آن را نصب می‌کردند، و پیشاپیش آن قربانی می‌کردند: پس با خون قربانی قرمز رنگ می‌شد. و ناظر به آن است گفتار ابو ذر راجع به چگونگی اسلام آوردنش. «ابو ذر گفت: برون آمدم، در حالی که غشوه بر من عارض شد، آنگاه بلند شدم در حالی که گویی نصبی بودم قرمز رنگ. (مراد ابو ذر این است که کفار آن قدر او را زدند که سرا پا خونین شد، و به صورت نصبی که با خون قربانیها قرمز می‌شود، در آمد.)» (تلخیص از

تاج العروس)

هبا (الهباء):

بتی بود از آن قوم عاد. (مروج الذهب، 3 / 295)

ذات الودع:

در نسخه‌های قاموس چنین است، اما حق آنست که با سکون دال (ذات الودع) خوانده شود. ذات الودع بتانی، و بنا بر قول بعضی بتی مخصوص بود، و بعضی گفته‌اند کشتی نوح را «ذات الودع» می‌گفتند، و شعر عدی پسر زید عبادی بر این

هر دو وجه تفسیر شده است:

کلا یمینا بذات الودع لو حدثت فیکم و قابل قبر الماجد

الزارا [9]

گفته اخیر از آن پسر کلبی است. وی گفت: به ذات الودع سوگند یاد می‌کردند، و می‌گفتند: به ذات الودع (یعنی: قسم به ذات الودع).

(تاج العروس)

یالیل:

بتی بود که بدان خویشتن را نسبت می‌دادند (یعنی: عبد یالیل نام می‌نهادند)، همچنان که «عبد یغوٹ» و «عبد منات»، و «عبدود»، و غیر آن گفته

می‌شد. (تاج العروس)

[9] ظاهراً این بیت مربوط به روابط پسر زید عبادی مسیحی با دختر یا خواهر نعمان بن منذر باشد که در حالت مستی نعمان او را به عدی داده بود، و بعداً پشیمان شد و عدی را به همین کینه‌توزی بقتل رسانید.

مؤدای این بیت مانند این است که فی المثل در فارسی مصطلح محاوره خودمان بگوییم: «به جان تو» یا «به دست خود ترا کفن کنم...» اما ترجمه بیت:

«نه، ابدا سوگندی به آن بت ذات الودع (یا سفینه نوح یا خود مکه) که آن زن (یا آن دختر) هیچ کاری نکرده و عمل ناشایستی از او در میان شما سر نزده است.

(و سوگند دوم اگر چنین که می‌گوییم نباشد، یعنی: حدثت) نعمان (که ماجد مقصود اوست و لقب اوست) با گورستان زار که «مقبره خانوادگی نعمان بوده) روی در روی شود

(یعنی بمیرد) یعنی: به جان نعمان قسم.»